کفایت التعلیم

کفایت التعلیم

کفایت التعلیم

کفایت التعلم تصنیف
ابوالحامد غزنوی در

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدایرا که آفریدگار است بی محتاج حاجت و آفریدگار بدلایل حجت بیافرید
آسمان و زمین را بدست قدرت از روی جود و دست کرد آسمانی و زمینی از
نقطه علم در دایره وجود و درود بیشمار و ثنای بسیار بر صدر و بدر دین و
دولت و تهمه و مقتدی و بیاء و اخرت محمد مقتدای پیغمبران و بر یاران وی مستولیان
جهان محمد مسعود زکی غزنوی اصلح الله امره صانه میگوید **آغاز کتاب** هر مصنف که کتابی — محمد
تصنیف کند باید که در اول وی هشت مقدمه نگاه دارد **اول** آنکه بگوید که این
تصنیف بر انهی کدام نوع علم میکنیم از انواع علوم برای آنکه علوم بسیار است و هر
نوعی را غرضی است و کاری **دوم** آنکه نام کتاب چنان نهند که از کلی غرض کتاب
خبر دهد برای آنکه معظم غرض از نام کتاب بهانیست **سیم** آنکه نام خود را یاد کند
تا بدانند که اول این تصنیف بوده است یا نه **چهارم** آنکه غرض کتاب بیان
کند برای آنکه هر متعلمی را در تعلم کتابی غرضی است **پنجم** آنکه منفعت کتاب
باز نماید برای آنکه طلب غرض برای منفعت است **ششم** آنکه بگوید که در کتاب سخن
بر چه طریق خواهد راند تا متعلم رو دیگر بر سد چون بران طریق رود که هر سخن
بر علمی بر طریقت **هفتم** آنکه وقت خواندن کتاب پدید کند تا متعلم بیشتر
یا بالست نخواند که از غرض نماند **هشتم** آنکه تمامی علم کتاب پیش خاطر آرد و پس اجزا

قسمت

قسمت کند تا اقسام وی مقابل افتد و متداخل نگردد و پس برای این فایدها چون
واجب آمد بیان این هشت مقدمه در اول این کتاب روی ببیان وی
آوردیم و گفتیم بدانکه علم این کتاب علم نجومست و نام کتاب کفایت التعلیم
در صناعت التنجیم و نام مصنف محمد بن مسعود بن محمد زکی الغزنوی لقاه الله خیر
الخیر و وقاه کل الشر و غرض کتاب شناختن هیاتست و احکام است
لیکن از هیات آنچه مبتدی را بکار شود برای احکام و جز آن و از احکام
آنچه مبتدی و منتهی را کفایت باشد بدان سبب که مقصود از تصنیف
این کتاب تصحیح احکام است و منفعت کتاب اینست که چون مبتدی
در علم هیات این کتاب را بخواند قادر گردد بر آنچه منتهی را بکار شود و چون — کنند
مبتدی و منتهی در علم احکام این کتاب را بداند از کل کتاب احکام مستغنی گردد
و قادر شود بر استخراج هر حکم که خواهد بطریقی هر چه استوارتر و آسان تر و دقیق
خواندن این کتاب هر وقت که متعلم خواهد بدان سبب که درین کتاب بدایت
تعلیم است متعلم هیات و احکام را و نهایت تعلیم متعلم احکام را و واسطت
تعلیم هر دو را و طریق سخن گفتن آنست که در هر معنی که سخن گوییم نخست حد وی
بگوییم تا ماهیت وی دانسته شود و پس اقسام وی پدید کنیم تا کمیت وی معلوم
گردد و پس مثال هر قسمی بنماییم تا کیفیت وی روشن شود و هر چه موجزتر تا ملالت نیارد
و هر چه مفهوم تر تا بر خاطر متعلم دشوار ننماید و قسمت این کتاب دو جنس است
و هر جنسی انواع و هر نوعی اصنافی و هر صنفی فنون و هر فنی ضروب و هر ضربی
مقالات و هر مقالتی جملت و هر جملتی تفاصیل و هر تفصیلی ابواب بقدر

بعقم

حاجت برین جمله قسمت کرده میشود چنانکه اگر حاجت در بیان سخن در قسم اول
که در جنس اول است سپری شود تقسیم دوم قسمه نیاید و اگر سپری نشود همچنین
قسمت کرده می آید تا انجا که سپری شود و باشد که بیشتری از قسمها با فصل کرده شود
برای حاجت و چون این مقدمها بیان کرده شد توفیق خواسته آمد از آفریدگار
بی حاجت و آفرین کاری بحیث جلت عظمته و عظمت جلالته بر تمام شدن
این کتاب بالهام صواب و فضل خطاب فانه نعم الموفق والمعین والحمد لله
رب العالمین **جنس اول در علم هیات** پیش از انکه در بیان علم هیات شروع
کنیم باید که حد علم نجوم بگوییم برای انکه علم نجوم کلی است و علم هیات جزوی از وی
و حد علم نجوم انست که گوئی علم نجوم شناختن احوال اجسام آسمانیست از ان
روی که حرکت میکنند با شناختن احوال اجسام زمینی از ان روی که حرکت می
یابد از ایشان برای کون و فساد و مرکبات پس شناختن احوال اجرام آسمانی را
از ان روی که حرکت میکنند علم هیات خوانند و شناختن احوال اجسام را از ان
روی که حرکت می یابند از ایشان برای کون و فساد و احوال از روی کیفیت حرکه علم
هیات است و از روی کیفیت تحریک علم احکام و علم هیات دو نوعست جزوی و کلی
جزوی شناختن هیات معین بر زمانی مخصوص بمکانی و مدارات بر حساب جهات
و مدار و نجها بر رصدها دیگر شناختن هیات است مطلق از زمان و مکان و بیان او
در جنس اول است ازین کتاب چنانکه ان بیان میکنیم و میگوییم اجرام علوی دو نوعست
فلکها و ستارگان الخ مر این کتاب را علم احکام چون ~~معلوم این کتاب علم احکام است~~
علم احکام خوانند **فصل** اجسام علوی دو نوعست فلکها و ستارگان و

فلکها

علم احکام چون علم ... این کتاب علم احکام است

٣

فلکها کویها میانه تهی اند در هم بسته فرود تر در میان بزرگتر تو بر تو چون تویهای پیاز
مثلا و هر یک را ستبری است میان بر قدر بزرگی وی و بزرگتر همه بلندتر است
از زمین و ان گوی هشتم است زیرا که عدد همه فلکها هشت است و ستارگان
گویهای میانه پر اند نورانی و گوی اثیری را کره خوانند و تمامی ستارگان که
میخان دریافتند از دور ادریس پیغمبر علیه السلام تا امروز یک هزار و بیست و
نه ستاره است و از انجمله یک هزار و بیست و دو ستاره را ثابته خوانند و جای
ایشان همه کره هشتم بود و هفت دیگر را سیاره خوانند و هر یکی را ازین هفت
نامی است و کره ایست **نام اول قمر است** و کره وی اول است و فرود تر است
و نزدیکتر است بزمین **نام دوم عطارد** و کره وی دوم است **نام سیوم زهره است**
و کره وی سیوم است **نام چهارم شمس است** کره وی چهارم است **نام پنجم**
مریخ است کره وی پنجم است **نام ششم مشتری است** کره وی ششم است
نام هفتم زحل است کره وی هفتم است و خدای تعالی این هفت کره را سموات
خوانده است یعنی آسمانها و هشتم را کرسی چنانکه در تنزیل عزیز امده است و
وسع كرسيه السموات والارض بدان دلیل که کره هشتم ان
هفت کره را در میان خود گرفته است در میان خود که تنزیل عزیز بیان میکند در کرفتن کرسی
سموات و ارض را و همچنان کره نهم را فلک الافلاک خوانند و فلک اعظم نیز گویند و
احوال اجرام آسمانی اشکال حرکت ایشان است و حرکت ایشان همه دوری است
لیکن حرکت ستارگان در افلاک چون دور ماهی در اب و حرکت افلاک چون دور
چرخ است برجای خود و از ان حرکت وضعی خوانند و حکیم ارسطاطالیس ... ستارگان

در فلکها مرکوزند چون میخ در دیواره منقول نزد جمهور معقولست و فلک الافلاک نهم
باشد و فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند **فصل** اجسام سفلی هم دو نوعست عناصر
و مرکبات اما عناصر چهار است آتش و هوا و آب و زمین اما زمین مرکز کره قمر است
و مرکز کره زمین مرکز هشت کره است زیرا که هشت زیر یکدیگرند تو بر تو چنانکه میان
ایشان هیچ خالی نیست و هر یک را ستبری است و مرکز هشت را مرکز عالم خوانند
و جای آب بالای زمین است و جای هوا بالای آب و جای آتش بالای هوا
و بالای محیط او کره قمر پیوسته بمحیط وی و چون همه درمیان کره قمرند و کره قمر مدور است
پس شکل کلها همه نیز مدور باشد و طبع همه آنست که در جای خود ساکن باشد و اگر جزوی
از یکی حرکت یابد و بقسر از جای خود برود و چون قسر از و زایل شود جای خود باز رود
و بصورت بحرکت استقامت رود برای آنکه مستقیم سبک رو تر از معوج است
اما مرکبات از عناصر سه گونه اند معدن و نبات و حیوان و چون جای مرکبات
که بر روی زمین تا بقا یابد حکمت آفریدگار چنان ساخت که بعضی از کره آب در کره
زمین رفت بسبب ژرف دریاها و بلندی کوهها و بخارات زمین تا قریب نیمی از
روی زمین برهنه گشت از آب برای مرکبات و بدان سبب کره آب و زمین
هر دو بمنزله یک کره اند خاصه در تقدیرات حسابی بسبب آنکه سایه آب و سایه
هوا هر دو یکی میشود در شب که سوی آسمان میرود و سیاهی شب از آن می باشد
و صورت هر یک از جمله دوازده کره علوی و سفلی که
همه عالم عبارت از آن است
نگاشته شد بهم اعلم



و احوال عناصر امیزش است بریکدیگر بقسر از تحریک افلاک و کواکب برای ترکیب
مرکبات و احوال مرکبات کون و فساد است هم بقسر از آن تحریک **فصل**
چون مرکز نقطه باشد درمیان دایره یا کره که دوری میان وی و میان
محیط آن دایره یا کره از همه جانب که بنگری یکسان باشد چنانکه نگاشته ایم پس
جای مرکز در غایت سفلی باشد و جای محیط در غایت علو و چون زمین مرکز
آسمانهاست و آسمانها محیط زمین اند پس جای زمین در غایت سفل باشد
و جای محیط در غایت علو و چون جای آتش و هوا مقعر آسمان و نیابت کره
قمر است و جای هوا مجاور آتش است و جای زمین مرکز آسمانهاست و چون
آتش و هوا سبک اند و آتش سبکتر و هر که سبک تر از سفل باشد بعلو
زمین و آب گرانند و زمین گران تر از آب و هر که گران از علو باشد

بسفل پس حرکه آتش و هوا از سفل آید بعلو و حرکه زمین و آب از علو اید بسفل و حرکه

کرها که آسمانها اند نه از سفل اید بعلو و نه از علو بسفل بدان سبب که نه سبک اند

و نه گران و لیکن هم بر علو اند و هم بسفل از ان جهت که دوریست و چنانکه جرم

مرکز در جنب دایره مقداری اندک است همچنان جرم زمین را در جنب افلاک

هر تعداری بمت اندکست برای آنکه زمین مرکز فلک الافلاک است بتحقیق و فلک

الافلاک محیط وی است بذات و دیگر افلاک بذات فلک الافلاک قایم اند

و بحرکت وی متحرک از ان جهت که بمنزله توبهاییء وی اند فصل

و چون زمین مرکز فلک الافلاکست و فلک الافلاک محیط زمین است و

قوام محیط بمرکز است چنانکه قوام مرکز بمحیط برای آنکه وجود یکی صورت نبندد

بی وجود دیگری پس بدین سبب هیات افلاک و کواکب مشتمل است

بر هیات زمین و چون هیات افلاک و کواکب مشتمل است بر هیات

زمین پس علم هیات سه قسم است یک قسم هیات افلاک و دیگر قسم

هیات کواکب و سیوم هیات زمین و اگر قسم هیات زمین در بیان

پیشتر یاد کنیم در ان فایده بسیار باشد و هر کس که خواهد که تا علم هیات

به برهان بداند اول نخست دو علم باید دانست یکی علم مهندسه از کتاب

اصول که اقلیدس فراهم آورده است و دیگر علم عدد از کتاب ارثماطیقی که

ارشمیدس نهاده است چنانکه هر کس که خواهد تا علم احکام نجوم بداند اول نخست

این دو علم بباید دانست یکی علم طبیعت عناصر و دیگر علم شرایط عباده چنانکه

حکیم فاضل بطلمیوس میگوید در کتاب معتبر ثمره لمن يصل الى الحكم

رع

علی تمزیج الکواکب الا العالم بالاخلاق والمزاج الطبیعی پیش از انکه

در علم هیات شروع کنیم نخست فلک را بیان کنیم که نزد محققان چیست و نزد

عامه چیست تا متعلم در غلط نیفتد و قول عامه را از قول محققان بشناسد و قول

محققان اینست که فلک دایره است که معین شود بسببی از کره از انجهت

که کره مجوف در وهم دوایر متصل است از هر سویی که در دی تامل کنی پس هر یک

ازین هشت کره دوایر متصل است و هر دایره که معین شود از ان دوایر بسببی

از اسباب آن دایره را محققان فلک خوانند و عامه تمامی کره را فلک

میخوانند و بدانکه اصطلاح منجمان در قسم اخر دو دوایر آنست که هر دایره را که

بقسمت آن حاجت سیصد و شصت قسم کنند و هر قسمی را از ان درجه

خوانند و جزو نیز خوانند و هر درجه را شصت قسم کنند و انرا دقایق خوانند

و هر دقیقه را شصت قسم کنند و انرا ثوانی خوانند و هر ثانیه را شصت

قسم کنند و انرا ثوالث خوانند و همچنین تا عواشر و چون علم هیات سه قسم است

اول هیات زمین دوم هیات افلاک سوم هیات ستارگان پس

این جنس را سه نوع کردیم نوع اول هیات زمین یکی است چون کوهها و دیدها

و دیدها و نهایی وی که هیات وی چنانستی که بلندی کوهها از کل ارتفاع

دریاها ستی و ژرف دریاها برای آن بود تا بعضی از کره آب در ژرفها

فرو آید و بعضی در اجزای زمین در رفت و بدان سبب بهری از زمین

برهنه گشت از آب برای جای مرکبات و از حکمت الهی بودی همه زمین در

میان کره آب بودی چون بودن زرده تخم مرغ در میان سفیدی بدان سبب که ..

بجای آن ... کره ... منطقه ... فلک ... خوانند ...

جای زمین زیر است و این بدان سبب که پاره آب و خاک را در کوزه افکنی
خاک زیر آب رود و جای هوا بالای آبست بدان دلیل که اگر
تنکی پر باد سازی و سرش بربندی و در زیر آب بداری بقسر چون فرا گذاری
زایل شود بالای آب آید و آتش بالای هواست بدان دلیل که آتش که
میسوزد و آسمانها چون کویهای
میان تهی‌اند تو بر تو گرد بر گرد زمین در گرفته و زمین در میان همه راست ایستاده
بصورت آنکه اگر از میانه راست اندکی حرکت کند بر هر جانب که باشد
بسوی آسمان برود بدان سبب که جانب او همه آسمانهاست و طبع او همه
آنست که از سوی آسمان فرود آید بسوی آسمان بر نرود چنانکه زین جانب که
مایم می بینیم که تمام آسمان گرفته است چون نیمه کوی میان تهی و آنجانب که نمی بینیم
و آنرا زیر زمین میدانیم همچنان تمام گرفته است چون نیمه کوی برای آنکه آسمان کوی
میان تهی است و طایفه که از آنجانب اند مارا از زیر خود میدانند چنانکه ما
ایشانرا از زیر خود میدانیم از آن جهت که پاهاشان بر زمین است و سرها
سوی آسمان چنانکه پایها و سرهای ما و مثال ما و ایشان بر زمین مثال دو مورچه
است که بر دو جانب کوی باشند و هر یک دیگری را از زیر خود شمرند زیرا که سر
هر یک سوی آسمان است و پای سوی کوی **فصل** عامه اهل اسلام برآنند
که زمین هفت طبقه است و این آیت را حجت می‌آرند که خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن و هر کس که علم نحو داند همین آیه با آیتهایی دیگر که در
ذکر زمین است حجت است بر ایشان که زمین یکی است بدان دلیل که در هر آیت

کخدای

که خدای تعالی زمین و آسمان را یاد کرده است زمین را بلفظ واحد ذکر کرده است
از آن سبب که یکی است و آسمان بلفظ جمع یاد کرده است از آنجهت
که بسیار است چنانکه آنجا یاد کرده است و بر لفظ ارض کلمه تبعیض است
و آن من است و کلمه تعریف و آن الف و لام است و بدان سبب تفسیر این
آیت که بیافرید هفت آسمان را و بعضی از زمین معروف مانند آن آسمانها
و آن بعضی هفت اقلیم است و چون در کتاب فارسی نحوی بیش از این نتوان
گفت بدین قدر که تنبیه افتاد اقتصار کردیم و اگر این تنبیه نباشد
هر منجم که علم شریعت و عربیت نیکو داند گمراه شود بدان سبب که داند
باشد بحقیقت که زمین یکی است و از ارباب شریعت چون بشنود که زمین
هفت است و این آیه که یاد کردیم و بعضی از اخبار احاد حجت آرند در آیه قرآن
و خبر رسول علیه الصلوة والسلام بشک شود کافر گردد و عیاذا بالله اگر علم
عربیت داند همین آیت با آیتهای دیگر بر ایشان حجت آرد که زمین
یکی است چنانکه بیان کردیم و اگر علم شریعت نیکو داند که خبرهای احاد در
مسایل علمی حجت نیست زیرا که بقول یک کس علم حاصل نیاید چنانکه در اصول فقه
بیان کرده شده است و خود نمیدانند که دانستن این مسئله مهم است منجم را
از روی دین و دنیا بدان سبب بیاوردیم اگرچه دور است از کتاب نحوی
فصل چون شکل زمین کریست هر خط که گرد برگرد وی کشیده آید
دایره گردد و دایره بی مرکز نباشد چون کره و کره زمین را مرکزیست و نقطه
در میان وی و آن نقطه ایست موهوم که غایت ثقل اوست و هر جزو از

از زمین که آنجا رسد به هیچ جانب حرکت نتواند کرد و بضرورت ساکن ماند و زمین را
سه دایره بزرگ که مرکز زمین است سه بار قسمت میکند اول دایره ایست که خط مرکز ایشان
وی بر درازی زمین میگذرد و از مغرب به مشرق می پیوندد و آنرا خط استوا خوانند
و زمین را از پهنا به دو قسم میکند یک قسم را جنوب خوانند و یک قسم دیگر را شمال راست
و چون روی به مغرب آورده باشند قسم جنوب بر جانب چپ باشد و قسم شمال
بر جانب راست و قسم جنوب تمام آب دارد و قسم شمال بیشتر خشک است
برای جای مرکبات و هفت اقلیم در قسم شمالیست و دوم دایره است که خط وی
بر پهنای زمین میگذرد و از جنوب به شمال و آنرا خط نصف النهار خوانند
و زمین را از درازا دو قسم راست میکند یک قسم را که سوی آفتاب برآمدن
است مشرق خوانند و قسم دیگر را که سوی آفتاب فرو شدن است مغرب خوانند
و خط نصف النهار با خط استوا متقاطع میگردد و از تقاطع ایشان چهار
زاویه قایمه میشود و سیم دایره است که خط وی بر بالای زمین میگذرد و زمین
را از زبر و زیر دو قسم راست میکند و آنرا دایره افق حقیقی خوانند و قسم زبر
را روی زمین خوانند و قسم زیر را زیر زمین و خط وی با خط نصف النهار
و خط استوا متقاطع میگردد و از تقاطع هر یک با هر یکی از زاویه قایمه می زاید
زیرا که خط هر یک بر نیمه راست زمینست و هر دایره را سیصد و شصت قسمت
است پس نیمه دایره خط استوا که بالای زمین است صد و هشتاد درجه باشد
همچنان نیمه دایره خط نصف النهار که زیر زمین است نیز صد و هشتاد درجه
باشد لیکن این صد و هشتاد درجه نیمی که در جنوب است آب [illegible]

نود

نود درجه باشد زیر آب و این نود درجه دیگر که شمال است آغاز وی از خط استوا است

شکل



[illegible]

فصل از این نود درجه شمالی مقدار سی و شش درجه آبادانیست که آدمی را در وی قرار است
و بدانکه وی پس از دوازده درجه است و سی و نه دقیقه از خط استوا بدان سبب
که از این دوازده درجه و سی و نه دقیقه بعضی آب دارد و بعضی محترق است و نبات
نروید که آفتاب آنرا بسوزد به سبب نزدیکی و جایی که نبات نروید حیوان
حیوان ساکن نتواند شد خاصه آدمی زیرا که چنانکه نبات نروید حیوان هم بر نیاید
و نهایت وی تا پنجاه درجه است و پنج دقیقه بدان سبب که از آن سی و نه درجه
و سی و پنج دقیقه که باقی می ماند از نود درجه مقدار بیست و چهار درجه هم آب دارد
و مقدار شانزده درجه که خشک است نبات نروید و حیوان بر نیاید به سبب
سردی هوا از دوری آفتاب و آن مقدار سی و هشت درجه که آبادانیست
به هفت قسم کرده اند آن هفت قسم را هفت اقلیم خوانند و درازی هر اقلیمی صد و هفتاد و

درجه است لیکن بمسافت بدان سبب که اول هر یک از اقصای مغرب
و اخر هر یک تا اقصای مشرق لکن پهنای هر یک متفاوتست از آنجمله که
پهنای اقلیم اول هفت درجه است و چهل و هشت دقیقه و پهنای اقلیم دوم
شش درجه است و پنجاه و شش دقیقه و پهنای اقلیم سیوم شش
درجه است و چهارده دقیقه و پهنای اقلیم چهارم پنج درجه است و هفده
دقیقه و پهنای اقلیم پنجم چهار درجه است و بیست و نه دقیقه و پهنای
اقلیم ششم سه درجه است و چهل و هشت دقیقه و پهنای اقلیم هفتم
سه درجه است و چهارده دقیقه سبب این تفاوت اینست که چون
غایت درازی روز اول ابادانی دوازده ساعت و چهل پنج دقیقه است
و غایت درازی روز اخر ابادانی شانزده ساعت و پانزده دقیقه است
پس تفاوت میان اول و اخر سه ساعت و نیم است و سه ساعت و نیم را
چون بر هفت قسمت کنی هر یک را نیم ساعت رسد پس پهنای هر اقلیمی آن
مقدار است که نیم ساعت در وی تفاوت کند و نیم ساعت قسم اول
بهفت درجه و چهل و هشت دقیقه تفاوت میکند و نیم ساعت قسم هفتم
به سه درجه و چهارده دقیقه چنانکه حس گواهی میدهد بارتفاع شمس و دیگر برین
قیاس کن و بدان هر درجه از ان مقدار بیست و دو فرسنگ است و هر فرسنگی
سه میل است و هر میلی چهار هزار ارش است و هر ارشی بیست و چهار انگشت
است بدان سبب که در رشد ماموی یک درجه را پنجاه و شش میل و دو
سیک میل یافتند از انجهة که در یک درجه از قطب شمالی بدین مسافت

ارتفاع

ارتفاع و انحطاط یافتند در بیابان سنجار بدان رصد و با امتحان استاد
ابوریحان در زمین هند نیز پس از مقتضای این رصد مسافت هر هفت
اقلیم مقدار دو هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و دویست و چهل فرسنگ
است و اینست شکل اقالیم



و هر شهری که در اقلیمی است از جمله هر هفت
اقلیم بعد وی را از خط استوا عرض شهر خوانند و از اقصای مغرب طول شهر
و اقصای مغرب دو است یکی ساحل بحر محیط و دیگر جزیرها که در دریای محیط است
و آن شش است که از جزایر خالدات گویند و از ساحل تا جزیره پنجم ده درجه است و
طول شهر غزنی از جزایر صد و چهار درجه است و بیست و دو دقیقه و از ساحل نود
درجه است و بیست و دو دقیقه و عرض وی از خط استوا سی و سه درجه است
و سی و پنج دقیقه **نوع دوم در هیات افلاک و حرکتهای ایشان** چون افلاک بر هیات
کرها اند و کرها دو گونه اند یکی کره ستارگان ثابته است که او را فلک هشتم
و دیگر کرهای ستارگان سیاره پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم

صنف اول در کره ثابته و حرکت وی این کره هشتم است و هفت کره دیگر در میان وی است در هم بسته چنانکه یاد کردیم و بدین سبب هر هفت که این کره را لازم آمد آن هفت کره دیگر را لازم آمد و معظم تر همایتهای این کره آنست که بچهار دایره بزرگ چهار بار قسمت می پذیرد و از آن چهار دایره سه دایره محاذی سه دایره زمین است که یاد کردیم و دایره چهارم فلک البروج است و مرکز هر چهار مرکز دایره زمین است که مرکز عالم است زیرا که هر چهار دایره متقاطع یکدیگرند از آنجهت که همه در بزرگی یکسانند **اول** این چهار دایره فلک استوا است که محاذی خط استوا است از زمین و کره را دو نیم راست میکند از در ازا نیمی در شمال و یک نیمه دیگر در جنوب و او را فلک استوا برای آن میخوانند که استوا حرکت این کره بر وی است یعنی وقتی که افتاب بدین دایره میرسد روز و شب مساوی باشد و این هر شبانه روزی یکبار حرکت کند حرکت دوری از مشرق سوی مغرب و هر چه بر وی است و در میان وی است از ستارگان و کرها همه را با خود گرداند و از گردش وی شب و روز پدید آید بسبب بودن افتاب بالای زمین و زیر زمین در گردش وی و این حرکت را حرکت اولی خوانند و حرکت غربی و حرکه خلاف توالی بروج نیز و حرکه همه ستارگان که بر وی اند و وی را حرکه دوم خوانند و حرکه شرقی نیز و حرکت توالی بروج نیز و این فلک استوا را فلک معدل النهار نیز خوانند از آنجهه که تعدیل روز و شب در شمال و جنوب بمدار آن دکوتاهی بر وی است و هر فلکی را چنانکه یاد کردیم مرکزیست میانه و دو قطبست برده جا و آن دو نقطه موهوم است چون مرکز چنانکه اگر خطی مستقیم در وهم تا دیگری آن خط

بر مرکز گذرد و آن خط را محور خوانند و هرگاه که قطب شمالی یا جنوبی یاد کنند بر اطلاق از آن قطب فلک استوا خواهند بدان سبب که اصل است در حرکه و هر دو قطب او ساکن است بحقیقت **دایره دوم** فلک نصف النهار است که محاذی خط نصف النهار است از زمین و کره را دو نیمه راست میکند از بهنا یک نیمه در مشرق و یک نیمه در مغرب و بدین سبب معین شده است و بهر درجه که کره حرکت میکند او بحقیقت مبدل میگردد و اگر چه در وهم ثابت است و هر دو قطب او در فلک استوا است چنانکه هر دو قطب فلک استوا در وی است **دایره سیوم** دایره افق حقیقی است زیرا که افق دو است یکی حقیقی و دیگری غیر حقیقی و افق حقیقی آنست که بر مرکز زمین گذرد و غیر حقیقی آنکه بر روی زمین گذرد و افق حقیقی از آسمان محاذی افق حقیقی است از زمین کره را دو نیمه راست میکند نیمه بالای زمین و نیمه زیر زمین و از آن سبب تعین و متقاطع میگردد بر فلک استوا و بر فلک نصف النهار بجای قطبهای ایشان و دو قطب او بجای دو تقاطع فلک استوا است و فلک نصف النهار از بالا و زیر زمین و بهر درجه که کره حرکت میکند او متبدل میگردد اگر چه در وهم ثابت است و افق غیر حقیقی نهایت بصر است از آسمان که گرد بر گرد زمین در گرفته است بهر موضع که باشی از زمین بدان سبب که آن موضع میانه زمین باشد از آنجهه که هر موضع که از گوی تعلق کنی آن موضع میان گوی باشد و آن کرانه آسمان که بر زمین پیوسته نماید حد افق غیر حقیقی بود برای آنکه زمین را دو نیمه راست نکند بسبب کوهها و دیگر جاها که پیش چشم باشد اگر چه دو نیمه نماید **دایره چهارم** فلک البروج است و این دایره بسبب سیر افتاب که بر وی است معین شده است و جهه وی بر وراب جهه فلک کره است و جهه

فلک استوا بر راستی طول و بدین سبب هر یک دیگری را دو نیم کرده است متقاطع و
یک نیمه از فلک بروج مایل شده است از فلک استوا بر جانب شمال و نیمه دیگر
بر جانب جنوب بمقدار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه نزد حکیم بطلمیوس
کج نا نزد مامون کج ل نزد متاخران کج ک نزد حکماء هند این
مقدار میل بروج را افتاده است از فلک استوا در شمال و جنوب از اصل میل غایت
خوانند زیرا که فلک بروج بسبب سیر آفتاب پیدا آمده است و هم بدین مقدار
هر دو قطب فلک بروج از هر دو قطب فلک استوا دور شده است بطرف
در شمال و جنوب و اگرچه مرکز هر دو یکی است بدان سبب که هر دو متقاطع یکدیگرند
برین شکل هرچند حقیقت این شکل جز بر کوی نتوان شکافت فصل

چون فلک البروج بسبب دو نقطه
تقاطع و دو نقطه غایت میل چهار قسم
شد چنانکه نگاشته اند و هر قسمی سه
بهر گشت بسبب بدایت و نهایت



دو ساعت سیر آفتاب در وی پس فلک بروج دوازده بهر شد لاجرم دوازده چون در هر بهری
از آن دوازده بهر جمله بود از ستارگان ثابته بر شکل صورتی از صورتها زمین هر
بهری را بنام صورتی که در وی بود نام کرده شد چون حمل ثور جوزا سرطان اسد
سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و جمله آن را بروج خوانند در دور اسلام زیرا که کلمه
الهی او را بروج نام کرده است درین آیه که والسماء ذات البروج فصل
فلک بروج چنانکه بسبب سیر آفتاب دوازده بهر گشت و هر بهری بسبب

صورتی

صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نامی یافت همچنان بسبب سیر ماه در وی بیست و
هشت بهر گشت نزد حکمای یونان بیست و هفت بهر نزد اهل هند برای آنکه ماه
این فلک را به بیست و هفت روز و کسری برود و هندوان سیصد و شصت
درجه فلک را به بیست و هفت قسمت کردند نصیب هر منزل سیزده درجه و یازده دقیقه
رسید بیرون وسط آن کسر را یونانیان یکی شمردند و سیصد و شصت درجه فلک
را بر بیست و هشت قسمت کردند نصیب هر منزلی دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و
کسری رسید اهل هند شمردند و هر منزلی بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته که در
وی بود نامی یافت شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره
صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده وجمله از منازل قمر خوانند در
ذابح بلع سعود اخبیه مقدم موخر رشا
دور اسلام زیرا که کلمه الهی او را منازل قمر خوانده است درین آیه والقمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و نیز قمر هر روزی در
منزلی از بیست و هشت منزل نزول کند چنانکه آفتاب هر ماهی در برجی نزول
کند فصل و چون از تقاطع فلک بروج و فلک استوا نیمی از فلک بروج بر
جانب شمال فلک استوا افتاده و نیمی بر جانب جنوب وی و جانب شمال جایهای
مرکبات عالم سفلی است و آغاز جانب شمال از نقطه تقاطع است که آفتاب چون
از وی درگذرد بر جانب شمال افتد درین موضع از صور بروج صورة حمل است
و از صور منازل صورة شرطین پس بدین سبب آغاز بروج از حمل کردند و آغاز
منازل از شرطین فصل و چنانکه اول حمل از نقطه تقاطع شمالی است اول سرطان
از نقطه غایت میل شمال و اول میزان از نقطه تقاطع را نقطه اعتدال خوانند

از برای آنکه چون آفتاب بآنجا رسد روز و شب معتدل گردد یعنی برابر شود لیکن
نقطه سر حمل را نقطه اعتدال ربیعی خوانند برای آنکه چون آفتاب بآنجا رسد فصل
ربیع درآید و همچنین هردو نقطه غایت میل را نقطه انقلاب خوانند بدان سبب
که چون آفتاب بآنجا رسد منقلب گردد از صعود در جهتی بهبوط یا از هبوط بصعود لیکن
نقطه سر سرطان را نقطه صیفی خوانند برای آنکه چون آفتاب بآنجا رسد فصل صیف
درآید و نقطه سر جدی را نقطه انقلاب شتوی خوانند بدان سبب که چون
آفتاب بآنجا رسد شتا درآید مفصل جای برآمدن سر سرطان از افق زمین
مشرق صیف خوانند و جای فرو شدن را مغرب صیف و جای برآمدن سر
جدی را مشرق شتا خوانند و جای فرو شدن را مغرب شتا خوانند و جای در
داکه میان سر جدی و سر سرطان است از درجات افق مشارق و مغارب خوانند
چنانکه در قرآن آمده است رَبُّ المَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ المَغْرِبَيْنِ
و رَبُّ المَشَارِقِ وَالمَغَارِبِ و آن درجها مقدار چهل و شش است
بدان سبب که مجموع میل شمالی و جنوبی که آفتاب آنرا بکمال ببرد و بنهایی
که چهل و هشت درجه است چون دو درجه از جهت سر سرطان و سر جدی از
دی بکاهند چهل و شش درجه باند و بعد میان هر درجه از جهت این درجها
میل و میان سر حمل را سعت مشرق و مغرب خوانند و بعد میان سر سرطان و
سر جدی را سعت عظمی خوانند و دیگر گفته آید که هر نقطه که معین شود بر افق بسبب
آمدن ستاره یا جز آن بعد میان آن نقطه و میان سر حمل را سعت مشرق خوانند
اگرچه آن نقطه از سر سرطان یا از سر جدی دورتر باشد و یکی از قطب نزدیکتر

دیگر

و بدان سبب روا باشد که سعت مشرق و مغرب زیاده از هشتاد درجه
افتد و کم از نود درجه مفصل معلومست که هر یکی ازین چهار دایره که یاد
کرده آمده است بر میان کره میگردد در جانب طول و عرض و عمق و در آب
و بدان سبب ایشان بر یکدیگر تقاطع می افتد و هر دایره که میان کره گذرد بلند
ترو بزرگتر دایرها بران کره بود و دایرهای دیگر که از دو جانب وی باشند
پست تر و خورد تر بود و هر چند دوری دایره خردتر از آن بزرگتر زیاده شود
پستی و خردی وی افزون تر میگردد تا آن حد که از پستی و خردی
متصف گردد بقطب دایره بزرگتر و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه
دایرهای خورد را که از دو جانب فلک استوا است مدارات یومی خوانند
بدان سبب که مدار روزها در زیاده و نقصان برین دایرهاست بسبب سیر
آفتاب بران و این دایرها را افق دو نیمه کند چنانکه فلک استوا را که
بزرگتر همه است و هر نیمه از آن که بالای زمین باشد قوس نهار خوانند و
هر نیمه که زیر زمین باشد قوس اللیل خوانند و هر گاه که مطالع قوس النهار
یا قوس اللیل کم یا بیش باشد از صد و هشتاد درجه آن یکی یا بیشتری را
فضل نهار خوانند و نیمه آنرا تعدیل نهار و اما دایرهای خورد را که از دو جانب
فلک بروج است مدارات عروض خوانند بدان سبب که مدار عرض ستارگان
سیاره و ثابته برین دایرهاست بسبب بودن ایشان بران
و اما دایرهای خورد که از دو جانب دایره افق است مقنطرات ارتفاع
و انحطاط خوانند بدان سبب که هر چه بالای زمین است قطعه ارتفاع

ستارگان است و هرچه زیر زمین است قطعه انحطاط ایشان است

فصل هرچند که حرکه کره هشتم یک نوع است وان حرکه دوری است لیکن بیشم دمان شهرها سه گونه است مستوی و حمایلی و رحوی بسبب عرض شهرها اما مستوی آنست که راست میگردد و از سر در می اید و زیر پای بیرون میشود اما حمایلی آنست که بر یک جانب شخصی استاده میگردد چون حالهٔ شمشیر از دوال شمشیر که بر یک کتف باشد اما رحوی آنست که گرد بر گرد شخص میگردد چون آسیا که گرد برگرد قطب پس هر شهر که عرض وی چند میل آفتاب است باشد به سر وی گذرد و اگر کمتر باشد دو بار گذرد و چون آفتاب بر سر قومی گذرد در حرکه کره ایشان را رحوی نماید و سایه زوال نیست شود و چون از سر ایشان درگذرد اگر برجانب شمال رود سایه زوال برجانب جنوب افتد و اگر برجانب جنوب رود سایه زوال برجانب شمال افتد و در هر دو جانب حرکه کره حمایلی نماید و اگر عرض شهر بیشتر از میل آفتاب باشد و کمتر از تمام میل آفتاب که مقدار شصت و شش درجه است چون عرض شهر غزنی حرسها الله حرکه کره همیشه حمایلی نماید و سایه زوال همیشه در شمال افتد و اگر عرض شهر چند تمام میل باشد چون آفتاب بسر سرطان آید حرکه کره رحوی نماید بدان سبب که مدار سر سرطان ظاهر گردد لیکن یکطرف مدار بر افق نشیند وطرف دیگر در ارتفاع میل باشد و همه اوقات آن موضع روز باشد و شب باطل گردد در مدت بودن آفتاب در سرطان و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوا دایره افق آن شهر باشد و قطب شمالی فلک استوا سمت الراس آن شهر بود و سال آن شهر یک شبانه روز باشد شش ماه بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود

روز

روز باشد و شش ماه خزان و زمستان که آفتاب در جانب جنوب بود شب باشد و همیشه حرکه کره رحوی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایة میل وی باشد و اینست سبب ظاهر بودن بعضی از ستارگان و پنهان شدن بعضی پیوسته در بعضی از شهرها چون بعضی چون پیدا بودن سهیل در یمن پیوسته و پنهان بودن وی در ترک پیوسته از انجهة که هم بدان مقدار که عرض شهری باشد در شمال ارتفاع قطب شمالی باشد دران شهر و انحطاط قطب جنوب دران شهر بدید آمدن ستارگان که بقطب شمال نزدیکتر باشد و پنهان شدن ستارگان که بقطب جنوب نزدیکتر بود

فصل معلوم است که همه فلک بروج سیصد و شصت درجه است و بدان سبب هر برجی از جمله دوازده برج سی درجه باشد در طول لکن چند هشتاد درجه بود در عرض نود درجه از ان در شمال و نود درجه در جنوب برای آنکه پهنای فلک بروج در هر جانبی از دایره اوست تا قطب وی وار دایره تا قطب نود درجه است و آن دایره را منطقه بروج خوانند و نطاق بروج نیز گویند چنانکه دایره فلک استوا را منطقه حرکه خوانند و بزبان پارسی نطاق و منطقه میان بند است

فصل بدانکه از مدارات یومی هر دایره که بالای هر شهری گذرد چون گذشتن فلک استوا آن دایره را مطالع آن شهر خوانند و چون برآمدن فلک بروج را بر مطالع شهری قیاس کنند انرا مطالع بروج خوانند بلدای بدان شهر و چون فلک استوا قیاس کنند انرا مطالع بروج خوانند بفلک مستقیم بدان سبب که قیاس طلوع بر جها بر فلک استوا مستقیم است همیشه مستبدل گردد از انجهة که فلک استوا مستبدل نگردد برخلاف مطالع بلد که در

شهری متبدل گردد بسبب تبدل عرض شهرها و چون عرض شهری خلاف عرض شهری
دیگر است همچنان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع بروج دیگری است و هم بدین سبب
است که مطالع برجی در شهری زیاده از سی درجه باشد و مطالع برجی دیگر کم از سی درجه
اگرچه هر یک ازان در نفس خود سی درجه است وانرا درجات سوا خوانند چنانکه مطالع
برج اسد مثلا در شهر غزنین سی شش درجه است و نود و ده دقیقه برای آنکه تا
سی درجه اسد در غزنین تمام طلوع کند از دایره که بالای سر او میگذرد از معدل
النهار سی و شش درجه و نود و ده دقیقه طلوع کند و چنانکه مطالع بروج حمل مثلا هم در شهر
غزنین بیست درجه و شش دقیقه است برای آنکه چون ازان دایره بیست درجه و شش
دقیقه طلوع کند سی درجه حمل در شهر غزنین طلوع کند و مطالع همه برجها در شهرها
دیگر متفاوت بود بسبب تفاوت عرض شهرها لیکن در شهرها شمال مطالع شش
برج که اول آن سرطان است همیشه زیاده از سی درجه باشد و مطالع شش برج دیگر که
اول آن جدی است همیشه کم از سی درجه باشد و این حکم در شهرهای جنوبی بر عکس بود
اگرچه در اینجانب شهرها نیست زمین است و هم بدین سبب است تفاوت درازی
و کوتاهی روزها و شبها در هر شهری برای آنکه درازی روز و شب را سبب درازی
مطالع بروج است و کوتاهی سبب کوتاهی مطالع فصل هر دایره که معین
گردد بسیر رفتن کوکبی با نقطه بران دایره و آن دایره با افق حقیقی متقاطع گردد
بدو جای آن دایره را دایره ارتفاع آن کوکب خوانند و آن نقطه تقاطع را از افق
که کوکب اینجا بر میرود سمت کوکب خوانند و بعد را میان سمت و میان نقطه تقاطع
فلک استوا با افق بعد سمت خوانند و بعد را میان سمت و میان قطب شمال

باجنوب

باجنوب سمت او باشد و اگر آن دایره فلک استوا بود او را دایره بی سمت
خوانند و دایره اول سمتها نیز و هر کوکب که بروی باشد ارتفاع او را ارتفاع
بی سمت خوانند و آن قطب که بالای زمین باشد از دو قطب افق هر شهر که
باشد انرا سمت الراس خوانند و انرا که زیر زمین باشد سمت رجل خوانند
و بدانکه اقاویل اوایل در بیان سمت و لوازم آن مختلف است چنانکه متعلم دران
متحیر ماند و تلخیص آن اقاویل اینست که یاد کردیم و تحقیق آنست که سمت نقطه
از فلک نصف النهار سر تقعه ای در شمال یا در جنوب و آن نقطه قطب افق
آن تقعه است و آن دایره که از افق حقیقی برود و بدان نقطه رسد و با افق
بدو جای تقاطع کند آن دایره را دایره ارتفاع خوانند و ارتفاع آن دایره که
کمتر از نود درجه باشد و مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع
فلک استوا با فلک نصف النهار اگر دوری از نقطه یک درجه باشد ارتفاع
آن دایره هشتاد و نه درجه باشد و اگر از دوری از نقطه هشتاد و نه درجه باشد
ارتفاع آن دایره یکدرجه بود و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه آن نقطه نقطه انداز
یکی است و چون ارتفاع فلک استوا از نود درجه کم نیست پس او را پس دایره
بی سمت است و دایره اول سمتها نیز است برای آنکه اول یکیها را اندازه از نقطه
و تقاطع او میگیرند میگیرند تا فلک نصف النهار و چنانکه مقدار کمی ارتفاع مقدار
دوری آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار همچنانکه مقدار دوری
تقاطع دایره ارتفاع نیز است با افق حقیقی از نقطه تقاطع فلک استوا با آن
افق چون اوایل این مقدار در افق نگاه داشتند و نقطه تقاطع دایره ارتفاع

[illegible]

ربا افق سمت نام کردند و سمت در عرف منجمان نقطه‌ایست که بالای سر باشد پس
متعلم در غلط می افتد **فصل** چون سایه تبع ارتفاع شمس است بواسطه شخص مظلم
پس چنانکه ارتفاع را حالها است سایه را هم حالها است و اول حالهای سایه آنست که مستوی باشد
یا معکوس و سایه مستوی از شخصی زاید بر روی زمین ایستاده و سایه معکوس
از میخی زاید در دیوار زده و سایه مستوی در وقت برآمدن آفتاب در
غایت درازی باشد و وقت زوال در غایت کوتاهی و سایه معکوس
برعکس و هر شخص که سایه او نگاه دارند او را مقیاس خوانند و خطی که از سر مقیاس
تا طرف سایه بگذرد او را قطر سایه خوانند و تقدیر مقیاس به عددیست
دوازده و بعضی بجزو **شصت** پس دوازده عدد اقدام و شصت را عدد اجزا
و بیشتر استعمال اهل صناعت اصابع و اقدام در سایه مستوی است چنانکه بیشتر
استعمال اجزا در سایه معکوس و بعضی میگویند که عدد اقدام شش و نیم است و بیشتر حالهای
سایه در دایره هندی پدید آید و دایره هندی آنست که بر سطح زمین هموار دایره
بکشی بران قدر که خواهی و در مرکز وی مقیاسی مخروط که اندازه وی در زمین مقدار
ربع قطر دایره باشد برپای کنی پس نگاه داری وقت در آمدن سایه
مقیاس را در دایره تا بر خط دایره کجا باشد آنجا نشان کنی و همچنان نگاه دار
وقت بیرون شدن ایشان کن آنگاه از یک نشان بدیگری خطی راست بکشی
و بر میانه آن خط و مرکز دایره مسطره نهی و خطی از یک طرف دایره تا دیگری بکشی پس آن
خط خط نصف النهار بود در آن شهر پس میانه یکی قوس دایره و بر مرکز مسطره
نهی و خط دیگر بکشی آن خط خط استوا باشد آنگاه اگر میانه مقیاس در شهری

وقتی بر خط استوا افتد آن سایه بی سمت باشد و ارتفاع شمس بی سمت بود
واگر مایل افتد سوی شمال یا جنوب آن نقطه از دایره هندی که سایه مقیاس بر
وی می افتد آن سمت سایه باشد و سمت سایه در افق همیشه نظیر سمت ارتفاع
باشد و برابر او بود و بعد سمت سایه چند بعد سمت ارتفاع بود **فصل** با
وان اسکندرانی روایت میکند در کتاب خود قانون از اهل علم که ایشان میگویند
که فلک را هشت درجه حرکت اقبال است بر توالی بروج و هشت درجه حرکت ادبار است
بر خلاف توالی و مدت حرکت هر درجه هشتاد سال شمسی است و آن درجات که
حرکت میکند در وقت اقبال بر مبادی سیر ایشان زیاده میشود و مبادی سیر ایشان نقطهای
اعتدال و انقلاب است و در وقت ادبار کم میشود و مدت اقبال و ادبار متعادلست و کواکب
در وی سریع السیر باشند و مدت ادبار بر عکس است و در کتب احکامی هرمس که هم از اهل بابلست
ذکر این حرکت هست و هرچند که این قول معقول نیست نزد یونانیان اما در بعضی کتب بطلمیوس
برین قول اشارتی هست خاصه در کتاب مدخل الصناعه کرده و چنین گفته اند که اغاز بدست
دوره ادبار از پس تاریخ اسکندری بصد و پنجاه و پنج سالست و اگر این قول درست
نزد من این حرکه حرکه فلک بروجست چنانکه تقاطع وی با فلک استوا هر هشتاد سال یک
درجه متحرک است افتد و نظر آن حرکه فلک مایل قمر است و مایل دیگر کواکب که بدان حرکه عقده
جوزهر ایشان اسیر و بیشتر می افتد چنانکه شرح داده اید **صنف دوم در هیات جرم کره سیاره**
در همه کرده از منفعت کره فلکهاست و هر فلکی بسبب حرکتی متعین شده است و همه افلاک
هفت نوعست برین طریق **فلک ممثل و فلک اوج و فلک مایل و فلک حامل و فلک تدویر و فلک**
معدل المسیر و فلک حامل حامل و چون این صنف مشتمل است بر بیان اجرام این افلاک و بر بیان

جمهور [illegible] حرکتی [illegible] از اهل [illegible] عبارت [illegible] مصنف [illegible]

قوسهای که ازین فلک می زاید سبب سیر ستاره در آن است این مصنف را دو فن کردم.

فن اول در بیان اجرام افلاک سیاره فن دوم در قوسهای افلاک. اما فلک ممثل
ممثل فلک بروجست از آن روی که نجوی وی دوازده قسم است و هر قسمی نام برجی دارد و
از آن روی که منطقه وی برابر منطقه فلک بروجست و از آن روی که هر دو قطب وی
متصل است بهر دو قطب فلک البروج و از آن روی که مرکز وی مرکز فلک البروجست و آن
زمین است که مرکز عالم است و قرار تقویم کواکب برین فلک است و اما فلک اوج فلکی
است در میان فلک ممثل خود ترا از وی و لیکن محیطش بقدر نقطه بسوده محیط فلک
ممثل چنانکه آن یک نقطه از هر دو فلک است و آن نقطه را بتازیان بعد اوج خوانند و بزبان
یونانیان افجون اعنی بعد دورتر برای آنکه نقطه بعد از همه نقطها است از محیط آن
فلک و دورتر نقطه از زمین و چون نقطه بلندتر و دورتر باشد از زمین نقطه که در مقابل
وی بود نزدیکتر باشد بزمین لاشک و آن نقطه را بتازیان تا وتی حضیض خوانند
یعنی جای پست و بزبان یونانیان فریجون یعنی بعد نزدیکتر و بدین سبب مرکز اوج
خارجست سوی نقطه اوج از مرکز ممثل که مرکز عالم است و هر دو مرکز بر خط قطر است
و قطر خطی بود که دایره را دو نیم
به نیمه کند بدان سبب
که بر مرکز وی بگذرد و این است
مثال آنچه یاد کردیم



فصل و اما فلک مایل
هم چند فلک ممثل است

به بزرگی

به بزرگی لیکن مایلست از فلک ممثل چنانکه فلک ممثل مایلست از فلک استوا برای آنکه فلک
ممثل مثل فلک بروجست و مثل فلک استوا در همه ازمنه لازمست بدان سبب که
او منطقه حرکه همه است و هرگاه که دو فلک در کره میان باشند بزرگی یکسان بعضی در
یکی از دیگری مایل باشند و هر دو یکدیگر را متقاطع شوند بدو جای و آن دو جای تقاطع
فلک ممثل را با فلک مایل جوزهر خوانند و عقده خوانند و مجاز خوانند و یکی تقاطع
را که کواکب چون از وی در گذرد در جانب شمال افتد بر فلک مایل از اعقده راس خوانند
و عقده شمالی و مجاز شمالی هم خوانند و از آنکه از وی در گذرد در جنوب افتد ذنب خوانند
و عقده جنوبی و مجاز جنوبی گویند و هرگاه که جوزهر یا راس یا ذنب یا عقده یا مجاز
یاد کنند بر اطلاق از آن جوزهر قمر را خواهند و بدان مقدار که محیط فلک مایل
از محیط فلک ممثل مایلست هم بدان قدر هر دو قطب مایل از هر دو قطب ممثل نیز
مایلست اگر مرکز هر دو یکی است برین صورت فلک ممثل جوزهر گوی تا بدان نگاشت



فصل و اما فلک حامل فلکی است خرد
در میان فلک مایل چون فلک اوج در میان
فلک ممثل و یک نقطه محیط وی نقطه است
از محیط فلک مایل در حیز ازها و آن نقطه را
اوج حامل خوانند و نقطه که در برابر وی است
حضیض حامل و قرار وسط قمر برین فلک است و این فلک را فلک حامل بدان سبب
خوانند که حامل است فلک تدویر را و فلک تدویر فلکی است خرد در میان ستبری
کره و مرکز او نقطه است از محیط فلک حامل بر فلک حامل حرکت میکند و بحرکت

مرکز محیط تدویر نیز حرکت میکند و جرم کوکب با خود می برد و این را فلک تدویر ازان
سبب میخوانند که جرم کوکب در وی دور میکند برین شکل فصل واما فلک
معدل سیر فلکی است چند فلک حامل


در حجم و متقاطع است با فلک حامل این
سیک کند مرکز وی خارجست از مرکز حامل
سوی نقطه اوج چنانکه مرکز حامل خارج است
از مرکز مایل بران سوی لیکن قدر خروج مرکز وی از مرکز حامل در سه کره علوی و یک
کره زهره چند قدر خروج مرکز حامل است از مرکز مایل و این قدر در کره مریخ
شش جزوست که بدان جزا نصف قطر حامل شصت جزوست و در کره زحل
سه جزو و بیست و دو دقیقه و نیم است و در کره مشتری دو جزو و چهل و پنج
دقیقه است و در کره زهره یکجزو و دو دقیقه و نیم است و سیم بدین اجزا نصف قطر
فلک تدویر و در کره زحل شش جزو و نیم است و در کره مشتری یازده جزو و نیم است
و در کره مریخ سی و نه جزو و نیم است و در کره زهره چهل و سه جزوست و سدسی و در
کره عطارد بیست و دو جزوست و نیم واما خروج مرکز معدل السیر از مرکز حامل در
کره عطارد متفاوتست و تدارد وسط کوکب

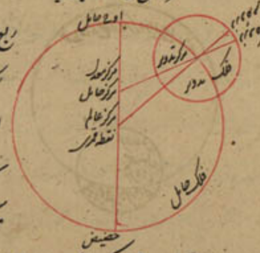

متحرک برین فلک است و بدین سبب
او را معدل السیر خوانند برای آنکه سیر
وسط را او معدل میکند و اینست
شکل مایل و حامل تدویر و معدل السیر

فصل

فصل واما فلک حامل حامل دایره است در جوف کره عطارد که مرکز حامل وی
بران دایره میگردد بر خلاف توالی بروج هر شبانروزی بمقدار سیر وسط آفتاب
و سبب گشتن وی بران دایره بعد وی از مرکز مایل که مرکز عالم است متفاوت
میشود گاه نه درجه و نیم است بعد و گاه سه درجه و ده دقیقه برای آنکه مقدار خروج
مرکز این دایره بر خط قطر از مرکز معدل السیر چند مقدار خروج مرکز معدل السیر
بران خط از مرکز مایل و بدین سبب محیط فلک مایل جدا است و هرگاه که بعد مرکز
وی سه درجه و ده دقیقه باشد و محیط وی در درون محیط مایل بود و هرگاه
که نه و نیم باشد بهری از محیط وی برون محیط مایل افتد برین شکل اصناف را


ازین فلکها ده است اول فلک ممثل
دوم فلک اوج و ماه را چهار است
اول فلک ممثل و دوم فلک
مایل و سیوم فلک حامل و
چهارم فلک تدویر و زحل و مشتری
و مریخ و زهره را شش است اول
فلک ممثل و دوم فلک اوج و سیوم فلک مایل و چهارم فلک حامل و پنجم فلک
تدویر و ششم فلک معدل السیر و عطارد را بعضی ازین شش که برشمردیم و بعضی
فلک حامل حامل و جرم همه در فلک تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک اوست
فصل بدانکه فلک تدویر را دو ذروه است یعنی دو نقطه است در بلندی محیط وی که
مدار وسط معدل کوکب و خروج معدل بران دو نقطه است یعنی مدار وسط معدل بر آن

ذروه مرئی خوانند و او همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانکه اگر مرکز عالم خطی حسّی و بر
مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروه مرئی است
و دیگری را که مدار مرکز تا معدل است ذروه وسطی خوانند و او همیشه برابر
مرکز معدل المسیر باشد چنانکه اگر خطی از مرکز معدل المسیر گذشته و بر مرکز تدویر تا محیط
وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروه وسطی است و در کره قمر ذروه
وسطی همیشه برابر مرکز حامل وی باشد و ذروه مرئی برابر نقطه که بعد آن نقطه
از مرکز عالم سوی اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو نیم است که بدان اجزا
نصف قطر حامل وی شصت جزو باشد و نصف قطر تدویر وی پنج جزو و
ربع جزو بی چنانکه صورت هر یک
نگاشته اند مثل نقطه
اوج از فلک اوج بهر شصت و
شش سال شمسی یکدرجه حرکت
میکند در فلک ممثل بر توالی



بروج نزد متأخران و نزد حکیم بطلمیوس و متقدمان هیچ حرکت نکند بدان سبب
که چون بطلمیوس رصد کرد ابرخس بدویست و نود سال نقطه اوج را هم بدان
موضع یافت که ابرخس یافته بود لیکن اعتماد امروز بر قول متأخران است که رصدهای
ایشان این حرکت بتحقیق دریافته است و چون نقطه اوج بر فلک ممثل
حرکت میکند همیشه بضرورت مرکز فلک اوج وی نیز حرکت کند همیشه بر دایره
محیط بمرکز فلک ممثل و آن دایره را اگر حامل اوج خوانند روا است بدان

سبب

سبب که مرکز فلک اوج بر او میگردد و چنانکه دایره را که مرکز فلک تدویر میخوانند
لیکن حامل اوج در وهم موجود است و حامل تدویر چنانکه در ذهن موجود است همچنان
در کره موجود است و چنانکه این دایره هر شش کوکب را که فلک اوج دارند لازم می
آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج حامل وی و
بدین اعتبار افلاک را سه فلک باشد و ماه را پنج فلک و کواکب علوی را
و زهره را هفت فلک است و عطارد را هشت **نوع دوم در بیان قوسهای افلاک**
که از حرکتهای ایشان می زاید هرچند که حرکت همه کواکب یکی است و بر یک نوع است
همیشه چون آن یک حرکت از چند روی نسبت می یابد چون نسبت بمرکز هر فلکی
و محیط هر یکی و مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و جز آن یک حرکت بسیار
می نماید و از این جهت آفتاب را در دو فلک خود چهار حرکت است یکی حرکت وسط و دیگری
حرکت خاصه و سیم حرکت تعدیل و چهارم حرکت تقویم و بدان سبب چون حرکت ذات
او را که در فلک اوج است همیشه بر یک حال نسبت کنی بفلک ممثل بر آن طریق
که از مرکز فلک اوج دو خط بیرون کشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب
در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که از بین دو خط زاید در فلک
ممثل حرکت وسط خوانند و چون نسبت کنی بفلک ممثل لیکن بر آن طریق که از
مرکز فلک اوج دو خط بیرون کشی یکی تا نقطه اوج که در فلک ممثل است و دیگری بر جرم
آفتاب در فلک اوج تا آنجا رسد از فلک ممثل آن را که از بین دو خط زاید در
فلک ممثل حرکت خاصه خوانند و حرکت خاصه را حصه وسطی نیز خوانند و چون
نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بر آن طریق که از مرکز ممثل که مرکز عالم است

دو خط مبني يکي تا سر حل فلک ممثل و ديگر بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا
که برسد از فلک ممثل آن قوس را که ازين دو خط زايد در فلک ممثل حرکت تقويم
خوانند و چون نسبت کني هم بفلک ممثل ليکن بران طريق که دو خط مبني يکي از
مرکز اوج و ديگري از مرکز ممثل بر جرم آفتاب هر دو تا آنجا که برسد از فلک ممثل
آن قوس را که ازين دو خط زايد در فلک ممثل حرکت تعديل خوانند و اگر جرم
آفتاب بر نقطه اوج باشد يا نقطه حضيض ازين دو خط هيچ قوس نزايد بدان
سبب که هر دو خط يکي شود و ازين جهة آفتاب را تعديل نباشد چون بر نقطه
اوج باشد يا بر نقطه حضيض و حرکت تقويم او بود و اگر بر نقطه اوج باشد حرکة
خاصه نيز نباشد بدان سبب که آن هر دو خط قوس خاصه نيز مي‌شود و هر گاه که
قوس تقويم بيشتر باشد از قوس وسط قوس تعديل زياده بايد کرد بر قوس وسط
در حساب تا تقويم حاصل آيد و هر گاه که کمتر باشد نقصان بايد کردن و اين

فصل مثال آنچه ياد کرديم



هر چند که آفتاب بنقطه اوج
نزديکتر باشد حرکت تقويم
ديگران رو تر باشد بدان
سبب که قوس حرکت ذات
وي از فلک ممثل بيشتر
قوس حرکت ذات وي از فلک اوج بزرگتر افتد بدان دليل که اگر دو قوس
حرکت ذات را از فلک اوج بر يک مقدار نهي و بدان مقدار دو قوس از فلک

ممثل

ممثل ببري يکي بر جانب نقطه اوج و ديگري بر جانب حضيض قوس نقطه اوج خورد
تر بود و قوس نقطه حضيض بزرگتر برين صفت که بشکل نشستيم و هر دو را يک
ماده بر بدان سبب که هر دو قوس حرکة ذات بر يک مقدار است و غايت



گران روي آنگاه باشد که بر نقطه اوج
بود و غايت سبک روي آنکه که بر
نقطه حضيض بود و غايت ميانه
روي آنگاه که بر يکي از دو نقطه
دو جانب باشد که محاذي مرکز ممثل

فصل دو قطب فلک مايل قمر هميشه گرد اين است گرد بر گرد دو قطب فلک ممثل وي
بر خلاف توالي بروج و بدان سبب راس و ذنب وي حرکه ميکنند بر خلاف
توالي هر شبانروزي سه دقيقه و يازده ثانيه و جرم قمر در فلک تدوير حرکت
ميکند از ذروه وي سوي خلاف توالي هر شبانروزي سيزده درجه و چهار
دقيقه و مرکز فلک تدوير وي حرکت ميکند بر محيط حامل بر توالي بروج هر شبان
روزي بيست و چهار درجه و بيست و سه دقيقه و اين حرکت را بعد مضاعف خوانند
بدان سبب که مضاعف بعد هر روزه ماه است از آفتاب بدان شرط که
حرکه جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بروي و حرکت جرم ماه را حرکت خاصه خوانند
و اوج حامل را حرکت ميکند بر خلاف توالي هر روز يازده درجه و نه دقيقه و چون
که مخصوص است بافلاک قمر و جرم وي بيان کرديم اکنون بيان کنيم حرکتهاي که
مشترکست ميان قمر و ميان کواکب متحيره تا توهماي کران حرکتها مي زايد

معلوم کرده دفرق انست که فلک حامل در میان قوسهای افلاک قمر بمنزلت فلک
معدل میسر است در میان قوسهای افلاک متحیره ازان روی که قرار وسط مسیر
در کره قمر بر فلک حامل است چنانکه در کرهای متحیره بر فلک معدل مسیر است فصل
کوکب متحیره را در فلکهای خود نه حرکت است اول حرکت وسط دوم حرکت
خاصه وسطی سیوم حرکت خاصه معدل چهارم حرکت تعدیل اول برای خاصه
پنجم حرکت طول ششم حرکت طول معدله هفتم حرکت تعدیل طول
هشتم حرکت تعدیل دوم برای خاصه نهم حرکت تقویم اما حرکت وسطی
قوسی است که حاصل اید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز معدل مسیر یکی
تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر مرکز تدویر تا انجا که برسد از فلک ممثل وان بعد
مرکز تدویر است از سر حمل در فلک ممثل بنسبت مرکز معدل مسیر و بدین سبب اورا
حرکت مرکز میخوانند واما خاصه وسطی قوسی است که حاصل اید در فلک تدویر میان بعد
جرم کوکب در وی از ذروه وسطی واما خاصه معدله قوسی است که حاصل اید هم
در فلک تدویر بعد جرم کوکب از ذروه مرئی واما تعدیل اول برای خاصه قوسی
است که حاصل اید در فلک تدویر بعد ذروه مرئی از ذروه وسطی واما حرکت
طول قوسی است که حاصل آید در فلک معدل مسیر بکشیدن دو خط از مرکز وی یکی
تا نقطه اوج وی و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه بر محیط معدل مسیر بگذرد و چون
حرکت طول بعد مرکز تدویر است در فلک معدل مسیر از اوج وی اورا حرکت
مرکز خوانند در بعضی از زیجها واما حرکت طول معدل مسیر قوسی است که حاصل
اید هم در فلک معدل مسیر لیکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا اوج معدل

میسر

میسر و دیگری بر مرکز فلک تدویر از محیط معدل مسیر واما حرکت تعدیل طول قوسی است
که حاصل اید در فلک معدل مسیر از کاستن این دو قوس واما حرکت تعدیل دوم
برای خاصه قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر بکشیدن دو خط از مرکز عالم
یکی بر مرکز تدویر تا انجا که برسد از محیط وی و دیگری تا جرم کوکب این قوس
همان قوس خاصه معدله است لیکن آن قوس منسوب نیست بزاویه این دو خط از
مرکز عالم و این قوس منسوب است واما حرکت تقویم قوسی است که حاصل اید در
فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری
بر جرم کوکب تا انجا رسد از فلک ممثل و هیئت مثال هر یک که بیان کردیم چنانکه



تقدیر این حرکتها متقادیر اوست
همچنان متقادیر زاویها که از
کشش آن خطها می زاید
روا است که اعتماد و برهان
بر مقادیر زاویها مس است
که بر مقادیر قوسها اگر چه هر دو یکست
نوع سیوم در هیات ستارگان و حرکات ایشان بذات و عرض ستارگان
دو گونه اند یکی حقیقی که از ابتاری کواکب گویند و دیگر حقیقی که انرا ذوات
الاذناب گویند پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در
هیات کوکب و حرکتهای ایشان و صنف دوم در هیات ذوات الاذناب
و حرکت ایشان صنف اول در هیات کوکب و حرکات ایشان کوکب چه بیابانه

کری شکل نورانی بذات مگر ماه که جرم او نورانی نیست و نور او از نور آفتاب است
و بعضی گفته اند که نور ستارگان از نور آفتاب است لیکن نور ایشان کم و بیش نمی
میشود بان سبب که بالای آفتاب اند و نور ماه کم و بیش میشود بدان سبب
که زیر آفتاب است و این قول غلط است و زهره و عطارد که نور ایشان کم و بیش
نمیشود زیر آفتاب اند و جسم هر یک مقدار است بر مقدار زمین و بعد هر یک
از زمین مقدار است بر نصف قطر زمین و حرکت هر یک در فلک خود دوری است و هیئت دلیل
و بر محال است که هرگز از آن گردد و بدایت لیکن بالعرض نسبت بسیارست چنانکه یاد کردم
و همه از جهت حرکت دو نوع میشوند یکی را نوع ثابته خوانند و نوع دیگر را سیاره خوانند
و بدین سبب این مصنف را دو فن کردم فن اول در عدد کواکب ثابته و اقدار
و حرکات ایشان فن دوم در عدد کواکب سیاره و اقدار ان و حرکات ایشان
فن اول در عدد کواکب ثابته کواکب ثابته هم در کره هشتم اند چنانکه یاد کردم اگر
چه آرایش کره اول است که آسمان دنیاست چنانکه قرآن کلام الله بیان میفرماید
وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ برای که بیاراستیم
آسمان دنیا را بآرایش ستارگان و آن آرایش ستارگان و دیدار نیست
درین آسمان همه دو جنس است یکی جنس آنست که چشم ادراک کرده میتواند و جرم هر یک را
از دیگری میتوان کرد در رصد ما تقدم بسبب بزرگی هر یک و جمله آن هزار و بیست
دو ستاره است که در علم نجوم در آمده است و جنس دیگر آنست که چشم ادراک نتواند
یابد و جرم هر یک را از دیگری جدا نمیتواند کرد در رصد بسبب خردی و اندک نوری
هر یک در دیدار نه در حقیقت و جمله آن تحت بسیارست که از علم نجوم بیرون است

وجنس

وجنس اول که در علم نجوم است سه نوع است مضی و مظلم و سحابی اما مضی آنست
که ضوء او بر زمین افتد و جرم او شعله افروخته را ماند اما مظلم آنست که ضوء
ندارد و جرم او مجره را ماند اما سحابی آنست که جرم او قدری ابر سفید را
می ماند فصل بزرگی و خردی ثابته شش مرتبه است و آن مرتبها اقدار
و اعظام و اشرف خوانند و هر چه بزرگتر است در قدر اول است و هر چه
خوردتر است در قدر ششم و هر چه میانه است در قدرهای میانه است
بران قیاس است و جرم هر یک که در قدر اول است صد و شش بار چند زمین
است و خمس و عشر زمین است و جرم هر یکی که در قدر سیوم است نود و یک
بار چند زمین است و خمسان زمین است و جرم هر یک که در قدر چهارم است
شصت و یکبار چند زمین است و نصف زمین و جرم هر یک در قدر
پنجم است چهل و یکبار چند زمین است و نصف عشر زمین و جرم هر یک
که در قدر ششم است هجده بار چند زمین است و ربع زمین و سحابی را
در قدر ششم شمرده اند اگر چه بعضی جرم او را قدری نمینماید بیشتر و در قدر
اول پانزده ستاره است و در قدر دوم چهل و پنج ستاره و در قدر
سیوم دویست و هفت ستاره و در قدر چهارم چهارصد و هفتاد و
پنج و در قدر پنجم دویست و هفده و در قدر ششم شصت و سه ستاره است
و ازین شصت و سه عدد نه مظلم اند و پنج سحابی و جمله این ستارگان هزار و
بیست و دو است لیکن در مجسطی هزار و بیست و شش می آید چنانکه بطلمیوس
بر شمرده است از عدد کواکب بر صورتی و سبب تفاوت آنست که بعضی

از ستارگان که مشترک اند میان دو صورة دو بار شمرده‌اند **فصل** حرکة ثابتة
و سیاره همه بر نهاد فلک بروج است نه بر نهاد فلک استوا بدان سبب
که همه مطیع و خادم آفتاب‌اند و بدین سبب که هر کوکب که بر منطقهٔ فلک
البروج است او را عرض نبود و هر چه از منطقه در جانب شمال باشد یا جنوب او را
عرض بود و هر یک از کواکب ثابته هر شصت و شش سال شمسی بقول متاخران
و بقول متقدمان هر صد سال یک درجه رود بر توالی بروج بر یکنوا (و) که هرگز ازان در
نگردند و سبک رو نگردند و راجع نباشند و بیکدیگر نزدیکتر نشوند و از
یکدیگر دور نمایند و چون ایشان بر قرار ثابت اند همیشه بدان سبب ایشان را
ثابت خوانند و نیز گفته اند که ثابته بسبب بطوء حرکت ایشان منسوب‌اند که
در بطوء چیزی است از ثبات **فصل** قول الکسان که بما رسیده است
از منجمان رحمهم الله آنست که این یکهزار و بیست و دو ستاره را برای تفهیم و تعلیم
چهل و هشت قسم کرده‌اند و هر قسم را در وهم صورتی نگاشتند تا آسان باشد
بیان هر ستاره را که نسبت یافت بجزوی از صورتی چون نسبت ویران
بعین الثور و مانند آن و این قول مرا پسندیده می افتد اگر همه بران اجماع کردند
بدان سبب که اگر آن صورتها وهمی بودی ایشان را از روی صورتی هیچ اثر
نبودی درین عالم بدان دلیل که اگر ایشان بوهم ما صورت بودندی نه در
ذات خود و چون وهم بدل کردمی در هر قسم صورة او بدل شدی و از
صورتها هرگز بدل نگردد و هر یک را اثری عظیمست درین علم از روی صورتی خاصه :
مبتدای این صناعت بطلمیوس می آرد در کتاب ثمره الصورة التی فی عالم

التركيب

التركيب لطبيعة الصورة الفلكية ازانجهت که ایشان در ذات خود
صورتها اند نه بوهم ما و اگر بوهم ما بودی هیچ اثر نکردندی نه چنین که
طایفهٔ از منجمان پیش از دور اسلام ثبت الله قواعد دولته لسبالها ابن
چهل و هشت صورت را بوهم پنجاه و پنج کردند و در عدد بروج سفیه بودند
تا عدد بروج چهارده شد و پنج در صورتهای شمالی و جنوبی این هفت را که زیاده
کردند بوهم هیچ اثری نیست و نه بینی که در جوار هر صورتی ازان چهل و هشت
یا در جواری بیشتری چند ستاره است که هیچ صورت ندارد و ایشان را
ستارگان خارج صورة خوانند پس اگر دیدیم آن صورتها نگاشتست یا نیستی
که همه را نگاشتی تا آن غرض بهتر حاصل آمدی و سبب چه بود که بعضی نگاشت
و بعضی نگاشت و تفرقه پدید آورد و میان هر قسم و این تفرقه مبطل آن
غرض است که حجت وهم می‌آرند و قدیم ترکتابی که بما رسیده است درین کتاب
ارطس است و اعتماد بیشتر در مجسطی است که کتاب بطلمیوس است و آن تازه
تر است و فساد نسخ ناقلان و نقل بالفاظ بدان کم راه یافته است و چون
این چهل و هشت صورت سه قسمت یکی صورت بروج است و دیگر صورت
شمالی و دیگر صورت جنوبی این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول در صورتهای
و ستارگان ایشان** ستارگان صورتهای بروج و آنچه خارج است از صورتها
و منسوبست بدیشان سیصد و چهل و شش ستاره و ازین سیصد و
چهل و شش چنانکه صورتهای بروج فراهم آمده است همچنان ازان ستار
گان صورتهای منازل فراهم آمده است و چنانکه هر صورتی را از صورتهای

برج اثری و حکمی است بهمچنان هر صورتی را از صورتهای منازل اثری و حکمی است
عظیم و بدین سبب میان هر دو واجبست و ازین جهت این حزب را دو مقالت
کردیم اول در بیان صورتهای بروج و مقالت دوم در بیان صورتهای منازل
دانیست مقالت اول در بیان صورتهای بروج اول آنکه نزد نقطه اعتدال ربیعی
است صورت حمل است و آن صورة گبشی را ماند سرپس کرده و بنور بر پشت
نهاده و بدو دست فرو خفته بسوی مغرب وستارکان داخل وی سیزده است
وستارکان خارج پنج و دوم صورت برج ثور است و آن نیمه اول بدن
گاو را ماند که از جای ناف بریده سرپس کرده برای سر زدن و هر دو دست
فرو خفته بسوی مشرق و ثریا کوهان وی است و دبران چشم وی وستارکان
داخل وی سی و دو است و استاد کامل ابوریحان بیرونی در کتاب تفهیم سی و سه
ستاره آورده است وستارکان خارج وی یازده است و سیوم صورة برج
جوزا است و او را توامان خوانند یعنی دو کودک زاده بیک شکم برای آنکه دو
کودک را ماند روی بمغرب نهاده یکی برابر دیگری ایستاده و دست بر کتف وی
نهاده و سر هر دو مایل شمال و تنه بر منطقه وستارکان داخل وی هجده است
وستارکان خارج هفت و چهارم صورة برج سرطان است و آن بخنگی ماند
روی بمشرق نهاده وستارکان داخل وی نه است وستارکان وی چهار
و معلف در میان وی است و او از جمله سحابی است و او را عرب نثره خوانند
و پنجم صورت برج اسد است و آن شیر را ماند نه تمام خفته و نه تمام ایستاده
و روی بمغرب آورده و پایها بسوی جنوب وستارکان داخل وی بیست و هفت است

ولستار

وستارکان خارج هشت و استاد ابوریحان در کتاب تفهیم نه آورده است و عرب از پنج برج
که اول آن جوزا است صورت اسد انگیخته‌اند و ششم صورة برج سنبله است و او را
عذرا خوانند برای آنکه کنیزکی را ماند که سر سوی مغرب آورده و پایها سوی مشرق
و روی بجنوب نهاده با دو پر و جامه دراز و دامن میکشد و خوشه در یکدست گرفته
و آن خوشه ضفیره است و ضفیره ستاره است مثلث چون سحابات در هم
از جمله آن هشت ستاره که خارج اسد است و در دست دیگرش سماک اعزل است
و چون بطلیموس ضفیره را از ستارکان خارج اسد شمرده است میگویند که خوشه
سماک اعزل است و در بعضی کرتها او را بحقیقت نگاشته‌اند سوی شمال وستارکان داخل
وی بیست و شش است وستارکان خارج شش و هفتم صورة برج میزان است
و او ترازوی را و دو پله سوی مغرب و دو پله وی انجیه است با ستارکان و دو کف
عقرب صورت او نزد هند صورة کیان است وستارکان داخل وی هشت
است وستارکان خارج وی نه و هشتم صورة برج عقرب است و او کژدمی را
ماند روی بمغرب نهاده و دم برداشته سوی شمال و در میانه وی ستاره
است در شکل کان در راست مغرب و مشرق و انرا نیاط خوانند یعنی رگ دل
و میانگی را قلب عقرب خوانند و او سرخ تر است از همه ستارکان داخل وی
بیست و یک است وستارکان خارج سه و نهم صورة برج قوس است و او صورت
چهار پای را ماند که بجای سرش نیمه روز مردیست با گیسوها و تیر کمان نهاده است
بر و در کشیده و طایفه این چهار پای را با دم می نگارند چون دم شیر بر آورده
و اصحاب احکام این چهارپای را با دو پری نگارند بدان سبب بطلمیوس او را

در اربع مقالات از جمله دو است انچه شمرده است چون قوس مخنح و عذرا و نسر طایر
و جاجه و مانند آن و ستارگان وی سی و یک است و دهم صورت برج جدی است
و او حیوانی را می‌ماند مرکب از نیمه اول بشکل بز و نیمه اخر ماهی و ستارگان
وی بیست و هشت است و یازدهم صورة برج دلو است و او را ساکب الماء خوانند
بدان سبب که مردی را ماند ایستاده در پهنای منطقه بروج و پس سرش سوی شمال
و مغرب و دو دست دراز کرده و بیک دست کوزه اب نگون رسکید چنانکه
آب از کوزه زیر دو پای او میرود و بدیگری دیگر چون دستار شرابی وا دفکنده و
ستارگان داخل وی چهل دو است و ستارگان خارج وی سه عدد و دوازدهم
صورة برج حوت است او دو ماهی را ماند بهلوی یکدیگر سر هر یک سوی دم دیگر است
و دم هر یک بدیگری پیوسته است برشته که آن خیط الکتان خوانند و آن ماهی
که سر او سوی شرق است مایل است سوی شمال و ستارگان داخل وی سی و
چهار است و ستارگان خارج چهار و جمله آنکه یاد کردیم سیصد و چهل نه است
و سه بدان سبب زیاده است که گفته‌ایم مقالت دوم در بیان صورتهای منازل
اول آن نزد نقطه اعتدال ربیعی صورة شرطین است و آن دو ستاره است نزد
سر و شاخ حمل روشن در پهنای شمال و جنوب و دوری یکی از دیگری مقدار باز است
در دیدار و با آنکه سوی جنوب است ستاره ایست خرد بدان سبب این منزل را
اشراط خوانند و منزل دوم بطین است و آن سه ستاره است بر دنبه حمل
تاریک بر شکل مثلث و سیوم منزل ثریا است و پارسیان او را پروین
خوانند و آن شش ستاره است فراهم آمده بر کوهان ثور تیک خرد روشن

دوم

و مردم عامه پندارند که هفت است و چهارم منزل دبران است و آن یک ستاره است
تیک روشن و سرخ بر چشم شرقی ثور و پنجم منزل هقعه است و آن سه ستاره است
بر شکل دیگ پایه تیک خرد و درهم شده و از غایت خردی بطلمیوس همه را
یک ستاره سحابی می‌شمرد و ششم منزل هنعه است و آن دو ستاره است
بر پایهای جوزا خرد یکی از آن دو روشن‌تر است و هفتم منزل ذراع است و آن
دو ستاره است بر دو صورت تهای جوزا روشن و دوری یکی از دیگری مقدار
ذراعیست و هشتم منزل نثره است و آن دو ستاره است بر سینه سرطان باریک
و میان ایشان سحابی است و آن سحابی را معلف خوانند و نهم منزل طرف است
و این دو ستاره است از ستارگان داخل و خارج اسد روشن و دوری
هر یک از دیگری ارشی است در دیدار و دهم منزل جبهه است و آن چهار ستاره است
در میان اسد روشن بر نهاده گرد و مه روشن‌تر همه قلب الاسد است و ملکی
خوانند و یازدهم منزل زبره است و آن دو ستاره است بر افو برج اسد و
دوری میان ایشان مقدار ارشی است و دوازدهم منزل صرفه است و او ستاره است
بر کناره دم اسد روشن و سیزدهم منزل عوا است و آن چهار ستاره است
بر سینه عذرا و بر پای وی بر شکل لام است و چهاردهم منزل سماک است و او سماک
اعزل است بر کف عذرا افتاده که بطلمیوس او را سنبله میخواند و پانزدهم منزل
غفر است و آن دو ستاره است بر دامن عذرا تاریک و شانزدهم منزل
زبانا است و آن دو ستاره است که ایشان را دو نیش عقرب خوانند و دو پله
میزان نیز گویند و بعد میان ایشان مقدار یک نیزه است در دیدار و هفدهم منزل

الکلیل است وان سه ستاره است بر پیشانی عقرب در پهنای شمال و جنوب بر شکل کمان
و هژدهم منزل قلب است وآن سه ستاره است که ایشانرا انباط خوانند و میا
این قلب عقرب و نوزدهم منزل شوله است وان دو ستاره است بر سر دم عقرب
و دوری یکی از دیگری چند بدستی است و بیستم منزل نعایم است وان چهار ستاره
است بر شکل مربع از ستارکان کمان و تیر و پایهای ستور قوس و اعراب انرا
اشتر مرغان خوانند و بیست و یکم منزل بلده است وان موضعی است خالی از ستاره
در برج قوس و بیست و دوم سعد الذابح ان دو ستاره است اندک نور بر دو
شاخ جدی و بعد میان ایشان در دیدار زیاده از ارشی است و ستاره دیگر
نزد ان دو که اورا شاة سعد خوانند ای گوسفندی که این سعد اورا ذبح میکند
ای میکشد و بیست سیوم سعد بلع است واین دو ستاره است که اورا مبلغ
خوانند ای که اورا سعد بلع میکند ای فرو میخورد و بیست چهارم منزل سعد السعود است
وان سه ستاره است خرد بر دنبال جدی و کتف صورة دلو در پهنای شمال و جنوب
و بیست پنجم سعد الاخبیه است وان چهار ستاره است بر دست راست صورة
دلو پای بطرا ماند میانگی را سعد خوانند و باقی را خباهای خرگاه و منزل بیست ششم
فرع الدلو الاول و منزل بیست و هفتم فرع الدلو الثانی اولی را مقدم خوانند
و ثانی را موخر و هر یکی را دو ستاره روشن اند بر بدن فرس اعظم مجیح و
میان هر دو ستاره مقدار نیزه است در دیدار و اعراب این دو ستاره را
دلو و چاه مانند کرده اند و بر ایشان برج دلو معروف شده است و بیست هشتم
منزل بطن الحوت و او ستاره است روشن بر صورت مسلسله و کرد بر کرد

کو ز دست چپ صورة دلو
و میان ایشان ستاره است
صح

دی

وی ستارکان خرد بشکل ماهی و بعضی از عرب این ستارکان خرد را ماهند
گروند بر ریسمان دلو بدین سبب اورا رشا میخوانند غرض دوم در صورتهای
شمالی و ستارکان ایشان و ستارکان شمالی سه صد و نه است و صورتهای
که ازین ستارکان حاصل آمده است بیست یکیست و اول صورتها که بقطب فلک
استوا نزدیکتر است دب اصغر است واو خرسی را ماند بی سر و دست و پای
و ستارکان داخل وی هفت است و خارج یکی و کواکب فرقدان دو ستاره است
بر سینه دب و یکی ازان روشن تر است و خفتن و مصباح دراز خود می اورد
و فرقدان بر دو چشم دب است و چون دب را سر نیست چشم چگونه باشد
و کوکب جدی ازین جمله ستاره است که بقطب نزدیکتر است و مردم عامه
اورا قطب خوانند و قبله اسلام بروی راست کنند و صورت دوم
دب اکبر است واو خرسی را ماند تمام اندام و سبب تمامی اعضای وی ورا
دب اکبر خوانند و سبب نقصان اول ورا اصغر خوانند اگرنه تمیز هر دو
بر یکمقدار است و ستارکان داخل وی بیست هفت است و ستارکان خارج
هشت و این هر دو دب را اعرب بنات النعش صغری و کبری خوانند و
پارسیان جبارده غربیان خوانند و صورت بنات النعش کبری از هفت
ستاره روشن است از ستارکان دب اکبر چنانکه صورت صغری از هفت
دب اصغر است وازان هر هفت در هر یک چهار بر شکل مربعست وانرا نعش خوانند
و سه بر کناره است در دنبال نعش بر شکل کمان انرا بنات خوانند و نزد یکی
میانگی بنات کبری ستاره است تیک خرد و نیک روشن از ستارکان

خارج او را اسبها خوانند صورت سیوم تنین است واو اژدهایی را ماند بر پیچیده
گرد بر گرد قطب فلک بروج چنانکه بدین هر دو دب پیوسته و از جهت پیوستن بدین
سبب او را با صورة هر دو دب نگاشته است و عطارد مهر با صورت دب
اکبر فراسم کرده است و ستارگان وی سی و یک است صورت چهارم قیقاوس است
در لفظ او دو قاف است و یا دو واو پادشاهی را ماند کلاه بر سر نهاده است و دراز
کرده میخواهد که زانوی خویش بر زمین نهد و چنان است که دستها و پایهای
جنبانید برای دویدن و ستارگان داخل وی یازده است و ستارگان
خارج دو و صورت پنجم عوا است واو را فارس شمالی نیز خوانند واو مردی را ماند دو
دست دراز کرده و بانگ میکند و ستارگان داخل وی بیست و دو است و
خارج یکیست میان دو پای وی و آن خارج را سماک رامح خوانند و صورة
ششم فکه است واو دایره را ماند رخنه شده و بدین سبب عرب او را
کاسه درویشان خوانند و از جهت او را اکلیل میخوانند ای بسته و ستارگان
وی هشت است و صورت هفتم الجاثی علی رکبته واو مردی را ماند بر زانو افتاده
برای خصومت یا برای پای کوفتن و بدین سبب او را رقص خوانند و ستارگان
داخل وی بیست و هشت است و خارج یکی صورت هشتم لورا است واو چنگ رومیان
را ماند و باخه را نیز و بدین سبب او را سلحفاة خوانند و کوکب نسر الواقع بر یک طرف
اوست و ستارگان وی ده است صورت نهم دجاجه است واو مرغی را
ماند پرواز کرده و گردن دراز کرده سوی مغرب برای پریدن و ستارگان
داخل وی هفده است و خارج دو است صورة دهم ذات الکرسی واو

زنی را

زنی را ماند بر منبری نشسته روی بجنوب آورده و دست برداشته چون فرزند
مرده ستارگان وی سیزده است و کوکب کف الخضیب از جمله است صورة
یازدهم برشاوش است واو را حامل راس الغول خوانند واو مردی را ماند ایستاده
در میان شمال و جنوب و سر سوی شمال پایها سوی جنوب و بر دست شرقی آلت
قتل و بدست غربی سر بریده ناخوش و ستارگان داخل وی بیست و شش است
و پنج از آن ستارگان سرند و خارج وی سه است و صورة دوازدهم ممسک
الاعنه است واو مردی را ماند ایستاده بیک دست عنانها گرفته و بدست دیگر تازیانه
و چنین میگویند که آن عنانها مرکبان آفتابست و مرکبان آفتاب را گردونی نگاشته
و چهار است نهاده و ستارگان وی چهارده است صورة سیزدهم حوا است واو
مردی را ماند روی بمغرب آورده و ماری بدو دست بگرفته است گرد وی را می پیچد
و ستارگان داخل وی بیست و چهار است و ستارگان خارج پنج صورة چهاردهم
الحیه است واو از ماران مار کبیر است سر و دم بر آورده با سر وی در روی بسوی
مغرب و ستارگان او هیجده است صورة پانزدهم سهم است او را نشانه خوانند واو تیری
را ماند پیکانش سوی مشرق و ستارگان وی پنج صورة شانزدهم عقاب است واو
عقابی را ماند بران تیر افتاده روی بمشرق آورده ستارگان داخل وی نه است
و کواکب نسر طایر از جمله است و خارج وی شش است صورة هفدهم دلفین است
وان نام چهارپایی است دریایی بر شکل خیکی پر روغن کوتاه پای نیک دوست دار
آدمی است هر غرقه را که دریابد برهاند و هر گاه آفتاب بروی افتد بمیرد و اهل
سند او را ابولو خوانند و ستارگان وی ده است چهار از آن صلیب خوانند صورة

هجده دوم رأس الفرس است و او را قطعة الفرس خوانند و او سر اسپی را ماند دو گوش
سوی جنوب و ستارگان وی چهار است صورت نوزدهم فرس المجنح
و او نیمهٔ اول اسپ را ماند با دو پر روی بمغرب آورده و ستارگان وی بیست است
صورت بیستم مسلسله است و او را اندرامیدا خوانند و المرأة التی لم تر
بعلا نیز او زنی را ماند ایستاده سر سوی مغرب پایها سوی مشرق و روی بشمال
آورده و دستها برداشته و دستهایش بسته بسلسله یعنی بزنجیر و این زنجیر
در بعضی کتب بر پایهای وی نگارند و ستارگان وی بیست و سه است صورت
بیست و یکم مثلثه است و او متساوی الساقین را ماند و ستارگان وی
چهار است و سه از آن بر سه زاویه است و چهارم بر قاعده حزب سیوم در
صورتهای جنوبی و ستارگان ایشان :. ستارگان جنوبی سیصد و
شانزده است و صورتها که از این ستارگان حاصل آمده است پانزده
است صورت اول که بصور بروج نزدیکتر است قیطس است ملفوظ قاف
و یا و او دولتی دریائی اشترمرغ را ماند و دمش چون دم ماهیست برداشته
و روی بمشرق آورده و پایها سوی جنوب و ستارگان او بیست و دو است
صورت دوم جبار است و مردی را ماند کمر بسته و شمشیر از کمر آویخته و به
یکدست عصای گرفته و بدست دیگر پوست مسلوخی را اسپر ساخته و روی
بمغرب نهاده و پایها را از برای در جستن بگ کرده است و ستارگان وی
سی و هشت است صورت سیوم نهر است و او جوی را ماند که از شمال
سوی جنوب برود و آخر وی ستاره است نیک روشن که او را آخر النهر گویند

و ستارگان

و ستارگان وی سی و چهار است صورت چهارم ارنب است و او خرگوشی را
ماند که می دود سوی مغرب و ستارگان وی دوازده اند صورت پنجم
کلب الاکبر است و او سگی را ماند بر دو پای ایستاده جستن و روی بمغرب آورده
و شعری یمانی که شعری عبور خوانند بر دهان ویست و این کلب را کلب جبار
نیز خوانند بدان سبب که جبار در عقب وی است و عامه مردم شعری
را کلب جبار خوانند بسبب معروفی وی و این شعری از جمله ثابتات روشن
تر است و از غایت روشنی او را کوکب شعری خوانند بسبب معروفی و
روشنی بعضی از اعراب او را پرستیدندی و ستارگان داخل این صورت
هژده است و خارج یازده است صورت ششم کلب الاصغر است و
او را کلب مقدم خوانند بدان سبب که در طلوع متقدم است بر کلب جبار
و ستارگان دو اند یکی شعری شامی که او را شعری غمیصا خوانند و دیگری
را مرزم خوانند صورت هفتم سفینه است و او کشتی را ماند و سهیل بر طرف
لنگر شرقی وی است و ستارگان وی چهل و پنج اند صورت هشتم شجاع
است و او ماری را ماند که میخزد سوی مغرب پشت بشمال آورده و ستارگان
داخل وی بیست و پنج اند و خارج وی دو و آن ستاره روشن که بر گردن
ویست او را عنق الشجاع خوانند صورت نهم کاسه است و او را باطیه ها
جود و کوب و حوض و اجانه و کوزه نیز گویند و او جامی را ماند گرد شده
سوی شمال و قاعده وی سوی جنوب بر پشت شجاع نهاده و ستارگان
وی هفت اند صورت دهم غراب است و او زاغی را ماند بر پشت

سوی شمال آورده و سر سوی مغرب آورده زیر تجاع نشسته و ستارگان وی بیست و یک
صورت یازدهم **قنطورس است** و او را قنطاورس نیز خوانند بقاف و نون
و او اسبی را ماند که بجای سر او نیمه آدمی است چون صورت قوس روی بمشرق
آورده است بیک دست حربه دارد یا نیزه زرین یا عصای و بدیگری پای شیری یا پای
اسب سوی جنوب و ستارگان وی سی و هفت اند و عرب این ستارگان را
اشتر مرغ خوانند صورت دوازدهم **سبع است** و او ان شیر است که قنطورس
یکپای او گرفته است و او سر سوی شمال آورده است و پشت سوی مشرق
و ستارگان او نوزده اند صورت سیزدهم **مجمره است** و او عود سوزی را ماند بر
شکل نرگس آن و سرش گرد شده سوی مغرب و جنوب و ستارگان وی هفت اند و او را
مرکز خوانند چنانستی که قنطورس سبع را بدان موضع ذبح میکند صورت چهاردهم
اکلیل جنوبی است و او پشته را ماند ناهموار و ستارگان وی سیزده اند صورت
پانزدهم **سمکه است** و ماهی را ماند سر سوی مشرق آورده و پشت سوی شمال
ستارگان داخل وی پانزده اند و خارج شش والله اعلم **فصل** خردمندان
چون در وصف این صورتها تامل کنند دانند که وضع این صورتها وهمی نیست
بلکه ذاتی است بدان سبب که آن صفتها را بچشم سر در نتوان یافت و بوهم نتوان
دانست خاصه صفات ذات الکرسی که او زنی است فرزند مرده و صفت ممسک
الاعنه که عنان مرکبان آفتاب دارد و صفت سر جبار که پس پشت لوحی است
و صفت عصای قنطورس که نیزه زرین است و مانند این صفتها که در ایمان
نتوان دانست مگر بوحی سماوی و الهام الهی و پیشتر آن وحی و الهام در روزگار

ابراهیم

ابراهیم بوده است و هم قوم او را از اهل بابل خاصه طایفه کلدانیان را از بابلیان که
دولت علم نجوم در آن وقت بوده است و بدان قوم بوده است بدان سبب که
ابراهیم علیه السلم از میان ایشان مبعوث گشت و معجز او در آن علم همه علمای نجوم را
عاجز گردانیده تا بگرویدند چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند اِنَّ اللّٰه
یَاْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَاْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ و سنت الهی هم
برین جمله رفته است هر گاه که خواسته است که علمی را دولتی باشد پیغامبری را
از اهل آن علم مبعوث گردانیده است چنانکه خواست علم عربیت دولتی یابد
پیغمبر عربی محمد مصطفی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات را مبعوث گردانید
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه اگر این صورتها وهمی بودی ایشان را هیچ اثر
نبودی چنانکه این هفت صورت را نیست که بوهم وضع کردند و دو از آن هفت
در صورتهای بروج زیاده کردند تا عدد چهارده شد یکی را یربوع نام نهادند
و دیگری را تمساح یربوع موش دشتی باشد و ستارگان صورت وی پنج اند یکی
از خارج حمل است و چهار از خارج برج ثور است و تمساح نهنگ باشد و ستارگان
صورت وی ده اند بعضی خارج از ثور است و بعضی از خارج جوزا و چهار دیگر
از آن هفت در صورتهای شمال زیاده کردند و اول خور الدب نام نهادند
یعنی بچه فرس بدان سبب که صورت وی از دو ستاره خارج دب اکبر است
و دوم را مذخنه نام نهادند یعنی عود سوز و صورت وی از شش ستاره
خارج دب اکبر است و سوم را فرخ طایر نام نهادند یعنی بچه مرغ بدان سبب
که صورت او از ده ستاره خارج دجاجه است و چهارم را غراب نام نهادند یعنی

زاج بر صورة وی از شش ستاره خارج عقابست و یکی دیگر از آن هفت در صورتهای
جنوبی زیاده کردند و انرا اخونی نام نهادند یعنی بچه خرگوش بدان سبب که در منطقه صورة
ارنب است و ارنب خرگوش است و صورة دیگر از دو ستاره خارج کلب جبار را

فن دوم در عدد کواکب سیاره و مقدار حرکات ایشان عدد کواکب سیاره هفت
است چنانکه یاد کردیم سه از آن که زبر آفتابند علوی خوانند و سه دیگر که زیر آفتابند
سفلی لیکن ماه را چون با آفتاب بهم یاد کنند نیرین خوانند بسبب غلبه نور ایشان
ستارگان را وان پنج دیگر را متحیره خوانند بسبب تحیر ایشان در مقام رجوع و استقامت
و چون علویان را یاد کنند بر اطلاق از آن زحل و مشتری خواهند و اگر سفلیین
یاد کنند زهره و عطارد خواهند و اگر سعدین یاد کنند زهره و مشتری و اگر نحسین
یاد کنند زحل و مریخ خواهند و قدر جرم آفتاب صد و شصت و هفت بار
چندگره زمین است و ثلث زمین و جرم ماه یک دقیقه و نیم است چون جرم زمین
شصت دقیقه باشد و جرم زحل نود و دو بار چند زمین است و هشت دقیقه و
جرم مشتری نود و پنج بار چند زمین است و چهار دقیقه و جرم مریخ یکبار چند زمین است
و بیست هفت دقیقه و جرم زهره یک دقیقه است و سی و چهار ثانیه و جرم عطارد
ده رابعه است و حرکه هر یک از ثابته و سیاره بذات خود یکی است چنانکه گفتیم
لیکن حرکت سیاره بعرض بسبب بسیار است و از جهة نسبت حرکت هر یک با بسیار
حالات لازم می آید و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در حرکات
سیاره و ضرب دوم در حالات حرکات سیاره و هیأت **ضرب اول در حرکات
سیاره** حرکات سیاره را سه نوعست اول حرکت دراز و دوم حرکت

پهنا

پهنا و سیوم حرکت بالا و بدین سبب این ضرب را سه مقالت کردیم **مقالت
اول در حرکات دراز** و درازای فلک که طول بروج است کواکب سیاره را
حرکتهای بسیار است از روی نسبت با فلاک و جز آن چنانکه در ذکر نسبتهای
افلاک بیان کرده ایم لیکن غرض اینجا بیان کردن مقادیر سه حرکت است
یکی مقدار حرکت وسط که مدت دور هر یک در فلک البروج بان معلوم گردد
و دیگر مقدار حرکت خاصه که آن حرکت ذات کوکبست و سیوم مقدار
حرکت تقویم که حاصل حرکتها آنست و حرکت تقویم اگر زیاده از حرکت
وسط باشد کوکب سریع السیر بود و اگر کم باشد بطیء السیر بود و اگر برابر
باشد هم الحرکت وسط بود و حرکت وسط شمس یکسان باشد و حرکت یک
روزی را بهت خوانند و حرکت وسط آفتاب در روزی پنجاه و نه دقیقه است
و هشت ثانیه و بیست ثالثه و درین حرکت دوری دوازده برج سیصد و
شصت و پنج روز است و پنج ساعت و ثلث و ربع و خمس ساعتی مقرب و
هو شده ساعت و این مدت را سال شمسی خوانند و حرکت خاصه
وی همان حرکت است لیکن مبداء حرکت وسط سر حمل است و مبداء حرکت خاصه
نقطه اوج و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی شصت
یک دقیقه است و بیست یک ثالثه و بیست و چهار ثانیه و چون در غایت بطو باشد
روزی پنجاه و هفت دقیقه است و پنجاه و دو ثانیه و این تفاوت بسبب کم و بیش
کردن تعدیل است بر وسط و غایت تعدیل وی یک درجه است و پنجاه و نه دقیقه
و ده ثانیه بدان سبب که مرکز فلک اوج وی که جرم او در دست مرکز ممثل

وی دو جزو بلندتر است که بدان اجزا النصف قطر از فلک اوج وی منقسم جزو باشد
فصل حرکت وسط ماه در روزی سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه
و برین حرکت دور وی در دوازده برج بیست و هفت روز است و هفت
ساعت و چهل و چهار دقیقه بتقریب و حرکت خاصه وی بر محیط تدویر بخلاف
توالی بروج در روزی سیزده درجه است و چهار دقیقه و چون از حرکت وسط
خاصه ماه حرکت خاصه آفتاب کم کنی باقی النصف حرکت مرکز تدویر ماند
که اوراالبعد المضاعف خوانند بدان سبب که او ضعف این باقی است و
حرکت وی چون در غایت سرعت باشد روزی پانزده درجه است و شش دقیقه
و چون در غایت بطو باشد روزی یازده درجه است و سی و شش دقیقه فصل
حرکت وسطهای متحیره مختلف است زحل را روزی دو دقیقه است و سی و شش ثانیه
و مشتری را پنج دقیقه کم چهل و شش ثالثه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هفت
ثانیه کم بیست و سه ثالثه و زهره و عطارد همان که آفتاب راست و استاد ابو
ریحان رحمه الله در تفهیم آورده است که حرکت وسط عطارد در روزی دو چند
حرکت وسط آفتاب است و آن یک درجه است و پنجاه و هشت دقیقه و این
سهو ندانیم که از ناسخ است یا از طغیان قلم وی و حرکت وسط دور زحل در دوازده
برج بیست و نه سال است یزدجردی و پنج ماه و بیست و شش روز و دور
مشتری یازده سال و دو ماه و نوزده روز و هشت ساعت و دور مریخ یکسال و دو ماه
و بیست و سه روز است و دور زهره و عطارد یکسال شمسی است و حرکت خاصه هم
مختلف است و بر توالی بروج است چنانکه روزی زحل را پنجاه و هفت دقیقه است

ومشتری

مرکز حرکت مریخ
[illegible]

مرکز مریخ
لا الو لو نال

[illegible]

ومشتری را پنجاه و چهار و مریخ را بیست و هشت و زهره سی و شش و عطارد سه درجه
و شش دقیقه و حرکت تقویم هر یک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست و بسبب کثرت
افلاک و حرکات مختلف هر یک لکن غالب آنست که غایت سرعت زحل روزی قریب
نه دقیقه است و غایت بطو وی آنست که هر یکدقیقه را پنج و شش روز بایستد و غایت
سرعت مشتری قریب پانزده دقیقه است و غایت بطو آنست که هر یکدقیقه را سه چهار روز
بایستد و غایت سرعت مریخ در روزی قریب چهل و هشت دقیقه است و غایت
بطو وی قریب یکدقیقه است و غایت سرعت زهره قریب هشتاد و هفت دقیقه است
و غایت بطو وی مقدار یکدقیقه است و غایت سرعت عطارد در روزی صد و دوازده
دقیقه است و غایت بطو وی مقدار دو دقیقه است فصل و از مهمات آنچه
درین مقالات یاد باید کرد مقدار حرکت اوجها و جوزهرهاست و مواضع آن
و چون حرکت جوزهر قمر هر روز سه دقیقه و یازده ثانیه است بر خلاف توالی
و دور او بهجده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست چهار روز و ده ساعت و کسری
باشد و در حرکت جوزهر است متحیره خلافست نزد یونانیان حرکت ایشان بر
توالی بروج است در هر شصت و شش سال شمسی یک درجه است چون حرکات اوجات
و ثانیه و حرکات اوجات امروز که ما در اوئیم و آن اول محرم پانصد و چهل و دو
تازی است اینجا رسیده است اوج زحل بقوس رسیده است ح لا و اوج مشتری
بسنبله یح لا و اوج مریخ باسد ما ا و اوج شمس و زهره بجوزا کا کز و
اوج عطارد بمیزان کد لا و چون بر موضع این اوجها معلوم از جهت زحل هشتاد
درجه و از جهت مشتری هفتاد درجه و از جهت مریخ و زهره و عطارد نود درجه زیاد کنی

موضع راس جوزهر کیت حاصل آید چنانکه اینجا حاصل اید راس جوزهر زحل در دلو ا ل
و راس جوزهر مشتری در عقرب ل لا و راس جوزهر مریخ در عقرب ٮا و راس جوزهر
زهره در سنبله کو لو و راس جوزهر عطارد در جدی له لا و اما زوهمنه دیگر راس
حرکت جوزهر همه وقت بر خلاف توالی است چون حرکت جوزهر قمر و مقدار
حرکت مختلف است **مقالت دوم در حرکت پنهان** حرکت پنهان دو است یکی حرکت میل
و دیگر حرکت عرض و مبدا میل از فلک استوا است و منتهی وی یکی از نقطه انقلاب
و درجات وی میان مبدا و منتهای پنهان وی مدارات یوم است افتاب را خاصه و اما
دیگر کواکب را منتهای میل یکی از دو نقطه قطب فلک استوا است و مبدا عرض
از منطقه فلک بروج است و منتهای یکی از دو قطب فلک بروج و درجات وی
میان مبدا و منتهای پنهای مدارات عرض و چون هر دو نقطه اعتدال مجمع هر دو فلک
است پس هر کوکب از سیاره یا ثابته بر یکی از دو نقطه اعتدال افتد او را نه میل
باشد و نه عرض و چون بر یکی از دو جانب فلک استوا افتد اگر بر منطقه بروج
باشد او را میل بود و عرض نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد اگر بر نقطه
فلک استوا باشد او را عرض بود و میل نه و اگر درجه جرم وی نه بر منطقه بروج باشد
و نه نیز بر منطقه فلک استوا او را هم میل باشد و هم عرض لکن چون درجه جرم وی
میان فلک بروج و فلک استوا افتد اگر در شمال فلک استوا افتد میل شمالی بود
و عرض جنوبی و اگر در جنوب وی بود میل جنوبی باشد و عرض شمالی و اگر متباعد از هر دو
منطقه دا زهر دو جانب افتد در یک جهت عرض و میل هر دو در آن جهت باشد
فصل هر کوکب که عرض دارد او را پنج درجه باشد یکی درجه ممر و دیگر درجه تقویم

[illegible]

و سیوم

سیوم درجه طلوع و چهارم درجه غروب و پنجم درجه وسط السما کی او را درجه ممر خوانند
بسبب مرور وی یا کوکب بر فلک نصف النهار و چون درجه تحت الارض را نظیر درجه
وسط السما نهند حکمی نیست بر خلاف حکم درجه وسط السما ذکر او نکردند اما درجه ممر
آن جزو باشد از دایره مدار عرض که جرم کوکب بر وی باشد و اما درجه تقویم آن جزو
تقاطع باشد از فلک بروج که چون دایره بر دو قطب فلک بروج و بر جرم کوکب
گذرد چنانکه با منطقه بروج بدو جای تقاطع کند آن تقاطع که کوکب بدو نزدیکتر باشد
درجه تقویم وی بود و آن قوس از دایره که میان درجه تقویم و درجه ممر افتد
بمقدار عرض باشد و میل این قوس از دایره که بر دو قطب فلک استوا و بر جرم
کوکب گذرد چنانکه با منطقه فلک استوا بدو جای تقاطع کند آن قوس بمقدار میل باشد
و اما درجه طلوع آن جزو باشد از منطقه بروج که چون کوکب طلوع کند آن جزو با وی طلوع کند
و آن جزو زیاده از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و کم از وی باشد و اگر شمالی بود
و آن کمی و بیشی بمقدار تعدیل نهاروی بود چنانکه امروز که اول محرم پانصد و چهل و
دو تازیست چون درجه تقویم شعری یمانی در سرطان است ـه له ب و عرض
وی در جنوب است کط سه درجه طلوع وی بشهر غزنی در سرطان است کو ما و چون درجه
تقویم عیوق در جوزا است ح نط و عرض او در شمال است کب لا و درجه طلوع وی
بغزنی در ثور است ا ب و اما درجه غروب کوکب آن جزو باشد از فلک بروج که چون
کوکب غروب کند آن جزو با وی غروب کند و آن جزو کم از درجه تقویم باشد اگر عرض
جنوبی بود و زیاده از وی باشد اگر شمالی بود بر خلاف طلوع بدان سبب که هر
کوکب که پیش از درجه تقویم خود بر آید پس از وی فرو شود و هر که پس بر آیدش

فرد شود شمالی پیش براید و جنوبی پس و اما درجه ممر الجزو باشد از فلک بروج که چون کوکب
میان اسمان رسد و الجزو بلوی میان اسمان رسد و الجزو گاه پس از درجه
تقویم باشد و گاه پیش در هر یک از دو جهت عرض بدان سبب که مدار او بر عرض نهایت
چنانکه مدار طلوع و غروب بود بلکه مدار او بر عرض است همچنانکه بر فلک مستقیم است و بدین سبب
چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلک بروج و آن از سر جدی است تا اخر جوزا اگر
عرض کوکب جنوبی باشد درجه ممر وی زیاده از درجه تقویم باشد و اگر شمالی بود کم باشد
و چون در نصف هابط باشد و آن از سر سرطان است تا اخر قوس اگر عرض جنوبی
بود درجه ممر کم از درجه تقویم باشد اگر شمالی بود زیاده باشد **فصل** سبب میل
و عرض کواکب ثابته بودن ایشان است بر مدارات یوم و مدارات عرض و نهایت
ایشان بران موضع از پهنای کره و بدین سبب میل عرض ایشان زیاده و نقصان
نیست و سبب میل سیاره فلک ممثل است که ممثل فلک بروج است در میل از فلک
استوا و سبب عرض قمر فلک مایل وی است و سبب عرض متحیره فلک مایل
و فلک تدویر ایشان است و افتاب را چون فلک مایل نیست عرض نیست و هر گاه
میل مطلق یاد کنند ازان میل افتاب خواهند و میل کوکب را بیشتر بس بعد کوکب
خوانند از معدل النهار **فصل** چون سبب عرض قمر فلک مایل اوست از ان
روی که جرم وی در فلک تدویر است و مرکز تدویر بر محیط حامل میگردد و محیط حامل
در جوف مایل است و مایل متقاطع است بر فلک ممثل و نقطه تقاطع مجمع هر دو فلک است
و مجمع هر دو فلک را عقده جوزهر خوانند پس هر گاه که قمر بعقده جوزهر رسد از
رسیدن مرکز تدویر را بدان عقده باشد شرط تقویم چنانکه یاد کرده ایم قمر را عرض نباشد

برای انکه آن عقده نقطه ایست از فلک ممثل اگرچه هم او نقطه است از فلک مایل
و اگر آن عقده راس باشد چون قمر از وی درگذرد سوی شمال افتد در فلک مایل و اگر ذنب
باشد سوی جنوب افتد انگاه عرض وی بدید آید و عرض زیاده میشود بر زیادت ان
سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل وی از فلک ممثل پنج درجه است و چون
بغایت میل برسد باز گردد بر محیط فلک مایل و عرض کم شدن گیرد تا بعقده دیگر رسد
عرضش هیچ نماند و هر گاه که عرض در شمال زیاده شونده باشد او را صاعد خوانند
و اگر شونده باشد هابط و در جنوب برعکس و چون میل فلک مایل قمر بر یک قرار است
چنانکه آن نیمه وی که در شمال است همیشه شمالی باشد و آن نیمه که در جنوب است همیشه
جنوبی باشد پس عرض قمر نیز بر یک قرار است همیشه لیکن غایت عرض وی گردان
باشد در دوازده برج بدان سبب که عقده جوزهر وی گردنده است دران چنانکه یاد
کرده ایم **فصل** چون سبب عرض کوکب متحیره فلک مایل است فلک تدویر
نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر ایشان مایل است از فلک مایل چنانکه فلک
مایل مایل است از فلک ممثل و این میل مایل و میل تدویر در کوکب علوی دیگر حال
است که در دو کوکب سفلی پس ازین جهت بیان هر یک واجب است جداگانه
فصل میل فلک مایل هر سه علوی ثابت است چون مایل فلک قمر و این
میل را عرض اول و عرض اوسط خوانند لکن میان تدویر شان متبدل است
گاه آن نیمه که جنوبی باشد از فلک مایل شمالی شود و گاه شمالی جنوبی شود
بدان سبب که آن موضع مرکز فلک تدویر در دست از فلک مایل اگر شمالی
باشد از فلک ممثل و نیمه حضیض تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد و اگر ان

نیمه جنوبی بود و چون نیمه حضیض در یکجهت بود نیمه ذروه در جهت دیگر باشد بضرورت
و این میل عرض دوم خوانند و نیمه ذروه از نیمه حضیض بدان پدید آید که قطری
از قطرهای محیط بر مرکز گذرد و نیمه علوی را از سفلی جدا کند و نیمه توالی بروج از نیمه خلاف
توالی بدان پدید آید که قطری از بالای ذروه بر مرکز گذرد و بحضیض پیوندد و این
قطر بالا را قطر اول خوانند و آن قطر پهنا را قطر دوم و قطر دوم موازی سطح فلک
ممثل بود و قطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود و چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده رسد
انحراف او را سبب عرض نماند و چون از عقده درگذرد سوی یکجهت قطر اول از سطح ممثل
جدا شود و عرض دوم پدید آید و ترکیب این دو عرض عرض کوکب حاصل آید تا بکار آرند
شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج برای تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب
برای رباط بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم
بر بعد آفتاب و برای نگاشتن این شرایط در مجسطی و در کتابها که از وی گرفته اند
جدولی نهاده بطریقی مرتب نهاده اند **فصل** میل فلک مایل زهره و عطارد
متبدل است و متردد چون میل فلک تدویر هر دو متبدل است و در یک سال شمسی تمام
گردد و چنانکه آن نیمه که شمالی باشد از فلک ممثل جنوبی گردد و آن نیمه که جنوبی
باشد شمالی گردد و هر یک بغایت میل خود رسد سوی شمال و جنوب درین
یکسال و بدین سبب است اینها سه عرض است اول از جهت میل فلک مایل و او را
عرض خارج مرکز خوانند دوم از جهت قطر اول فلک تدویر و آنرا عرض تدویر خوانند
و سیوم از جهت قطر دوم و آنرا عرض وراب خوانند عرض التوا نیز بدان سبب
که آن قطر درین دو کره بر آب سطح فلک ممثل می افتد و از آن افتادن عرضی

می زاید

می زاید و در کره علوی موازی سطح ممثل می افتد و از و عرضی هم زاید و از ترکیب این
سه عرض عرض کوکب حاصل می آید و درجهت اکثر چنانکه در مجسطی و دیگر زیجها بیان
مبرهن بر آن این قایم است و بیانکه چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده جوزهر
رسد محیط حامل و محیط ممثل هر دو یکی شود با نطاق و از عرض خارج المرکز هیچ نماند
و چون مرکز از عقده درگذرد مایل از ممثل جدا شوند و آن نیمه مایل که اوج
حامل در وست از کره زهره سوی شمال رود و از کره عطارد سوی جنوب
و همچنان حرکه میکنند تا غایت میل برسد و غایت میل انگاه رسد که مرکز
میان دو عقده جوزهر رسد و میان هر دو عقده از دو سوی موضع اوج
حامل باشد و حضیض حامل و چون مرکز باوج یا بحضیض رسید قطر اول حرکت
کند لیکن در فلک عطارد سوی جنوب اگر مرکز باوج رسیده باشد و بر عکس
اگر بحضیض رسیده باشد و اما قطر دوم انحراف حرکت کند که مرکز بیکی از دو عقده
درگذرد اگر از آن جانب رود از مایل که اوج حامل در وست طرف شرقی این
این قطر در کره زهره سوی شمال میل کند و در کره عطارد سوی جنوب و چون
یکطرف بیک جهت میل کرد بضرورت طرف دیگر بخلاف آنجهت میل کند و اگر بآن
جانب رود از مایل که حضیض حامل در وست آن میل بر عکس باشد آن میل
زیاده میشود تا غایت خود برسد و رسیدن بغایت انحراف باشد که مرکز
باوج حامل برسد یا بحضیض و این دو عرض تدویر و عرض وراب هر دو متبدل است
در ابتدا و در انتها و بدان سبب لازم می آید که مرکز فلک تدویر زهره همیشه
در شمال باشد از فلک ممثل و مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل**

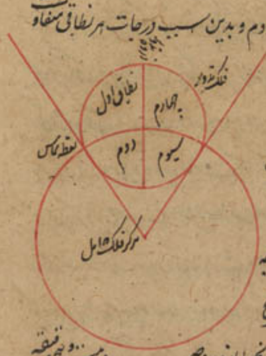
عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب **فصل** پنج درجه است و بمذهب حبش چهار درجه و چهل و شش دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است و دو دقیقه و در جنوب سه درجه و پنج دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال دو درجه است و نه و در جنوب دو درجه و هشت دقیقه و غایت عرض مریخ در شمال چهار درجه است و بیست یک دقیقه و در جنوب هفت درجه است و هفت دقیقه و غایت عرض زهره در شمال دو در جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض عطارد در شمال دو در جنوب چهار درجه است و پنج دقیقه **مقالت سیوم در حرکات** حرکت بالا در دو فلک است ... کواکب سیاره را یکی ... دیگر فلک تدویر بران حوالی که هر یک ازین دو فلک چهار قسم شود و هر قسمی را ازان نطاق خوانند اما قسمت فلک اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض رسد و دیگر خط دیگر که بر مرکز ممثل بگذرد و بمحیط اوج پیوندد از دو طرف ... نصفت و نطاق اول از نقطه اوج است بر تولی بروج و اما قسمت فلک تدویر سه خط است یکی خط قطر که از ذروه مرئی بحضیض پیوندد و دیگر دو خط از مرکز حامل بر آید و محیط وی را از دو جانب بساید



بدین صفت و نطاق اول از ذروه مرئی است نقطه نسبود ... بروج در کل ... اما در کره قمر بخلاف توالی است ... بسبب آنکه در فلک تدویر قسم خلاف توالی است و نطاق اول و چهارم از ذروه ...

ادکم است

بزرگتر است از نطاق سیوم و دوم و بدین سبب درجات هر نطاقی متفاوت



و اگر این سبب نبودی درجات همه نود کان بودی برابر و ان قدر که زیاده است از نود تمام آن غایت حرکت تعدیل کوکب است و ران فلک اوج زحل را شش درجه است و سی و یک دقیقه و مشتری را پنج درجه است و پانزده دقیقه و مریخ را یازده درجه و بیست و پنج دقیقه و آفتاب را یک درجه است و زهره را چهل و پنج درجه و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را بیست درجه است و دو دقیقه و اما در فلک تدویر زحل را شش درجه است و سیزده دقیقه و مشتری را یازده درجه است و سه دقیقه و مریخ را چهل و یک درجه است و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده درجه است و دو دقیقه و قمر را سیزده درجه و نه دقیقه و این مقدار تعدیلها در نطاق اول و چهارم زیاده است بر نود و در نطاق سیوم و دوم کم است از نود و بدین سبب آن دو بزرگتر است و این دو خردتر از اول نطاق اول که صفر است تا آخر نطاق دوم که صد و هشتاد درجه است کوکب فرو آینده است از بالای ذروه تا حضیض و از اول نطاق سیوم که صد و هشتاد درجه است تا آخر نطاق چهارم که سیصد و شصت درجه کوکب بر آینده است از حضیض بالا در ذروه و بر آینده را صاعد خوانند و فرو آینده را هابط و بعضی گفته‌اند صاعد است که در نطاق اول و چهارم باشد که

نیمه اعلا دایره است که در نطاق دوم و سیوم باشد که نیمه اسفل است **فصل** چون کوکب
در ذروه فلک اوج باشد یا در ذروه فلک تدویر در بعد ابعد باشد از زمین و چون در حضیض
یکی از دو فلک باشد در بعد اقرب بود و چون در اخر نطاق اول یا اول نطاق چهارم
باشد در بعد اوسط بود و روا باشد که در یک فلک در یکی بعد باشد و دیگری
در بعد دیگر و بدین سبب او را نه نوع از بعد حاصل اید از انجهت که سه بعد فلک اوج
را در سه بعد فلک تدویر زنی نه باشد و چون در هر دو فلک در بعد ابعد باشد
گویند در بعد ابعد است چون در هر دو در بعد اقرب باشد گویند در بعد اقرب اقرب
یا بعد اوسط ابعد و دیگر برین قیاس کن و بدانکه بعد اقرب قمر از زمین سی و سه بار چند
نصف قطر زمین است و سی و سه دقیقه چون نصف قطر زمین شصت دقیقه بود و بعد
اقرب عطارد و هم بدین مقدار شصت و چهار بار و ده دقیقه است و بعد اقرب زهره
صد و شصت و نه بار و چهل و شش دقیقه است و بعد اقرب افتاب هزار و شصت و
یکبار و چهل و پنج دقیقه است و بعد اقرب مریخ هزار و دویست و شصت بار و پانزده
دقیقه است و بعد اقرب مشتری نه هزار و شصت و نه بار و چهارده دقیقه است و بعد اقرب
زحل چارده هزار و ششصد و یکبار و بیست و نه دقیقه است و بعد اقرب کوکب زبرین
بعد ابعد کوکب زیرین باشد و میانه اقرب و ابعد اوسط بود و بعد ثوابت بیست
دان بیست هزار و هفتصد و نود و چهار بار و سی و نه دقیقه است **فصل** و چون
نصف قطر زمین یکهزار و هشتاد و یک فرسنگ و نصف و ثلث فرسنگ است
توان دانست که بعد هر کوکب بفرسنگ چند است و چون هر فرسنگ سه میل است
و هر میلی چهار هزار ارش و هر ارشی بیست و چهار انگشت توان دانست که بعد هر کوکبی بمیل

وارش

و ارش و انگشت چند است و بدانکه محیط زمین شش هزار و ششصد فرسنگ است و
سطح خارج وی چارده هزار هزار و هفتصد و دوازده هزار و هفتصد و بیست فرسنگ مکسر است
مربع فرسنگی و مساحت تمامی جسم وی شصت و شش هزار هزار و ششصد و چهل و چهار
هزار و دویست و چهل و دو فرسنگ است و دو جرم فرسنگ **فصل** یکی از دو
جرم یکسان که دورتر باشد خردتر نماید و انکه نزدیکتر باشد بزرگتر و هر کوکب که
بزرگتر نماید نور او بیشتر باشد در جسم و هر که خردتر نماید نور او اندکتر و بدین
سبب هر کوکب که بعد اقرب باشد گویند او زاید است در عظم و در نور و دیگر
برین قیاس کن و بدانکه چون جسم قمر نور اسنی نیست مدار زیادت و نقصان نور
او بر ابعاد نیست این دور شدن افتاب اما زیاده در حساب عبارتست از
بودن کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر یا از بودن وی در نطاق
سیوم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در یکی از این دو
نطاق باشد انچه حاصل اید از تقویم در حساب زیاده کنند بر سر وسط
کوکب و ان فلک و چون در هر دو نطاق باشد کم کنند
و بدین سبب گویند که زاید است در حساب یا ناقص است و اما زیاده در عدد
عبارتست از انکه کوکب فرو آینده است از ذروه فلک بحضیض وی بدان
سبب که ان صفر که نقطه ذروه است تا صد و هشتاد درجه که نقطه حضیض
است تعدیلها زیاده شونده است و از صد و هشتاد درجه تا سیصد و شصت
درجه کم شونده است و بدین سبب در زیجها عدد و دو تا ظاهر دنند و تعدیلها یک یک
پس هرگاه که عدد تعدیل از صفر باشد تا صد و هشتاد درجه گویند کوکب

زاید است در عددهای فرد آینده است از فزوده و هر گاه که از صد و هشتاد
باشد تا سیصد و شصت گویند ناقص است در عددهای برآینده است
از حضیض حزب دوم در حالات حرکات سیاره حالات حرکات سیاره بسیار است لیکن
آنچه مدار کار بر وست از آن سه نوعست اول نوع رجعت و آنچه بدان ماند دوم
نوع اتصال و آنچه بدان رود و سیوم نوع زمان و آنچه از آن زاید و بدین سبب
این حزب را سه مقالت کردیم مقالت اول در رجعت و آنچه بدان ماند آنچه به
رجعت ماند استقامت و اقامت و رباط و احتراق و تصمیم و تشریق و تغریب
و این حالات که این کوکب را لازم می آید از جهت حرکت بسبب فلکهاست و اگر نه
هر یک کوکب ثابت در فلک تدویر خود لیکن چون حرکت وی در نیمهٔ زبرین تدویر باشد آن
حرکت بر توالی بروج بود گویند که کوکب مستقیم است چون در نیمهٔ زیرین تدویر باشد
آن حرکت برخلاف توالی بود گویند که کوکب راجع است و چون در میانه زبرین و زیرین
باشد آن حرکت از بالا به پست باشد یا از پست به بالا نه بر توالی باشد
و نه برخلاف توالی گویند که کوکب مقیم است لکن اگر از بالا به پست باشد گویند
مقیم است برای رجعت و اگر از پست به بالا باشد گویند مقیم است برای استقامت
بدین صفت سؤال سبب چیست که قمر را رجعت



و اقامت نیست و همیشه مستقیم باشد و او را این
سه حالت نیست بر فلک تدویر جواب
سبب اینست که مرکز تدویر قمر بر توالی
روزی دو چندان حرکت میکند که جرم قمر در

برخلاف توالی پس چون یک نیمه از حرکت مرکز خاصه گردد یا تمامی حرکت قمر چنان باشد
که قمر ساکن استی و نیمهٔ دیگر از حرکت مرکز متحرک باشد همیشه بر توالی بروج و اگر این
سبب نبودی در نیمهٔ زبرین مستقیم بودی و در نیمهٔ زیرین راجع بخلاف متحیره و از آن
جهت که حرکت وی در فلک تدویر برخلاف حرکهٔ متحیره است سؤال سبب چیست که
کوکب در میان استقامت سبک روتر از آن باشد که در میان رجعت و در هر دو وقت
سیر وی از فلک تدویر در قوسی بود که آن قوس بر طول فلک ممثل است نه بر دوائر
وی جواب سبب آنست که در وقت استقامت سیر وسط وی که آن سیر مرکز
بر است زیاده شود بر سیر خاصهٔ وی که آن سیر جرم وی است در فلک تدویر برای آنکه هر دو
یک جهة باشد و در وقت رجعت کم شود برای آنکه هر یک را جهة دیگر باشد سؤال سبب
چیست که مدت استقامت تحت بسیار بیش از آنست که مدة رجعت و در همه
رجعت همه زیرین می برد از فلک تدویر و گران روتر باشد در مدة استقامت همه
زبرین می برد و سبک رو باشد جواب سبب اینست که همه زبرین بسیار بزرگتر از همه
زیرین است بر تفاوت در هر کوکب بسبب تفاوت بعد مرکز حامل از مرکز ممثل هر آنکه و
تفاوت خردی و بزرگی فلک تدویر موازی قوس فلک ممثل است و قوس همهٔ زبرین
و تر قوس همهٔ زیرین مو تر آن قوس است و و تر زود تر از قوس بریده شود با دیگر اسباب
که آن اسباب سرعت و بطوء است از زیاده و نقصان کردن تعدیلات در نطاق اوج و تدویر
و جز آن فصل مدت استقامت و رجعت و اقامت هر کوکبی معین است بتقریب اما مدت
استقامت زحل دویست و سی و هفت روز است و مدة رجعت وی صد و سی و نه
روز است و ثلث و ربع روزی و مدة هر یکی از دو اقامت دو روز است و نصف و ربع و ثمن روزی

پس جمله روزهای دور فلک تدویر سیصد و هفتاد و هشت روز است و دو ساعت بتقریب امادة
استقامت مشتری دویست و هفتاد و پنج روز است ومدة رجعت وی صد و هفده روز است
ومدة هر یکی از دو اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جمله روزهای فلک تدویر
وی سیصد و نود و هشت روز است و بیست و دو ساعت بتقریب واما مدة استقامت مریخ شصد و
هشتاد و دو روز است و دو خمس هر یکی از دو اقامت پنج روز است و ثلث روزی پس جمله
روزهای دوروی در فلک تدویر هفتصد و هفتاد و نه روز است و بیست ساعت بتقریب
واما مدة استقامت زهره پانصد و سی و شش روز است و سدس روزی و مدت رجعت
وی سی و هفت روز است و چهار خمس ومدة اقامت هر یک از دو اقامت وی چهار روز است
و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویری پانصد و هشتاد و سه روز است
و ده و سه یک و ثمن روزی بتقریب واما مدة استقامت عطارد نود و سه روز است و سدس
روزی و مدت رجعت وی بیست و یک روز است و سبع روزی و مدت هر یک از دو
اقامت وی بیست ساعت است پس جمله روزهای فلک تدویری صد و شانزده
روز است بتقریب **فصل** هر کوکبی که بذروه فلک تدویر رسد با آفتاب قران
کند سوی القمر و آن وقت میانه استقامت وی باشد قران کوکب با آفتاب
احتراق بود و چون بنقطه حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر علوی در
مقابله آفتاب افتد و آن وقت میانه رجعت باشد چون با آخر رجعت و استقامت رسد
در حد اقامت افتد و حد اقامت را رباط کوکب خوانند از ایرا که اعتقاد بعضی از اوائل
اینست که هر کوکب از متحیره باز بسته با آفتاب برباطی ای رشته ای چون از
آفتاب دور شود در رشته کشیده آید باز گردد بسوی آفتاب اگر مستقیم

افتد

رفته باشد راجع باز آید واگر راجع رفته باشد مستقیم باز آید و چون بحقیقت حرکات ایشان
حرکت خاصه معدل ولیست در فلک تدویر تا حد اقامت وحد اقامت هر یک مختلف است
هر چند که مبدا همه از ذروه تدویر است اما حد اقامت زحل برای رجعت آنجاست که
خاصه معدل وی صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه و برای استقامت آنجاست
که دویست و چهل و چهار درجه شود و سی و یک دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و
چهل و چهار دقیقه واما حد اقامت مشتری برای رجعت آنجاست که خاصه معدل وی
صد و بیست و چهار درجه باشد و پنج دقیقه و برای استقامت آنجاست که دویست و سی و
دو درجه شود و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است و شش دقیقه واما حد اقامت
مریخ برای رجعت آنجاست که خاصه معدل وی صد و پنجاه و هفت درجه و سی و دو
دقیقه شود برای استقامت آنجاست که صد و نود درجه شود و چهل و شش دقیقه
و قدر هر اقامتی یازده درجه است و چهل و دو دقیقه واما حد اقامت زهره برای رجعت
آنجاست که خاصه معدل وی صد و شصت و پنج درجه شود و بیست و یک دقیقه و این
استقامت آنجاست که صد و نود و یک درجه شود و سی و نه دقیقه و قدر هر اقامتی
سه درجه است واما حد اقامت عطارد برای رجعت آنجاست که خاصه معدل
وی صد و چهل و چهار درجه شود و چهل و چهار درجه و چهل دقیقه برای استقامت آنجاست
که دویست و دوازده درجه شود و چهل و هفت دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است
و سی و سه دقیقه و چون اقامت هر یک را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل آید و چون
قدر استقامت هر یک با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل آید و چون حد
اقامت رجعت راجع کنی با قدر اقامت مجموع از مقام اول خوانند و چون حد مقام

اول را از دور دیگر کمی باقی در مقام ثانی خوانند **فصل** هر کوکبی را در مدت دور وی
در فلک تدویر مقداریست معین بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهارده
درجه است و بیست دقیقه و مشتری را سی و سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه و مریخ را
دوازده برجست و شانزده درجه و چهل و ده دقیقه و زهره را ابجده برجست و پنج
درجه و چهل و پنج دقیقه و عطارد در این مقدار اختلاف بسیار هست و غالب آنست که کاهش صد و
ده درجه بود و سبب دور فلک تدویر از پی احتراق استقامت تا دیگر باره احتراق
او حرکت وی در مثل چند است و همچنین بتقریب هر کوکب را در مدت رجعت از حرکت تقویم
مقداریست و آن مقدار زحل را قریب بیست درجه است و مشتری را کاهش ده درجه و
مریخ را قریب بیست و نه درجه و زهره را کاهش یازده درجه و عطارد را قریب
یازده درجه است و همچنین بتقریب هر کوکب را بعدی از آفتاب برسد که آفتاب مقداری
بعد است و آن بعد هر سه علوی را کاهش صد و بیست درجه است و زهره را کاهش
پنجاه درجه است و عطارد را کاهش بیست و پنج درجه است **فصل** برآمدن ستاره
را پیش از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن وی را پس از آفتاب تغریب خوانند
و نهایت تشریق و تغریب هر دو سفلی را حد استقامت و هر سه علوی را شصت درجه است
و اگر بعد علوی زیاده از شصت درجه شود برآمدن و فرو شدن وی را تشریق و تغریب
نخوانند و بعضی گفته‌اند که نهایت هر یک نود درجه است و آن معتبر نیست و حد است
هر یک صد و بیست و بعد اگر کم از صد و بیست بود آن را هم تشریق و تغریب خوانند و
بدان سبب که کوکب تحت الشعاع بود ای زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یک را
به هر وقت مختلف است بسبب اختلاف عرض و اختلاف منظر در هر شهر و هر برج و هر جهت نیز

گفته‌اند

گفته‌اند که حد تحت الشعاع زهره و عطارد دوازده درجه است و زحل و مشتری را پانزده
درجه است و مریخ را هجده درجه است هر چند که بمقدار بعد با هر یک ازین ستارگان پنهان
نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب بسیاری عرض و صغر و بدین سبب روایت است که
زهره دیده‌اند بهر دو وقت تصمیم یا در وقت احتراق اگر در غایت عرض شمالی باشد
و اگر بعد کم حد نصف جرم باشد گویند محترقست و اگر کم از نصف قطر باشد گویند
صمیم است و حد احتراق نزد جمهور شش درجه است و حد تصمیم شانزده دقیقه است
فصل هر یک از سیاره را پس و پیش مقداریست از درجها که نور جرم وی بران
درجها افتد و از آن نصف جرم خوانند بدان سبب که همی پیش جرم وی باشد و همی
پس جرم وی هر جا که باشد و آن نصف جرم آفتاب را پانزده درجه و ماه را دوازده
درجه و زحل را نه و مشتری را نه و مریخ را هشت و زهره را هفت و عطارد را هفت
و نصف جرم آفتاب در وقت برآمدن و فرو شدن وی صبح و شفق است هر چند
که مقدار صبح و شفق در هر شهر بسبب مطالع بروج تفاوت کند و از پانزده درجه
کم و بیش شود لکن مدار بر پانزده است **مقالت دوم در اتصالات کواکب با یکدیگر و با آن**
آنچه با اتصالات رود و حالها که هست با آفتاب خاصه و حال متحیره یا دیگر چون حال متحیره
یاد کرده‌ام این مقالت را دو جمله کردیم جمله اول در اتصالات و جمله دوم در حالها که با آفتاب
دارند **جمله اول در اتصالات** اتصالات کواکب دو نوعست یکی اتصال نظر و دیگر
اتصال مجاورت و اتصال مجاورت را اتصال طبع خوانند و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم
تفصیل اول در اتصال نظر اتصال نظر پنج گونه است یکی اتصال قران و دیگری اتصال
تسدیس و سیوم اتصال تربیع چهارم اتصال تثلیث و پنجم اتصال مقابله اما

قران مقارنه خوانند و مجاسده نیز گویند و مقارنه ماه و آفتاب را خاصه اجتماع
خوانند چنانکه مقابله ایشان را استقبال و امتلا خوانند و قران فراهم آمدن
دو ستاره یا بیش در یک دقیقه از درجه برجی اما تسدیس آنست که یک کوکب بر
یک زاویه شکل مسدس باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان سدس
فلک باشد و آن شصت درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که در
دایره فلک بروج افتد و اما تربیع آنست که یک کوکب بر یک زاویه شکل مربع باشد
و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن نود درجه است
که ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک بروج افتد و اما تثلیث آنست
که یک کوکب بر یک زاویه شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان
ایشان ثلث فلک بود که آن ضلعی باشد از اضلاع مثلث مساوی الاضلاع
که در دایره فلک بروج افتد و آن صد و بیست درجه است و چون کوکب متصل
را عرض باشد شعاع او بر حاق زاویه مثلث و مسدس نیفتد لیکن افتد یا بیشتر
از آنکه افتد انرا مطرح شعاع خوانند و اما مقابله آنست که یک کوکب بر یک طرف
قطر فلک بروج باشد و دیگری بر طرف دیگر



و بعد میان ایشان نیمه فلک باشد و آن
صد و هشتاد درجه است و اینست
مثال هم **فصل** بدانکه حقیقت
قران انگاه باشد که هر دو کوکب در یک
جهت باشند اگر عرض دارند و عرضشان برابر باشد

چندانکه طول برابر باشد و چون قران برین صفت باشد زیرین زبرین را بپوشد
و حقیقت مقابله انگاه بود که عرض هر دو هم در یک جهت باشند لیکن عرض
یکی صاعد باشد و عرض دیگری هابط و حقیقت دیگر اتصالات انگاه باشد
که عرض یکی در جهتی باشد صاعد و عرض دیگری در جهة دیگر هابط بدین صفت
باشند **فصل** بدانکه همیشه سبک رو بگران رو پیوندد و سبک رو تر
همه هاست پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل پس
و هو ستین سبک رو بگران رو در تسدیس و تربیع و تثلیث اگر بر توالی بروج
باشد از اتصال ایمن خوانند اگر بر خلاف توالی باشد اتصال ایسر مثلا چنانکه
عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول جوزا و مشتری در اول دلو عطارد
به تسدیس هر دو باشد لکن تسدیس او را با مریخ ایمن باشد و با مشتری ایسر
فصل بدانکه هر اتصال را انصرافیست و هر یک را سه حد است بدایت و وساطت
و نهایت اما بدایت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم بیشتر باشد
یا چند نیمه مجموع نصف جرم اتصال هر دو و قول اول بهتر است و وساطت اتصال
آنست که بعد اتصال چند نصف جرم کمتر باشد اما نهایت اتصال آنست که هیچ بعد
نماند و اتصال دقیقه بدقیقه شود مثلا چنانکه آفتاب در اول دقیقه سرطان
و زحل در دقیقه اول دوازدهم درجه عقرب که نیمه مجموع نصف جرم هر دو دوازده
است این بدایت اتصال تثلیث است و چون آفتاب بدقیقه اول رسد از
چهارم درجه سرطان بران تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اول است از دوازدهم
درجه عقرب این وساطت اتصالیست و چون آفتاب بدقیقه اول رسد

از دوازدهم درجه سرطان بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اولست از دوازده
درجه عقرب و این نهایت اتصال است و نهایت اتصال را حاق اتصال خوانند
و چون آفتاب که سبک روست یک دقیقه از حاق اتصال درگذرد آن بدایت
انصراف باشد و چون بعد وی از حاق دقیقه زحل چند نصف جرم زحل شود
وساطت انصراف باشد و چون بعد چند همه مجموع نصف جرم هر دو شود نهایت
انصراف باشد و بعضی گفته‌اند که حد اتصال و انصراف پنج درجه است
که درجه مرداد است و بعضی گفته‌اند که دوازده درجه است که نصف جرم قمر است
و بعضی گفته‌اند که پانزده درجه است که نصف جرم شمس است و بعضی گفته‌اند که انصراف
را هیچ حدی نیست و بعضی گفته‌اند که اتصال را هیچ حدی نیست مگر قران را و حق
آنست که یاد کردیم **فصل** هر کوکب که در اتصال قویتر باشد اثر مزاج او در احکام
غالب تر آید و در قران آن کوکب قویتر باشد که مر او را بود و مر نزدیکی کوکبست
بدروه فلک تدویر و عامه گویند کشتن یکی کوکبست در آن روز و دیگری پس هم
کوکب که بدروه فلک تدویر نزدیکتر باشد وقت قران مر او را بود و بعضی
مر در فلک اوج نیز نگاشته‌اند برای احتیاط در احکام و در جزو قران آن کوکب قویتر
باشد که بر منطقه بروج بود یا عرض وی شمالی باشد در عرض شمالی اثر آن کوکب قویتر بود
در شهرها که روز سرشان کدز دیا صبا باشد در شمال **فصل دوم در اتصال محلی**
اتصال محلی را اتصال طبیعی نیز خوانند و آن دو نوعست یکی را اتفاق قوت خوانند و دیگرا
اتفاق طریقت اما اتفاق قوت آنست که بعد هر یک از دو کوکب متصل از سر
حمل تا سر میزان چند بعد دیگری باشد مثلا چنانکه یکی در بیست درجه دلو باشد و دیگری

درده درجه ثور پس هر یک از سر حمل چهل درجه بود و این را اتفاق قوت بدان سبب
خوانند که قوت درجه ثور در شمال هم چند قوت آن درجه دلو است در جنوب
برای آنکه هر یک را مداریست از مدارات یومی که بعد او از فلک استوا چند
بعد دیگریست از وی اما اتفاق طریقت آنست که بعد هر یک از سر سرطان یا سر
جدی چند بعد دیگری باشد از آن مثلا چنانکه یکی در بیست هفت درجه حوت باشد
و دیگری در سه درجه میزان پس بعد هر یک از سر جدی هشتاد و هفت درجه است
و این را اتفاق طریقت بدان سبب خوانند که هر دو بر یک مدار یومی اند
که از یک طریقت است از طریقهای آفتاب و ممکنست که اتصال نظر و اتصال
محل هر دو فراهم آید چنانکه یکی در پانزده درجه اسد باشد و دیگری در پانزده درجه
عقرب این اتصال از روی نظر تربیع است و از روی محل اتفاق قوت چنانکه
یکی در صفر حمل باشد و دیگری در صفر میزان این از روی نظر مقابله است
و از روی محل اتفاق طریقت **فصل جمله دوم در احوال ماه و آفتاب** احوال
ماه یا آفتاب سه نوعست یکی زیاده و نقصان نور دوم گرفتن ماه سیوم
گرفتن آفتاب و بدین سبب این جمله را سه تفصیل کردیم **تفصیل اول**
در زیاده و نقصان نور ماه معلوم است که جرم او کریست و نورانی نیست
و نور او از نور آفتابست مثلا چون نور آینه که شعاع آفتاب بروی افتد
پس منعکس گردد و بدان سبب که فلک او زیر فلک آفتابست همیشه یک نیمه
او سوی آفتاب باشد یک نیمه او سوی زمین بود و آن نیمه که سوی آفتاب بود
همیشه نورانی بود و شعاع آفتاب و آنکه سوی زمین بود همیشه مظلم بود بدانست

خود پس هرگاه که ماه با آفتاب قران کند تمامی نیمه نورانی و تمامی نیمه مظلم
سوی زمین ماه را نتوان دید و اگر در مقابله آفتاب افتد آن نیمه نورانی
تمام چنان سوی آفتاب بود همچنان تمام سوی زمین باشد برای آنکه زمین
میان ماه و آفتاب بود و آن نیمه دایره نماید بر نور برای آنکه نیمه کره
از دور دایره نماید و اگر تربیع آفتاب باشد از آن نیمه نورانی نیمی سوی
زمین باشد و نیمی سوی پس نیمه دایره نماید و اگر بعد میان آفتاب کم
یا پیش از بعد تربیع بود نور نیمه دایره هم بدان قدر کم یا پیش بود تا
آن حد که اگر آن بعد مقدار دوازده درجه نظر باشد بمطالع بلد مقدار
نور هلال بود و اگر آن مقدار از آن بعد مقابله کم باشد مقدار نور هلال
از تمامی دایره کم بود دیگر برین قیاس کن این است شکل که بیان کردیم
هرچند این شکل چو برکوی راست نیاید



فصل قرب و بعد ماه را از آفتاب
اثری عظیم است در احکام خاصه
در احکام هوا و امراض و قرب
از استقبال تا اجتماعست و بعد از
اجتماعست تا استقبال و این درجه که اجتماع در وی باشد امر اجتماع خوانند
و آن نیز که زیر زمین باشد از ماه و آفتاب در استقبال امر استقبال خوانند
و هر یک از قرب و بعد پنج قسم است و هر قسمی را بتازی مرکز خوانند و بروی
قاشش و سه قسم از هر یک چهل درجه است و یکی سی سه و یکی دوازده که قرار

نور

نور آفتاب بود در آخر قرب و اول بعد و آن در جهات نزد بطلیموس از مطالع فلک
مستقیم است و نزد بعضی از درجات بر مقتضی این مقدمه قاشش اول از اجتماع
در بعد تا دوازده درجه است و قاشش دوم تا چهل و پنج درجه و قاشش سیم تا نود
درجه و قاشش چهارم تا صد و سی و پنج درجه و قاشش پنجم تا صد و هشتاد درجه است
و قاشش اول از استقبال در قرب چهل و پنج درجه دوم تا نود درجه و سیوم تا صد و
سی و پنج و چهارم تا صد و شصت و هشت و پنجم تا صد و هشتاد که با اجتماع باز رسد

تفصیل دوم در گرفتن ماه چون وقت استقبال ماه در یک عقده رود و جوزهر باشد
آفتاب بر عقده دیگر بود و چون ماه بر یک عقده باشد و آفتاب بر عقده دیگر زمین
میان هر دو افتد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه کشیده شود تا مرکز آفتاب آن خط
بر مرکز زمین گذرد بضرورت که آن نقطه هر دو عقده از فلک ممثل است و فلک
ممثل مثل فلک بروج است و فلک بروج زمین را دو نیمه است چنانکه بخط میل چنانکه
فلک استوا بخط استوا و چون زمین میان ماه و آفتاب افتد برین صفت
که یاد کردیم شعاع آفتاب را تمام از ماه باز دارد و بدل شعاع سایه وی بر تمامی
جرم ماه افتد و جرم ماه بتمامی سیاه نماید گویند ماه تمام بگرفت و اگر بر نقطه
عقده نیفتد پاره دورتر افتد چنانکه مقدار
دوری کم از سیزده درجه باشد بعضی از
جرم ماه سیاه نماید و اول را
خسوف کل خوانند و دوم را خسوف
بعضی و این است شکل خسوف کل



تفصیل خسوف کلی از دو گونه است یکی با مکث بتغیر رنگ و دیگری بی مکث و با مکث
آنست که سایه زمین بر جرم قمر زیاده از قدر روی افتد تا دیر او در رفتن سایه یکشی بماند
و غایة زیادتی آنست که سایه چهل و دو جز باشد و قدر جرم ماه دوازده جزء
باشد و قدر جرم ماه دوازده جزو و ازان سوآن دوازده جزو را دوازده اصبع
خوانند بران سبب که یکی از مقیاسها سایه صابع است و خسوف با مکث را پنج
زمان است اول ابتداء گرفتن و دوم تمام گرفتن که آن ابتدا مکث است و سیوم
میانه گرفتن که محاق استقبال است و چهارم تمام مکث که ابتدای کشادن است
و پنجم تمام کشادن و هر زمانی را از ابتدا مکث و قایق مکث خوانند بدان سبب
که مکث یکساعت تمام نباشد و دقایقی چند بود از ساعتی و زمانی را از ابتداء گرفتن و
تمام گرفتن ساعت سقوط خوانند بدان سبب که ساعت از زمان بود از ساعت محاق استقبال
که میانه خسوفست ساقط کنند تا ساعت اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق مکث
پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعت سقوط یک ساعت و پنجاه و سه دقیقه و چون
خسوف بعضی باشد یا خسوف کلی بی مکث از این زمان دو زمان نیفتد ابتدا و گرفتن و میانه گرفتن
که ابدا کشادن و آخر کشادن و آغاز گرفتن ماه و کشادن همی از جانب مشرق
بود و رنگ او اگر خسوف کمتر از نیمی باشد رنگ دود بود و اگر نیمی باشد سیاه
بود و اگر زیاده از نیمی بود سیاهی که بسرخی زند و اگر کلی باشد سیاهی بود که بزردی
زند و بسبب مزاج هوا که تر باشد یا خشک یا سرد تفاوتی هم کند تفصیل سیوم
گرفتن آفتاب سبب گرفتن آفتاب جرم ماه است که پیش آفتاب در آید وقتی که اجتماع قمر
و آفتاب بر یکی از دو عقده باشد که برابر زمین است بضرورت نور آفتاب را باز

ایستد

زمین باز دارد و چون دایره که پیش و رسانید و چون همه نور آفتاب باز دارد آنرا کسوف کلی خوانند
و این شکل کسوف کلی که نگاشته آمده است
پس کسوف آفتاب آنست که در شهری کلی نماید و در
شهری دیگر بعضی و در دیگری بعضی از هیچ
ننماید و سبب آن اختلاف طلوع و غروب
آفتاب که سبب اختلاف اول و آخر روز است
دوم اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف
و باز داشتن نور آفتاب است و علت اختلاف
طلوع و غروب اختلاف طول شهرها است و علت اختلاف منظر ماه سه چیز است یکی اختلاف عرض
شهرها است دیگر اختلاف عرض قمر و سیوم بعد و نزدیکی او از مرکز زمین چنانکه بباشد اگر قیاس کرده
شود اختلاف منظر ماه را از هر کجا برابر باشد که پیش آفتاب است برابر خط استوا او بود دیگر از جانب
شمال و سیوم از جانب جنوب چنین دیده هر یکی پیش آفتاب آید از جای [illegible] سایه از جهت
شمال است و در شمال افتد و سایه آنچه که از جنوب است در جنوب افتد و شک نیست که جنانکه
جهت سایه مختلف است میگردد به سبب اختلاف بر این سان موضع [illegible] هر یک از ماه و آفتاب
نیز در زمین و غایت بلندی میان تمامست و غایت پستی طرف افق و شک نیست که هر موضع
که بروی تمام افتد نور آفتاب از آن موضع تمام منقطع گردد و موضع که بروی بعضی افتد
نور آفتاب از وی بعضی منقطع گردد و هر موضع که بروی نیفتد نور آفتاب از وی منقطع نگردد
چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در شهری که ماه تمام بروی افتد و برابر آفتاب بود کسوف
در آن شهر کلی بود و در هر شهری که بعضی افتد بعض بود و در هر شهری که هیچ نیفتد هیچ نبود

و نیز در هر شهری که آفتاب بر نیامده باشد یا فرو رفته باشد آفتاب نبیند و کسوف نیز نبود
و همانا که اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مشار شده روز بر روست تا آن جایست که چون در
اقصای مشرق که آغاز طول از روست صد و هشتاد درجه است اول روز باشد در اقصای
مغرب که آغاز طلوع از روست اول شب باشد و چون در میانه مشرق و مغرب طول وی
نود درجه است مانند بلاد سیستان و نواحی آن نیمه روز باشد همه روی زمین روز باشد
لیکن در اقصای مشرق وقت آفتاب فرو شدن باشد و در اقصای مغرب وقت آفتاب
برآمدن و بدین سبب طول سیستان از نود درجه نیم روز خوانند و حال دیگر شهرها و دیگر ستاکان
برین قیاس کن سؤال سبب چیست که چون کسوف میان آسمان باشد و طالع وسط کسوف
طالع اجتماع بود و چون بر جانب مشرق و یا مغرب باشد هر طالعی که مخالف دیگری بود جواب
سبب آنست که مدار طالع وسط کسوف بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی
زمین توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمین است برای آنکه قوس تقویم کواکب از
دو خط راست یکی از مرکز زمین برآمده و بسر حمل پیوندد و دیگری بر جرم کوکب چنانچه بیان
کردیم لیکن قوس تقویم نیرین در کسوف از دو خط راست یکه از روی زمین برآید یکی
بسر حمل پیوندد و دیگری بجرم و چون نیرین در وقت کسوف میان آسمان باشند و آن خط از
مرکز زمین بنیرین پیوندد و آن خط که از روی زمین بدیشان پیوندد هر دو یکی شود پس طالع
وسط کسوف و طالع اجتماع هر دو یکی باشد بدان سبب که موضع تقویم ایشان در وقت کسوف و وقت
اجتماع هر دو نیز یکی باشد و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشند آن هر دو خط مختلف گردند
از آن جهت که هر دو تقویم نیز مختلف باشد بدین صفت که نگاشته شد سؤال سبب چیست که جرم ماه
و جرم آفتاب را بپوشاند و جرم آفتاب شش بار و چهار صد و هشتاد و اند چند جرم ماه است

وجرم ماه

و جرم ماه یک جزو وی است از آن جمله جواب سبب آنست
که شکل بصر ما صنوبری است چنانکه نگاشته ایم
و در شکل صنوبری هر چه نزدیکتر باشد بزرگتر نماید اگر در نفس خود خورد تر
خورد تر باشد و هر چه دورتر بود خورد تر نماید اگر چه در نفس خود بزرگتر باشد و بزرگتر در
بپوشد بدین سبب چنانکه انگشت دستی که پیش چشم داری همه جهان را بپوشد و از نتیجه روشن است که جرم ماه آفتاب را
بپوشاند چنانکه یازده دقیقه زیاده آید چون ماه در بعد اقرب باشد و آفتاب در بعد
ابعد الابعد و هر دو در میان آسمان و قمر بی عرض و آن یازده دقیقه را مکث کسوف خوانند
چون آن مکث را قدری متعین نیست اوقات کسوف بسیار است چون اوقات کسوف
بی مکث و هر آینه آغاز کسوف از جانب مغرب باشد مایل بسوی جنوب چون عرض قمر را آنکه ماه
با آفتاب از سوی مغرب می پیوندد با میل عرض و عرض ماه اگر کم از یک درجه دو نیم باشد
در شمالی و چهل و نه دقیقه در جنوب کسوف ممکن است و اگر زیاده باشد ممکن نیست مقالت
سیوم در زمان و آنچه از آن زاید زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در دهم چنانکه
سخن مجموع حروف منقولست در طبع و آنچه از آن زاید چهار قسمت سال و ماه و روز
و ساعت و بدین سبب این مقالت را چهار جمله کردیم جمله اول در بیان سال
سال عبارت است که حرکه چهار عنصر در چهار قسم وی حاصل آید برای کون و فساد در کائنات
عالم سفلی و آن چهار قسم را فصول سال خوانند و آن دو گونه است طبیعی و
وضعی و سال طبیعی هم دو گونه است شمسی و قمری اما سال شمسی مدت بلوغ دور
شمس است در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی کم جزوی
از سیصد جزو نزد بطلمیوس و از صد و چهار جزو نزد متاخران و نزد او

ربعیست و قریب نیم دقیقه و اعتماد بر قول متاخرانست و این ربع بر چهار سال
جمله کنند و یکروز زیادت شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند روزهای وی
سیصد و شصت و شش روز شوند و سال شمسی امروز مستعمل و میان
ایشان ماههای سال شان شمسی نیست وضعی است و اول سال ایشان آن وقت است
که آفتاب بمیان میزان رسد و اول سال عالم ماههای وی شمسی است چنانکه سال شمسی
رسیدن آفتابست باول نقطه حمل و اول هر ماهی از رسیدن آفتابست هر برجی و اول
هر فصلی از رسیدن آفتابست باول هر نقطه از چهار نقطه اعتدالین و انقلابین چنانکه
یاد کردیم و اما سال قمری مدة دوازده اجتماعست و آن سیصد و پنجاه و چهار روزست و مقدار
خمس و سدس روزی و آن یازده جزو باشد از سی جزو و هر سی سال ده جزو از سی یازده
جزو جمله کنند و یکروز شمرند و آن سال را کبیسه خوانند و روزهای آن سال سیصد و پنجاه و
پنج روز بود و هر سی سال آن یکجزو را جمله کنند و یکروز شمرند و آن سال را کبیسه باشد و
روزهای وی سیصد و پنجاه و شش روز شود و سال قمری امروز مستعمل مسلمانانست
و اما سال وضعی امروز سال پارسیان است و مدت او سیصد و شصت و پنج روز است و وقت
دولت پارسیان تحقیق بوده است اول سال شان اول سال عالم بوده است و هر صد و
بیست سال یکبار کبیسه کردندی و آن سال را سیزده ماه شمردندی و چون دولت پارسیان
بر افتاد آن کبیسه هم بر افتاد و سال شان وضعی شد **جمله دوم در بیان ماه** ماه
جزویست از دوازده جزو سال و آن هم بر دو گونه است شمسی و قمری اما مدت
ماه شمسی مدت سیر آفتابست در یک برج و چون سیر آفتاب مختلفست که گاه
سریع باشد و گاه بطی و گاه متوسط مقدار ماهها هم مختلف است گاه زیاده

رسیدن

طبیعی و وضعی طبیعی نیز هم

از سی روز باشد و گاه کم و گاه سی لیکن چون سیصد و شصت و پنج روز ربعی را
که مدت سال شمسی است بر دوازده قسمت کنی قسط هر ماهی سی روز و بیست
و شش دقیقه و یازده ثانیه رسد و اما مدت ماه قمری مدة سیر ماهست
از یک اجتماع تا اجتماع دیگر و چون سیر ماه هم مختلفست مقدار این ماهها هم مختلف باشد
گاهی سی روز بود و گاه بیست و نه روز و گاه میان سی و بیست و نه و بدین
سبب ممکن است که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه یا هم بیست و نه روز باشد
یا سی روز لکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که مدت
سال قمریست بر دوازده قسمت کنیم قسط هر ماه بیست و نه روز و سی و یک دقیقه
و پنجاه و نه ثانیه رسد مسلمانان را چنانکه سال قمریست ماه هم قمریست و اول
ماه را شب هلالست که ماه از اجتماع بیرون آید و همچنین ماهی را سی روز شمرند
و ماهی را بیست و نه روز و بتحقیق معلوم گردد در هر شهری کم بحساب و نام ماههای
ایشان اینست محرم ل صفر کط ربیع الاول ل ربیع الاخر کط جمادی الاول ل
جمادی الاخر کط رجب ل شعبان کط رمضان ل شوال کط ذو القعده ل
ذو الحجه کط **فصل** اما چهو ایشان را ماه قمریست و سال شمسی و چون سال شمسی
ده روز و پنجاه و سه دقیقه زیاده است بر سال قمری پس هر سال ایشان
دوازده ماه و ده روز و پنجاه و سه دقیقه باشد و این ده روز و پنجاه و سه
دقیقه هر نوزده سال هفت بار یک ماه شود پس در هر نوزده سال هفت
سال سیزده ماه باشد و آن سال سیزده ماه را کبیسه خوانند و آن سالها سال سیوم
است و ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و کبیسه را عبور

خوانندای ابستن بماه سیزدهم و هر نوزده سال ابجور خوانندای دو پیام وان
کبیسه کردن بر جهودان فریضه است برای نگاه داشتن عید فصح که اول فطر خواره گشت
تا آن عید در اول سال شمسی افتد و میانه ماه قمری بحکم روایت از توریة
که در صفر دوم می نماید و سال و ماه عربی در اول اسلام همچنین بود است بسبب متابعت
عرب جهودان را در حساب کتاب و جهودان ماه سیزدهم را اذار خوانند
ای دو توبی و عرب آنرا نسی خوانند این ماه در آخر افکنده و برای آنکه اذار
در آخر سال عالم است تا آنگاه که این آیه منزل گشت اِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ
فِي الْكُفْرِ الی آخرها وَإِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ الی آخرها و آن سال
سال کبیسه نهم بود و سال حجة الوداع و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خطبه حجة الوداع
این دو آیه بخواند و آنگاه گفت وَإِنَّ الزَّمَانَ قَدِ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ
يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ و از این خطبه ترک کبیسه در اسلام حرام
گشت و سال و ماه هر دو قمری شد تا روزگار الطائع بامر الله که در بیت المال
هیچ نماند بدان سبب که هر سی سال یکسال خراجهای شکست و اخراجات واجب
می آمد از جهة بر آمدن کبیسه بدان سبب که قبض خراجها بر سال شمسی است و
رفع اخراجات بر سال قمری می بود آنگاه طائع با فقها و علما مشوره کرد و درین باب
همه اتفاق کردند بر آنکه کبیسه در سالی شاید کرد تا این خلل عظیم بر افتد و در ماه نشاید
که حرام است آنگاه هر سی و یک سال را سی سال شمردند و در اطراف عالم ذکر آن نوشتند
تا همه بدان کار کنند چنانکه در رساله صابی که آن دیوان طائع نوشته است
این ذکر موجود است و نام ماههای جهودان اینست تشری مرحشوان کسلیو

طوبیت

طوبیت شفط اذار و اذار نیسن ایر سیوان تموز اب ایلول و اول هر ماهی از وقت اجتماع است
که علما را بکار آید برین است **فصل** و ماههای وضعی دو نوع است یکی ماههای رومیان
و دیگر ماههای پارسیان اما از ماههای رومیان چهار ماه سی روز است و هفت
ماه سی و یک روز و یکی بیست و هشت روز و ربعی است نام ماهها و عدد روزها هر یک تشرین
الاول لا تشرین الاخر ل کانون الاول لا کانون الاخر لا شباط کح اذار لا
نیسن ل ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل و کسر آخر شباط برای
آن بیفکندند که شباط در آخر سال عالم است و در آخر سال مجموع کرد و کسورها چهار
سال یک روز شود و اما ماه پارسیان همه یکسانست هر یک ماهی سی روز است و
نام ماهها و عدد روزهای هر یک فروردین ل اردیبهشت ل خرداد ل
تیر ل مرداد ل شهریور ل مهر ماه ل آبان ماه ل آذر ماه ل دی ماه ل بهمن ماه ل
اسفندارمذ ماه ل جمله سیصد و شصت روز چون روز پنج زیادت کنند و آن را پنجه
روز خوانند و این دو نوع است یکی فلکی و یکی شمسی اما فلکی آنست که مدت دور
بر یکبار شمس است باز دور بفلک اعظم نه بذات خود و مدت شمسی عبادت از دور
فلکی است بدان سبب که فلک شمس بقیه دور در حرکت است و حرکت شمسی بعینه و خاصیت
و مکانی آن جهت که با فلک دور حرکت شمس متقدم از مکان رجوع از فلک رفته باشد بمقدار
چون بگوییم رجوع رسانند گاه زیادت باشد بر عرض آفتاب و گاه کم بسبب مطالع
برابر بودن رجوع آن زمان خوانند و جملة آنرا از زمان نزول سبب که در حرکت بود و رجوع
زمانی حاصل آید که از تباینی زمان خوانند آن حساب که کاهش از زمان خواهد
که خواهی برابر کنند از تعدیل الزمان خوانند و تعدیل الایام بلیالیها نیز خوانند

برابر گردن اگر بر حرکت وسط باشد روزهای آنرا ایام وسطی خوانند و اگر بر حرکت
بهیت باشد آنرا ایام معدله خوانند و آغاز شبانروز زرا دو دایره است یکی
دایره افق و دیگر دایره نصف النهار بهر یک را دو جانب است اول افق مشرق است
و آغاز شبانروز نزد عامه مردم از رسیدن آفتاب بمشرق و جانب دوم مغرب
و آغاز شبانروز نزد مسلمانان و جهودان از رسیدن آفتاب بمغرب و جانب اول
دایره نصف النهار زبر زمین است و آغاز شبانروز نزد عامه منجمان از رسیدن
آفتاب است روی زمین بدایره نصف النهار و جانب دوم زیر زمین است و آغاز
شبانروز نزد هنود نزد بعضی از پارسیان چنانچه در زیج شاهی است از رسیدن
آفتاب است بزیر زمین بدایره نصف النهار **جمله چهارم در بیان ساعت** ساعت دو است
یکی مستوی و دیگر معوج اما ساعت مستوی یک جزو باشد از شبانروزی که بیست و
چهار جزو کنی بمقدار هر یک از گردش فلک برج پانزده درجه مطلعی است
راست و بسبب استی او همیشه او را مستوی می خوانند و اما ساعت
معوج یک جزو است از دوازده جزو روز یا شب اگر روز یا شب
دراز باشد مقدار هر ساعتی زیادت درجه مطلعی باشد و اگر کوتاه
بود کم باشد و بسبب این کم بیشی او را معوج می خوانند
و مدار را زمانی ساعات بر ساعات معوج است و ساعات
معوج را ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات
مستوی را ساعات معتدله نیز خوانند و هر ساعتی

شصت

شصت جزو است و آنرا دقیقه خوانند و هر دقیقه شصت ثانیه و همچنین تا عاشره و جهودان ساعت
را هزار و هشتاد جزو کنند و آنرا الغیر بمیان خلق خوانند و اهل هند شبانروز را شصت قسم کنند و هر
از آن حصه را گهری خوانند و هر گهری را شصت قسم کنند و هر یکی را از آن شش قسم کنند
و هر یکی را پل خوانند و بران بیکنفس معتدل باشد و بعضی از هند شبانروز را سی قسم کنند و هر
را مهوره خوانند و بیشتر از هندو زیرا که دراز باشد یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسم را
بهر خوانند این نوبت دو در هر روزی یکنوبت را بر دارند و در وی کار نکنند و این نوبت را
او بهر خوانند و او بهر از روز شنبه ششم نوبه است و از یکشنبه چهارم و از دوشنبه هفتم و از سه شنبه
دوم و از چهارشنبه پنجم و از پنجشنبه هشتم و از آدینه سیوم و این نوبتها مرتب از حساب جمل در این روزها
بدین لفظ حاصل است و ذر بهج و حقیقت این وضع از مصالح دین هند است نه از حقایق علم
نجوم بدان دلیل که بنای هیچ کار بر اصل نجوم نیست و هندوان ساعات را خل را کلک خوانند و
از اهم بر داوند **صنف دوم در بیان ذوات الاذناب** ذوات الاذناب ستارگان باشند دنباله دار
خوانند و آن ستارگان هفت نوع اند در نوع خصوصیت کوکبی از سیاره بدان سبب که هر یکی از
ذوات الاذناب نایب یکی میدارند از سیاره و خلیفه وی در عالم سفلی و نام آن هفت نوع
نیزک، و شهاب، و عمود، و بوق، و جایه، و ذو ذوابه، و ذو الذنب، و صورت هر نوعی
چون نام اوست نیزک نیزه خود را ماند و شهاب پاره آتش را ماند که برافروزد و دور افتد
و سنگ نیز دو عامه مردم گویند ستاره جست و عمود ستون را ماند و بوق نای رومی ماند و جایه
حوض را ماند و ذو الذوابه ستاره با گیسو را ماند و ذو الذنب ستاره با دم را ماند و دم و گیسو
هر دو شعاعیست افروخته و از دور از جرم ستاره لکن گیسو در بالا است و دم در زیر و چنین گفته که هر
یک از این هفت نوع را دو صورت است هفت در دو چهارده باشد و نام این چهارده صورت تفصیل و

و رجسی و طیفور و جسی و ندابی و دردی و لحیانی و فارس و ذوالجمه و حربه
و مصباح و دکه و سود و ذوالاحمر الذی لعلوه سواد و از این جمله مصباح و دررد و هر دو
بیکدیگر مانند در کردی و شکل سرخی لون و هر دو منسوبند بمریخ و رجسی و ندابی هر دو بیکدیگر مانند
در درشتی و سفیدی و منسوبند بمشتری و قصعی کاسه را ماند و رنگ او بسیاهی زند و منسوب بزحل
و فارس ماه تمام را ماند و نور او از آتش افروخته چون فش اسب از پس افکنده و منسوب بمریخ
و درر دوازده برج و حرکه همیشه از مغرب بمشرق و سبک رو است و منسوبست بزهره
و حربه حربه را ماند زرد فام و دراز و منسوبست بعطارد و لحیانی روی مانند زشت و بیدار
باد ریشی بزرگ کرد و طیفور بمجان دیو را ماند و گران رو است و ذوالجمه از جمله کمودار است
لیکن کبودی او کمتر است چون موی ملمیان و علامات جسی و لحیانی آنست که هر دو در
ناحیت شمال بر آیند و از منطقه بروج دور جسی باوج کر را ماند براهی که بسیار
جس را کتاب ادوین کج نارسیده است و این هر چهار دو پایدار دایم چون ستارهای
دیگر مانند و شهاب پایدار نیست پس این چنان اصناف آن شش نوع
باشد و شهاب را هیچ صنفی نیست مگر که گویند که شهاب گاه گاه دیر پایدار باشد
و در جمله ماده همه بخار و دخانیست که از آتشکدهای زمین بر می رود و سوی کره
کره آتش و چون بکره آتش رسد بیفروزد و قدر افروختن و بستن و روشنی
و تاریکی و رنگ و دیار هر یک بقدر کمیت و کیفیت ماده است و هر کس که
خواهد که احوال این ستارگان بهترین بداند باید که در کتاب نافع الثمره باز
جوید و آن شرح ثمره بطلمیوس است که ما ذکر کرده ایم

جنس دوم

جنس دوم در علم احکام نجوم علم احکام شناختن احوال اجرام سماوی است از آن روی
که حرکت میکنند تحریک اجرام سماوی است در ابرای کون و فساد عالم سفلی و مدار شناختن
احوال بموالید و دلایل تاثیر آن اجرام است و تاثیر این اجرام برای آنکه خالق کمال و خالق ذو الجلال
آسمان را بمنزلت مذکر آفریده است و زمین را بمنزلت مونث چنانکه در تنزیل عزیز بدان اشارت
میکند کانتا رتقا ففتقناهما و کارهایی که میان ایشان حادث میگردد
بمنزلت مولودی است که میان مذکر و مونث زاید پس چنانکه هیچ مولود میان مذکر و مونث
نزاید بفعل مذکر بی انفعال مونث یا انفعال مونث بی فعل مذکر همچنان هیچ کاری
میان ایشان و زمین حادث نگردد بتاثیر آسمانی بی تاثر زمینی و بتاثر زمینی بی تاثیر
آسمان چنانکه خسرو اصحاب صناعت و ارباب ریاضت بطلمیوس می آرد در صفت کلمه
برای مبالغت از جمله صد و یک کلمه ثمره و یکی از آن ها صفت کلمه است اسیر طبیعة
التسخیر و غیره و فعله و انفعاله قبل تقدیم القضاء علیه
و شناختن احوال اجسام زمین را پنج مرتبه است اول شناختن قانون احکام
دوم شناختن دلایل عالم سوم شناختن دلایل موالید چهارم شناختن
دلایل مسایل پنجم شناختن دلایل اختیارات و بدین سبب این جنس را پنج نوع
کردیم و پیش از آنکه در بیان نوع اول شروع کنیم واجبست بیان چهار اصل در چهار فصل فصل
اول در آنکه علم احکام حق است یا باطل دوم در آنکه اگر حق است در وی فایده هست یا نه سوم
در آنکه اگر در وی فایده هست دلایل آن فایده را بحقیقت میتوان دانست یا نه چهارم آنکه اگر بحقیقت
میتوان دانست برای دانستن شرایطی است یا نه و هست فصل اول در آنکه علم احکام
حق یا باطل علم احکام نزد کل اهل دول و ملل حق است لکن نزد طایفه از مسلمانان باطلست

و تاثیر این اجرام

و زمین را

زمین مگر

علم الاحکام

وحجت ایشان در بطلان احکام و نجوم عقلی و شرعی است اما حجت شرعی بسیار است و
معظم تر همه این آیت است کما قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهٗ عِلْمُ السَّاعَةِ وَیُنَزِّلُ الْغَیْثَ
وَیَعْلَمُ مَا فِی الْاَرْحَامِ وَمَا تَدْرِیْ نَفْسٌ مَّاذَا تَکْسِبُ غَدًا
وَمَا تَدْرِیْ نَفْسٌۢ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوْتُ پارسی آیت آنست که علم قیامت
نزد خدای تعالی است و او فرستد باران و داند آنچه در رحمها است و نداند که فردا چه هیچکس هم
کسب کند و نداند هیچ کس که بکدام زمین میرد وجه آنست که این آیت قول است و در
آنچه گفته است و در آنچه گفت هیچ دلیلی نیست بر بطلان احکام از آن جهت که در این آیت
سه معنی است یکی اختصاص علم قیامت بخدای تعالی و آن از جمله احکام نیست و دیگر نفی علم از بندگان
بکسب و مرگ نفی احکام نیست از آن سبب که مبنای احکام بر غلبه ظن است و غلبه ظن در این و آن هم
کارها نفی نکرده است علم را نفی کرده است و سیوم خبر که باران خدای فرستد و او داند
که در رحمها چیست و این خبر نفی غلبه ظن نیست از بندگان بدین کارها خاصه اندر وی
نشسته لایل حس و در این آیت هیچ دلیل نیست بر بطلان احکام و اما حجت دیگر این است
مَا اَشْهَدْتُّهُمْ خَلْقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلَا خَلْقَ اَنْفُسِهِمْ تفسیر این آیت
آنست که حاضر نکردم من که خدایم عز و علا ایشانرا برای آفرینش آسمانها و زمین
و نه برای آفرینش تنهای ایشان و جواب آنست که این آیت نفی حضار است نه
نفی احکام بدین دلیل که اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی از آن جهت که نفی
انفس عطف است بر خلق سموات و طب نفی نیست باجماع پس احکام نیز منفی
نباشد و اما حجت دیگر این خبر است قوله مَنْ صَدَّقَ کَاهِنًا فَقَدْ
کَفَرَ بِمَا اُنْزِلَ اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ پارسی خبر آنست که هر کس که کاهن را تصدیق دارد انزل بود

فال

فالگوی را پس بر آینه کافر شده باشد با آنچه منزل شده است بر محمد و جواب آنست که
فالگویان عرب در وقت رسول میگفتند که محمد پیغامبر نیست صاحب دولت است
پس هر کس که ایشانرا بدین قول راستگوی دارد کافر شده باشد پس این خبر برای
نفی تصدیق این قولست علی الخصوص نه برای هر قول که فالگوی یا منجم گوید به این دلیل که اگر
ایشان گویند که خدای تعالی حق است و محمد علیه السلام پیغامبر است تصدیق این قول ایشان
واجب آید و همچنین اگر حقی اقرار کنند یا از صدق خبر دهند تصدیق لازم آید
و نیز فالگوی احکام نداند بدان سبب که منجم نباشد و اگر این خبر بدین وجه
روایت کنند که مَنْ صَدَّقَ کَاهِنًا اَوْ مُنَجِّمًا این روایت درست
نیست و اگر درست باشد جواب همانست که بالا گفته شد و دیگر کاهن دیگر است
و منجم دیگر چه کاهن پری دارد او را گویند اما حجت عقلی آنست که استدلال کردن
از حرکات اجرام آسمانی بر احوال اجسام زمینی برای احکام محالست به سه حجت که در
احکام ثابت است اول حرکات اصول دوم کثرت فروع سیوم ظهور تناقض و اگر
تمامت این سه حجت که عیبهای دلایل نجومیست بر شمریم مجلدها جمع گردد لیکن از هر یک
یک مثال بنمایم تا تنبیه افتد و سخن دراز نشود اما حرکات اصول آن حدیث که طالع
قران علویین را که مدار احکام عالم بر آنست طالع سال العالم شمرند و اما کثرت فروع تا آن
حد است که اگر خواهی که حکم یکروزه مولودی بشرط بگویی زیاده از هزار دلیل مختلف
استخراج باید کرد و هر یکی را با دیگری امتزاج باید داد و آنگاه آنرا با امزجات زمینی
برابر کرد و پس از آن حکم آن روز بیرون آورد و تجربه بسیار و قیاس درست نیک
بنمایدش که این استخراج ممکن نیست یا نه و قیاس کن بر آنکه اگر بدل آن هزار

دلیل مختلف که در آسمان هست در چشم و دست [illegible] مختلف باشند در پیش
چشم و دست [illegible] علم آن علل یاد کرده که تا آن هنوز دلیل تمام است که
گفتیم تا از وی شناخته گردد که ممکن نیست و اما [illegible] نقض آن [illegible] طایفه گویند که [illegible]
زحل [illegible] دلیل نحوست [illegible] طایفه دیگر گویند که [illegible] جواب [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] چون موجب [illegible] حصول [illegible] علمی در علم نجوم [illegible]
[illegible] و از [illegible] ذکری [illegible] بکار می دارند و در شرع [illegible] بکار می دارند [illegible] دلیل
[illegible] علم [illegible] دلیل [illegible] اصل علم و اما [illegible] فروع در همه علمها [illegible]
علمی [illegible] در نجوم [illegible] عیب باشد [illegible] که در فقه [illegible] اصل [illegible]
[illegible] و آنرا [illegible] فضیلت فقه [illegible] عیب [illegible] و اگر [illegible]
عیب [illegible] که علم فروع آنرا ضبط [illegible] قصور [illegible] آن عیب علم باشد
[illegible] علم و اما [illegible] هیچ [illegible] لازم [illegible] شرط [illegible] موضوع و محمول [illegible]
[illegible] شرط و جزو و کل و [illegible] قوت و زمان و مکان [illegible] در دو چیز [illegible]
[illegible] و دیگری [illegible] احکام [illegible] صورت [illegible] احکام [illegible]
[illegible] در فقه است و در طب [illegible] و هر علمی که [illegible] قیاس است و علمی [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] مخالف [illegible] عذری [illegible]
[illegible] مثال [illegible] علم [illegible] مثال [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] هر علمی [illegible] حقیقت [illegible] چون [illegible]
[illegible] نظر [illegible] چون [illegible] علوم [illegible] چون [illegible]
[illegible] و چون [illegible] گویند چون [illegible] چون [illegible]

سیوم که بیش چون بی رسد گویند باد بر هست و چون دست [illegible] برابر شد وی رسد گویند چون
کو هست و چون دست پنجم بدو وی رسد گویند چون ماریست هر کس آن گوید که [illegible]
در باید و چون گفته هر یک خلاف دیگری است [illegible] یکی لازم آید و چون گفته هر یک
گفت وی یکی باشد در [illegible] همه افلاک باطل اگرچه همه یکی باشند **فصل دوم**
در آنکه در علم احکام فایده هست یا نه اگر گویند هیچ فایده نیست [illegible] حال [illegible] حکم موجب گشته
و صبر [illegible] چون حکم سعادت کنند اگر حکم است باید و [illegible] ایشان گویند که هیچ فایده
خاصه که منجم علم حساب [illegible] و مثال نباشد برای آن سبب که یاد کردیم و [illegible] آید هم
هیچ فایده نیست برای آنکه آنچه بودنیست هر آینه بباشد و آنچه نابودنیست هر آینه نباشد
و حکم منجم را در بودن و نابودن آن بر هر دو تقدیر هیچ اثر و فایده نیست جواب اگر کارهای
عالم دو نوع بودی چنانکه گفت یکی هر آینه بودنی چون بودن روز که آفتاب بر آید و
دیگری هر آینه نابودنی چون نابودن روز که آفتاب فرو شده در آنگاه حکم منجم [illegible]
و فایده نبودی لیکن چون کارهای عالم سه نوع است یکی هر آینه بودنی و دیگری هر آینه نابودنی
چنانکه یاد کردیم سوم آنکه ممکنست که بباشد و ممکنست که نباشد چون باریدن باران
و رویدن نبات و سعادت عمرو و نحوست زید و مانند آن پس حکم منجم از این نوع
ممکن اثری ظاهر هست و فایده بزرگ از آن روی که چون حکم منجم دانسته شود که فلان کار
نخواهد بود و فلان نخواهد بود تدبیر بودنی و نابودنی [illegible] منفعت دنیا حاصل آید چنانکه
اگر بقول طبیب دانسته شود که فلان علت نخواهد بود تدبیر پرهیز کرده شود تا صحت حاصل — و فلان نخواهد بود هم
حاصل آید و همچنان اگر بقول فقیه دانسته شود که فلان کار [illegible] و فلان معصیت
تدبیر پرهیز کرده شود تا سلامت [illegible] حاصل آید و اگر این نوع ممکن نبودی این همه تدبیر [illegible]

علمهاء را

منفعتی نبود چنانکه هست این علم را و نیز اگر در دنیا این اثر هست فایده نبودی **سوال** در حقیقت کارها دو نوعست بودنی و نابودنی پس بدان سبب که این نوع ممکن نزد خدای تعالی مقرر است هر آینه بودنی است و هر آینه نابودنی از آنجهت که خدای تعالی داناست که فردا هر آینه باران بارد یا نه و نبات روید یا نه و همچنین اسلاف باشد یا نه و در نیز اگر نیستی باشد یا نه چنانکه خدا داناست که چون آفتاب برآید روز باشد و چون آفتاب فرو شود شب باشد برای آنکه خدا تعالی عالم است اگر چه این نوع نزد بندگان ممکنست و با شد و ممکنست که نباشد پس ازین سبب که هر کار این نوع باشد که فردا چه خواهد بود از آنجهت که جاهل است و جهل بجهان خاصه در کارهای آینده **جواب** جهل جمعی قولیست بدان سبب که اگر جهل بندگان نبودی کارها ممکن نبودی اگر کارها ممکن نبودی همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی از آنجهت که بندگان چون بدانستندی که فلان مضرت بود و هست هر آینه باید بودنی هر چند هرگز برای دفع او نکوشیدندی و همچنان اگر بدانستندی که فلان منفعت بود و هست هر آینه باید بود هیچ هرگز برای کسب او نکوشیدندی چنانکه برای دفع ظلمت شب و کسب نور روز نمی‌کوشند بدان سبب که بودنی و نابودنی هر یک هر آینه میدانند در وقت خود و چون کوشش بندگان نبودی جهان ویران شدی و چون جهان ویران شدی بندگان هلاک شدندی و چنانکه همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی بعث همه انبیا علیهم السلام بیفایده بودی برای آنکه بعث ایشان طلب کارهای عالمست از آنجهت که چون نبی بدانستی که فلان کس ایمان نیاورد و فلان کس نکرد و هیچکس را دعوت نکردی از آنجهت که دعوت بیهوده بودی و چون دعوت نکردی بعث بیفایده بودی و چون در بعث انبیا علیهم السلام فایده عظیمست و در تدبیر کارهای عالم منفعتی بزرگ پس در علم احکام فایده بزرگ باشد از آنجهت که علم احکام رکنی بزرگست

از

از تدبیرهای عالم و مدار همه بر ممکناتست **سوال** چون منجم حکمی کردی که بیند شری خواهد بود و بنده از آفت که پرهیز کن اگر چه پرهیز شری که لوحی است نرسد پس حکم منجم خطا بود و اگر هم برسد و پرهیز سود ندارد پس هیچ فایده نبود جز تعطیل نعم **جواب** در کشف کرده آمده دانیم که بسیج کار در آسمان و زمین حادث نگردد مگر بتاثیر آسمانی و تاثیر زمینی و حکم منجم حصر در دلالت از تاثیر آسمانی و بسا چیز دیده و وقع او آنست تاثیر زمینی را حال حکم منجم از آن روی که خبر داد از تاثیر آسمانی بدو واقع طو صوابست و در تست نه و در پرهیز کردن او در تدبیر ما دفع کند تا اثر زمینی را فایده و غلطیت و انحراف از قول بطلمیوس هست و دو کلمه از کلمات ثمره که او میگوید قد یقدر المنجم الی آخرها و کرامت سکویه النفس الحکمیة الی آخرها چنانکه بیانش بجزئیات در کتاب نافع الثمره آورده ایم

فصل سوم در آنکه از احکام بحقیقت علم توان دانست یا بغلبه ظن دلائل احکام از غلبه ظن توان دانست چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره در چند جای خاصه در اول که میگوید دو ایست لیس للعالم ان یتبنی بصورة الا افعال التخصیة یعنی نمیبات منجم را که خبر دهد از کارهای جزوی بتعیین و در آن کلمه میگوید فیکون اخذ صور الحکم فی هذه الصناعة و ما یجری مجراها بین الیقین و الحدس یعنی حکم کردن در صناعت نجوم و آنچه مجرای او رود در میان یقین است و گمان و میان یقین و گمان غلبه ظن باشد و کلمه دوم آنست لا تقض علی غایب ان تسئلت عنه بموت حتی تستشنی بان لا یکون سکران او لا بانه مجروح حتی تستشنی بان لا یکون منقصدا و لا بانقضاء الاصابة الیه حتی تستشنی بان لا یکون عنده ودیعة فان القضاء علی

ناتمام

حقیقت او احد غنی کلمه که علم مرده و زنده نیست و علم نجوم و مرکز زنده
نیست و حکم خداوند تعالی و امانت و ارحمت بدان سبب که منجم بگوید در طالع لطیف طین در یام
و المغیبة ظن فرق نتوان کرد میان دو طالع و میان مرده و زنده آن که اگر فرق توانستی کرد
حقیقت علم نجوم بحصول پیوستی و نیز اگر کسی دعوی کند که العلم نجوم حقیقت کار ما توان دانست
آن حقیقت علم نجوم هیچ جز ندارد بحکم قول بطلمیوس جزو او از آنکار اول اگر تحقیق
رسید هر کز خلاف منقضا دی میان دو کس چنانکه نمی افتد در جزو تا که تحقیق نتوان دانست
چون علم حساب نباشد آن **فصل چهارم** در شرائط استخراج احکام شرائط استخراج
احکام سه است اول شناختن امزجه اجرام علوی دوم شناختن طبایع اجسام زمینی و
سوم صفات منجم اول را اما امزجه اجرام سماوی جز امزجه این چهار عنصر است و آنچه از چهار
عنصر می آید و بدین سبب آن امزجه را طبیعت خامسه خوانند و طبیعت خامسه را هیچ وجه
در نتوان یافت مگر بوجه تاثیرات ایشان در این عناصر و کواکب ایشان مرکبات را دادن که
تاثیر و حرکت دو نوعست یکی ظاهر و معقول اورا از حس چنانکه حرکت آفتاب که از گرمی آتش او
او در این مرکبات گرمی و خشکی و بدین سبب گویند که آفتاب آتشی است و مزاج او گرم و
خشک است و چون حرکت ماه و گرد آب داد تاثیر او در این مرکبات سردی و تری است و بدین
سبب گویند که ماه آبی است و مزاج او سرد و تر است هر چند مزاج آفتاب و ماه مادر آتش و
آب و گرمی و خشکی و سردی و تری با جزوست و دیگر کواکب و اجزاء او بدین قیاس که هرگاه که
گوئی فلان کوکب یا فلان برج خاکی است یا بادی یا آتشی یا ارزنی و نذکرست یا مونث
آن و نوع دیگر باطنست و معقول از اقاویل او انواع موزوره اشارات ایشان چنانکه بیان
کرده ایم و صفات صور کواکب و می از آن صفت صور نشان حلست چنانکه گویند صورت

افل

نجومی است بدست راست اسرار آدمی است و بدست چپ او کف دست آدمی و هر گوکی نیست
است و انقضاء و کارهای جسمانی و نوع او مستعمل است و مشهور در استخراج احکام و نوع
دوم ستر و کشف مجهول و اما طبایع اجسام زمینی مرکبست از چهار جنس از انوار اجرام آسمانی
چون طبیعت یا قوت مسلک و نوزیا قوتست در جسم وی و تفاوت میان طبیعت یا قوت و دیگر
مرکباتست که طبیعت یا قوت را میتوان دید بسبب اجتماع ذات وی و لطافت
جسم وی و طبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق ذات ایشان و کثافت
اجسام ایشان و چون طبایع اجسام سفلی مرکبست در ایشان از انوار اجرام علوی پس تاثیر
اجرام علوی در اجسام سفلی بواسطت طبایعست و تاثیر اجسام سفلی از اجرام علوی بواسطت
مزاجهای این اجسام است که از ترکیب عناصر حاصل آمده است بدان سبب این مزاجها قابل آن
طبایعست در این اجسام و از این جهت چنانکه در احکام مراعات دلایل اجرام آسمانی و جنبیت از
روی طبایع برای ترجیح تمام مراعات اسباب اجسام زمینی و جنبیت او در روی امزجه برای تاثیر
و هر کس که خواهد تا این باب را بهتر بداند باید که از کلی اصطلاح طبی این جنس باز طبیعه زمینی
که بیان طبیعت کنیم و اما صفات منجم برای حکم کردن سه چیز است اول کمال علم دوم کثرت
تجربه سوم قوت نفس و قوت دل و اکثر هر سه بدان سبب که قوت نفس او در توان
یافت که از روی قوتست که بکمال علم در توان یافت از روی تجربه چنانکه بطلمیوس گوید در
کلمه اما الذین یجیدون تقدمة المعرفة من الجزء الافضل فیهم فانهم
یقربون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة وان لم یکن معهم
من العلم الموضوع کثیر شیء و چون از بیان آن چهار اصل و این چهار فصل
فارغ آمدیم روی به بیان انواع احکام نهادیم و انواع احکام نخست **نوع اول** در شناختن قانون

در هر جسم

طبیعه

شناختن قانون احکام نجوم

احکام شناختن صفات اجرام علوی است از روی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی و اجرام
علوی دو نوع است افلاک و کواکب و افلاک منزلت اجساد است و کواکب منزلت ارواح بدان
سبب که چنانچه بقای اجساد با روحست و قوام ارواح با اجساد همچنان بقای افلاک بکواکب است
و قوام کواکب بافلاک و نیز چنانکه افعال اجساد بظهور روح است همچنان تأثیر افلاک بانوار کواکب و از این
جهت بیشتر صفات اجرام مشترک است میان افلاک و کواکب چنانکه بیشتری صفات ابدان مشترکست میان اجساد
و ارواح و چون بیشتر صفات مشترکست واجب کردی که این نوع را سه صنف کردمی صنف اول
در صفاتی که مفرد است افلاک را و صنف دوم در صفاتی که مفرد است کواکب را
صنف سوم در صفاتی که مشترکست میان هر دو و اگر این تحقیق در تقسیم نگاه داشتی
تطویل حاصل آمدی پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردم صنف اول در صفات
افلاک مفرد و مشترک و صنف دوم در صفات کواکب مفرد و مشترک و اما صنف اول در
صفات افلاک مفرد و مشترک معظم افلاک فلک بروجست و صفات فلک بروج دو نوعست
یک نوع معقولست بحجتهای اقناعی و نوع دیگر معقولست باجماع اوایل بدین سبب این صنف
را دو فن کردم فن اول در صفات معقول بحجتهای اقناعی حجتهای اقناعی دو است یکی قسمتهای
بروج و نظرات کواکب و شکلهایی که بکار بسته شده است از حرکات کواکب و در صفات
دوم دیگر هیات بروج بسبب حرکت طلوع و غروب و از این جهت این فن را دو ضرب
کردم ضرب اول در آن قسمتها بر آن شکلها آن قسمتها بر آن شکلها بر چهار نوعست تنصیف
و تثلیث و تربیع و تسدیس و قسمت تنصیف دلیل وجود کارهاست و قسمت تثلیث
دلیل مزاج موجود و قسمت تربیع دلیل امتزاج و قسمت تسدیس دلیل بر مخالفت و موافقت
در حال امتزاج و چون این قسمتها چهار بود نه ست این ضرب را چهار مقالت کردم مقالت اول

اعتدال

اول در تنصیف مدار تنصیف بر نقطهای انقلابست و بر نقطهای اعتدال انقلاب دو ضربست
پس تنصیف دو نوعست نوع اول که خط قطر در دایرهٔ فلک بروج چنانکه از یک نقطهٔ اعتدال
بدیگری پیوست بروج را دو قسم کرد شمالی و جنوبی شمالی شش برجست حمل و ثور
و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش برجست میزان و عقرب
و قوس و جدی و دلو و حوت و بروج شمالی را بر جنوبی آن قوت و فضیلتست
که دست راست را بر دست چپ برای آنکه همهٔ شمالی یمین فلکست بدان سبب
که روی حرکت فلک اعظم از مشرق است بسوی مغرب و نیز عمارات عالم در نیمهٔ شمالی
است و نصف جنوبی یسار ویست و بروج شمالی را [illegible] خوانند و بروج جنوبی
را منخفضه و نوع دیگر از تنصیف آنست که چون خط قطر از یک نقطهٔ انقلاب بدیگری
پیوست بروج را دو قسم کند یکی صاعد و یکی هابط صاعد شش برجست جدی و دلو
و حوت و حمل و ثور و جوزا و هابط هم شش برجست سرطان و اسد و سنبله و میزان
و عقرب و قوس و آن شش برج را که صاعد بدان خوانند که چون آفتاب در این
برجها باشد بر آینده بود از جانب جنوب سوی جانب شمال و این شش برج
را هابط بدان خوانند که چون آفتاب درین برجها باشد فرو شونده بود از جانب
شمال سوی جانب جنوب و بروج صاعد را بر هابط آن قوتست که بر آینده را بر فرو شونده
و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را مستقیم بدان سبب که برجهای صاعد
کج کج بر آینده است و برجهای هابط راست بر آینده و بسبب کج کج بر آمدن برجهای
معوج مطالع هر یک در جانب شمال کم از سی درجه است و بسبب راست بر آمدن
برجهای مستقیم مطالع هر یک درین جانب زیادت از سی درجه است و از این جهت

مستقیم از برجهای معوج آن فضیلت است که راست را برکژ فضیلت آید را برناقص و بسبب این فضیلت برجهای مستقیم را اکرم خوانند و برجهای معوج را مطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یک نقطه اعتدالی انقلابی یکسان باشند میان ایشان موافقت بود چنانکه میان جدی و جوزا و میان حمل و سنبله

فصل این دو قطر دایره فلک بروج را چون بچهار قسم کرد چهار فصل حاصل آمد بسبب سیر آفتاب دران بر چهار و چون هر قسمی سه برج بود هر سه برج را بفصلی نسبت کنند و گویند برجهای ربیعی حمل و ثور و جوزاست و برجهای صیفی سرطان و اسد و سنبله است و برجهای خریفی میزان و عقرب و قوس است و برجهای شتائی جدی و دلو و حوت و چون هر فصلی مزاجی دارد هر سه برج را بمزاج آن فصل نسبت کنند و چنانکه سال را چهار فصل است روز و عمر آدمی را چهار فصل قسمت کرده اند و برجهای آن چهار فصل منسوبست بدان چهار قسمت

مقالت دوم در تثلیث مدار تثلیث بر مثلثهاست متساوی اضلاع که در جوف دایره فلک بروج افتد و چون تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصر است و عناصر چهار است آب و آتش و خاک و باد پس آن مثلثها هم چهار است و بر سه زاویه هر مثلثی سه برج است موافق و آن سه برج را مثلثه خوانند و بمزاج عنصری منسوب دارند چنانکه گویند مثلثه آتشی گرم و خشک است و آن حمل است و اسد و قوس و مثلثه خاکی سرد و خشک و آن ثور است و سنبله و جدی و مثلثه بادی گرم و تر است و آن جوزاست و میزان و دلو و مثلثه آبی سرد و تر است و آن سرطان است و عقرب و حوت و موافقت میان هر یک از آن سه برج موافقت میانه است

مقالت سوم در تربیع مدار تربیع بر مربعهایی است مطلق که در جوف دایره فلک البروج افتد و چون تربیع دلیل انقلاب است و لقاء نوعست مربع الزوالی را و او را منقلب خوانند

الزوالی و او را ثابت خوانند و متوسط الزوال و او را ذو جسدین خوانند پس آن مربعها هم سه است بر چهار زاویه هر مربعی چهار برج است موافق در انقلاب و ثبات یا در تجانس و اول همه فصلها برجهای منقلبست و آن حمل است و سرطان و میزان و جدی و آن دلیل انقلاب کارهاست دوم برجهای ثابتست و آن ثور است و اسد و عقرب و دلو و آن دلیل ثبات کارهاست و سوم بروج ذو جسدین است و آن جوزاست و سنبله و قوس و حوت و آن دلیل توسط کارهاست و بمار رجعت میان دو چیز و موافقت میان هر یک ازین چهار برج با یکدیگر چون موافقت چهار شریک مخالف مزاجست و اثر برج ثابت قوتیست خاصه که و تد باشند و اثر برج منقلب ضعیفست خاصه که زایل و تد باشند و اثر برج ذو جسدین متوسط است خاصه که مایل و تد باشند

مقالت چهارم در تسدیس مدار تسدیس بر مسدسهاست که در جوف دایره فلک بروج افتد و چون تسدیس دلیل موافقت و مخالفت میان دو چیز است آن مسدسها هم دو است در شش زاویه و هر مسدسی شش برج است موافق در کیفیت فاعله و مخالف در کیفیت منفعله چون حمل و جوزا که موافقند در کیفیت فاعله و آن گرمیست و مخالفند در کیفیت منفعله و آن خشکی است و تری و چون ثور و سرطان که موافقند در کیفیت فاعله در سردی و مخالفند در تری و خشکی و نظر تسدیس را نیم دوستی خوانند که در مزاج عنصر نیم موافقند و نیم مخالف و نظر تثلیث را تمام دوستی خوانند که در مزاج عنصری موافقت و نظر مقابله را تمام دشمنی خوانند بدان سبب که مناقضه میان دو درجه مقابله در حرکت تمامست و تربیع را نیم دشمنی خوانند بدان سبب که تربیع نیمه مقابله است و هر برج که مزاج او گرم است او را مذکر خوانند و روزی و هر برج که مزاج او سرد است او را مونث خوانند و شبی و شهادت دو برج مخالف دلیل مخالفت و هندوان برجهای گرم را نحس دانند و

تمام م

وشهادت دو برج موافق در کار دلیل موافقت است

سعود و سعد بدان سبب که برج ایشان از کرمی است و راحت از سردی و در تذکیر و تانیث و
روزی و شبی بر جملهٔ خلاف بسیار است لکن معتمد آنست که یاد کردیم و بعضی گفته‌اند که او آخر هر برجی در عقرب
خنثی است فصل بروج جمله مسدس و مثلثه یکدیگر را دوست دارند برای آنکه نظر تثلیث و تسدیس نظر
دوستیست و بروج جمله مربوع و مضعف یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه تربیع و مقابله نظر دشمنیست و
میان دو برج که از یکدیگر ساقط باشند نه دوستیست و نه دشمنی ضرب دوم در صفت
هیات بروج معلوم است که دو قسمت یکی قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف و تقسیم تربیع دایرهٔ امهات
که آن مطالع بروج است در هر شهری چهار ربعست و هر ربعی موصوف بصفتی و دلیلیست بر
کاری اما ربع اول که از درجهٔ طالع تا درجهٔ عاشر است مذکر است و راید و شرقی و مقبل و ذات او در
بی جسم و مزاج او کرم و خشک و رنگ او سفید است و حرکت او کرانست و جان او درستیست
و او دلیلست بر قوت و اقبال کارها و ربع دوم که او از درجهٔ عاشر است تا درجهٔ غارب مونث است
و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او نه روحست و نه جسم و رنگ او سبز است و مزاج او کرم و تر است
و حرکت او میانه است و جان او درست جبلیست و او دلیلست بر ضعف و زوال کارها و ربع سوم
که از درجهٔ غارب است تا درجهٔ رابع مذکر است و راید و غربی و مقبل و ذات او جسمی است بی روح
و مزاج او سرد و تر است و رنگ او سیاه و جان او درست است و حرکت او میانه است و او دلیلست
بر توسط کارها در اقبال و ربع چهارم که از درجهٔ رابعست تا درجهٔ طالع مونث است و ناقص و شمالی
و مدبر و ذات او جسمیت با روح و مزاج او سرد و خشک و رنگ او سرخ است و حرکت او میانه است
و جان او درست جبلیست و او دلیلست بر توسط کارها در ادبار فصل هر ربعی از این چهار ربع
سه قسم شود اول را وتد خوانند قسم دوم را مایل الوتد و قسم سوم را زایل الوتد و اول
وتدها وتد طالعست تا درجهٔ دوم و از درجهٔ دوم مایل آن وتد است تا درجهٔ سوم و از درجهٔ

هیات بروج

جسمیت

قسم

وبیت وازدرجهٔ طالع

کم

سوم زایل آن وتد است تا درجهٔ چهارم و وتد دوم چهارم است و بیت او از درجهٔ چهارم است
تا درجهٔ پنجم و از درجهٔ پنجم مایل آن وتد است تا درجهٔ ششم زایل آن وتد است تا درجهٔ هفتم و وتد سوم
هفتم است و بیت او از درجهٔ غاربست تا درجهٔ هشتم و از درجهٔ هشتم مایل آن وتد است تا درجهٔ
نهم و وتد چهارم دهم است و بیت او از درجهٔ وسط السماء است تا درجهٔ یازدهم و از درجهٔ
یازدهم مایل آن وتد است تا درجهٔ دوازدهم و از درجهٔ دوازدهم زایل آن وتد است
تا درجهٔ طالع و بیشتری از اصحاب الحکام پنج درجه را که پیش از درجهٔ هر بیتی است از جملهٔ آن
بیت شمرانند بدان دلیل که اگر کوکبی در آن پنج درجه باشد گویند در آن بیت است مثلا
چنانکه طالع حتی یازده درجهٔ سنبله است حکم طالع از ده درجهٔ سنبله کنند تا اگر کوکبی در یازده
درجهٔ سنبله افتد گویند آن کوکب در طالعست و آن پنج درجه را مردا خوانند و چون کوکب
تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانکه در هیات یاد کرده‌ایم درجهٔ وتد عاشر تفاوت
کند گاه در برج دهم افتد و گاه در برج نهم افتد و گاه در برج یازدهم از طالع اگر در برج
دهم افتد گویند او تا وطالع قایمست و آن دلیل بر استقامت کارهاست و اگر در برج نهم افتد
گویند او تا و زایلست و آن دلیلست بر زوال کارها و اگر در برج یازدهم افتد گویند
او تا و مایلست و آن دلیلست بر توسط کارها و چون درجهٔ عاشر تفاوت کرد درجهٔ رابع
نیز تفاوت کند و باشد که بیشتر از درجهٔ چهارم تفاوت کند اما درجهٔ هفتم تفاوت نکند چرا که
سبب که درجهٔ هفتم بر حقیقت چند درجهٔ آن بیت باشد که در مقابلهٔ وی افتند و از وی بیت نظر هست
• فصل وتد دلیل قوت و ثبات است و زایل دلیل ضعف و زوال و مایل دلیل توسط
و قوی ترین تیها و تاثیر وجود طالعست و در تاثیر ظهور عاشر و پس از هر دو یازدهم است پس
پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سوم پس هشتم پس ششم پس دوازدهم و شرقی

وازدرجهٔ ششم

تا درجهٔ نهم و از درجهٔ نهم زایل آن وتد است درجهٔ وسط السماء او در طبع و احکام عاشر و تمکین الملک متسعه و اوارده او طبع دار ابنا ساقط کان ملعبا مستقطعه والعاشر بعضا و ان کان

اما چون طالع مایل افتد مولود را با او فا رود و دوران او اعتدال بود و مزاج او معتدل باشد و خوش اکنه او تا در دلیل اعتدال مزاج بود جبار طبع اندیس بدر ان او فایل بود در مولود و در خانهٔ ساکت بود و در کوتاه و اگر طالع مایل بود در مزاج و در ا کر دوا لنار ثابت فدوشنور فساد مزاج مولود کاهل بود در ادوار زمان و اگر زایل افتد مولود را نیز حال اشیاء کار را لا قار و کر ان کار رو متغیر حال

هفتم را بر نجم فضیلت نهاده اند **فصل** و تقسیم تنصیف دایره هیات از دو وجه دو نیمه
شود و از یک وجه نیمی روی زمین باشد و نیمی زیر زمین بسبب خط قطری که از درجه طالع بدرجه
غارب میرود و نیمه زور را ایمانی فلک خوانند و نیمه زیر را ایسار فلک و نیمه ایمانی را بر
نیمه ایسار دان فضیلت و قوت که دست راست را بر دست چپ و نیمه ایمان دلیل قوت
و ظهور کارهاست و نیمه ایسار دلیل ضعف و خفاء کارهاست و از روی دیگر نیمی سوی
مشرق شود و نیمی سوی مغرب بسبب قطری که از درجه عاشر بدرجه رابع میرود و نیمه شرقی
را صاعد خوانند و نیمه غربی را هابط و نیمه صاعد را بر نیمه هابط آن فضیلت و قوت
که برآینده را بر فرو شونده و نیمه شرقی دلیل رفعت کارهاست و نیمه غربی دلیل سقوط
کارها و سبب آنکه دایره هیات چهار ربع شده است مجموع این قطرهاست که هریک ...
و وساطت ... پس این جمله دوازده قسمت شده که آنرا دوازده برج میخوانند و خانه
هر ربعی بتذکیر و تانیث موصوفست هر بیتی از ربعی نیز موصوفست چنانکه صفت کرده اند
و گفته اند که طالع مذکر است و دوم مونث و سوم مذکر است و چهارم مونث هم بدین ترتیب
دلالات بیوت
هر چه فرد است مذکر است و هر چه زوج است مونث **فصل** وتد طالع دلیل وجود
و بقای چیزهاست و دلیل مبداء وجود بسبب وجود طالع بر افق و بقای بیت وی
طلوع و مبداء او وی از مشرق و مایل او دلیلست بر حالت دوم موجود بدان سبب که او
دوم طالع است و آن حالت کیفیت اسباب بقاست و اقرب آن اسباب غذاست و
ابعد آن معین و اوسط آن مال و زایل او دلیلست بر حالت سوم موجود بدان سبب
که او سوم طالع است و آن حالت کیفیت آن اسباب است چون حرکت ریاضت که
سبب استمرار صحت است و مصاحبت برادر و خواهر که شریک و معین مانند و وتد عاشر دلیل ظهور

درفحت

و رفعت موجود است و دلیل آنچه از و حاصل آید و آن صناعت و عملست بسبب ظهور
و رفعت عاشر میان آسمان و حصول انوار کواکب در تمامی روی زمین و مایل او دلیلست بر
حالت دوم موجودی که ظاهر و مرتفع باشد بدان سبب که او دوم عاشر است
و آن حالت کیفیت اسباب بقای ظهور و رفعت دولت و اقرب آن اسباب سعادت
آسمانیست و ابعد آن امید سعادت است و اوسط آن دوستان و مصاحبان نیند و
زایل او دلیلست بر حال سوم ظاهر و مرتفع بدان سبب که او سوم عاشر است و
لیکن حالت کیفیت توابع اسباب دولت چون تحمل شداید و مکاره از دشمنان و حاسدان
ظهور رفعت وی و وتد سابع آن روی که فرو شونده است و وتد طالع برآینده او نقیض طالعست
پس دلیل کند بر نقیض وجود و بقاء موجود و آن هلاک و فنای دولت و از آن روی که او
بر طرف افق است چنانکه طالع بر طرف دیگر است او نظیر طالعست پس دلیل کند بر نظیر موجود
و آن زوجست و شریک و خصم و از آن روی که او بر طرف مغرب است مغرب مقصد طالعست
پس دلیل کند بر مقصد قصدهای موجود و حرکتهای وی و مایل وی دلیلست بر حال دوم از اوصاف
موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث نظر او مال شرکا و معین خصم و عاقبت
مقصد که این همه حالت دوم این اوصافست و زایل وی دلیلست بر حالت سوم
اوصافست و وتد رابع آن روی که در غایت خفاست و وتد عاشر در غایت ظهور
نقیض عاشر است پس دلیل کند بر نقیض آنچه عاشر بران دلیل میکند و آن خمول و خساست
و آن چیزیست که موجود از و حاصل آید چون مادر و پدر و اسلاف و مانند آن و از آن روی
که او بر مقطع رفعت چنانکه عاشر بر قطب دیگر است نظیر عاشر است پس دلیل کند بر نظیر
آنچه عاشر بران دلیل کند و آن کیفیت مسکن است که سبب ثبات ظهور است و کیفیت

چون کیفیت دین و سفر و علم و رویا که این همه حالت سیم این اوصافست

صنعت است که ولایت ظهور است وازان روی که عاقبت عاشر بهمان خواهد بود
ولنیا عاقبت کارها و مایل او دلیلیت برحالت دوم این اوصاف بدان سبب که دوم — خامس
رابع است وآن حالت حالت فرزند است وحالت غلبه ضیعت است وماننداین وزایل دو دلیلیت — غلط — سادس
برحالت سوم آن اوصاف ازان سبب که سوم رابعست وانحالت عبده و دستور است
که خدمتکار کسی ضیعت وحالت بیماریست که از اسباب خمول وخساست است آن دلیل
کلی برمعنی وجهت دلالت وی واما دلایل جزوی هریک درموضع وی بیان کنیم ان شاء الله

فن دوم درصفتهای مقبول باجاع بیشتر اوایل این صفتها دو گونه است یکی صفت
تمامی برجها را ~~دیگر صفت درجهات~~ ودیگر صفت درجهای برجها وبدین سبب این فن را
دو ضرب کردیم **ضرب اول** درصفت تمامی برجها چون برجها دوازده اند این
ضرب را دوازده مقالت کردیم **مقالت اول** درصفت حمل **حمل** برجی است بهیمی
ملکی میانه اواز بریده اندام ایستاده برآینده اندک فرزند نکاح دوست درحق مردان
بسیار بیماری وبد لول وی ازجهات عالم میانه مشرق است وازبادها صبا وازاندامها
سروروی وازخویها خوی ملوک وخنده وخشم وسخن گفتن وازبیماریها دش سروروی وتغیر
لون وکم شدن موی وازصورتهای آدمی صورت شخصی نزار ومیانه بالا سبز چشم
که سیاهی زند بلند بینی بزرگ گوش زشت دهان سرخ موی شکسته موی وازطبقات
مردمان ملوک ودزدان وقصابان وشبانان وصناع زر وسیم وآهن ومس
ازجایها جایها طبقه که یاد کردیم وجایهای چوب پوش وصحراها وازشهرها بابل وفارس
وفلسطین وآذربیجان وازگوهرها مس وآهن واسرب وازکارها تاج وکمر وازجانوران جانوران چارپای مستعمل وازدرختها آنکه مستعمل است وازحال هوا رعد وباد

واندکی سرما وازلونی صنائان **مقالت دوم** درصفت ثور ثور برجی است بهیمی
میانه اواز بریده اندام ستان برآینده اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست در
حق مردان وبدلول او ازجهات میانه جنوب وازبادها بادها جنوب وازاندامها گردن
وگلو وازخویها دور اندیشی ومکر وحمق وکاهلی ودروغ وازبیماریها بیماری گردن
وگلو وبینی وازنشانها آنچه بر پشت وسینه افتد وازصورتهای آدمی صورت شخصی
بلند بالا بزرگ پیشانی اندک ابروی سیاه چشم پست نظر پهن بینی فراخ دهان
ستبر لب ستبر گردن سیاه موی بزرگ شکم وازطبقات مردمان کسانی که کار
کشت وغله کنند ودرزی وازجایها جایهای کشت وغله ونبات بسیار وجای
گاو وپیلان وازشهرها سواد وماهین وهمدان وقهستان وقبرس واسکندریه — وازدلیل مو
وقسطنطنیه وری وفرغانه ومداین باشرکت برلو وسیستان وازنباتها هرچه
تخم ندارد ومیوه شیرین وتخم کتان ومعصفر وازجامها کرباس وصوف وازکارها کردنا
گردن بندها وازجانوران گاو وپیل وآهو وجانوران اهلی وازحال هوا اندکی گرما
مقالت سوم درصفت جوزا جوزا انسی ناطقی خوش لونی میانه بالا بلند آواز — برج است مو
تیز زبان برپهلو برآینده بسیار فرزند وبدلول او ازجهات عالم میانه مغرب
وازبادها دبور وازاندامها دستها وکتفها وازخویها کرم ونظافت وسخاوت
وحکمت وغلبه وازبیماریها نقرس ونزله وکلفه وازصورتها صورتی نیکو منظر نیکو بالا
لطف آور تیز نگرنده وازطبقات مردمان ملوک واصحاب علم وحساب وصید ولهو
ونقش ودرزی وازجایها کوهها وازجایهای آن طبقه که گفتیم وازشهرها مصر ورقه
وارمینیه وگیلان وگرگان وموقان وبرجان باشرکت در اسپاهان وکرمان واز

گاو کردها درم و دینار و پیاده و بربط و نای و از جانوران مرغان اهلی و فرومار
وسان و سرو دار و از نبات درختان جمند و خوش بوی و از حال هوا و زمین جستن
بادها و زلزله مقالت چهارم در صفت سرطان سرطان برجی است گنگ ستان
برآینده و بسیار فرزند و نکاح دوست در حق زنان و بسیار بیماری و مدلول او از
جهات عالم میان شمالت و از بادها باد شمال و از اندامها سینه و پهلو و پستان و شش
و معده و از خویها کاهلی و تلون اخلاق و از بیماریها نقرس و نزله و سرطان و قروح
و صلع و کری و درد بینی و پیسی و کلف و ناسور و سستی پا و چید اکحشتان و از
صورت صورتی تمام بالا استخوان آور گندم گون باریک موی کژ بینی پریشان دندان
بزرگ همه زیر و از طبقات مردمان کشتی بانان و کاریزکنان و از جایها آبگیرها
و کشت زارها و عبادتخانها و از شهرها ارمینیه صغری و بعضی از افریقیه و بحر و بحرین
و اردبیل و ماوراء موقان و جیش و مرو رود و مشرق خراسان با شرکت
بلخ و آذربایجان و از بناتها برنج و نی شکر و درختان میانه بالا و از جانوران
چرندگان و جانوران آبی و از آبها آب باران و آبها خوش و از حال هوا و زمین بادها
قوی و تاریکی و زلزله مقالت پنجم در صفت اسد برجیست سپی میانه آواز
بریده اندام بسیار بیماری ایستاده برآینده و نکاح دوست در حق مردان و
مدلول او از جهات عالم دست چپ مشرق سوی شمال و از بادها باد آن جنب و از اندا
دل و از خویها سلطنت و تهور و لجاج و مکر و اندیشه بسیار و عجب و شجاعت و از بیماریها
علت معده و درد چشم و صلع و گنده دهان و از صورتها صورت دراز بالای پهن
پهن روی نیکو دیدار میش چشم برجسته بینی فراخ دهان زرد موی بزرگ شکم

بلند

باشکوه و همه زور بزرگتر از همه زیر و از طبقات مردمان پادشاهان و درم زنان و نگار
کنان لنگ و بوزو از جایها کوهها و بناها بلند و نشستگاه پادشاهان و بناهای مخوف
از شیر و حران و از شهرها ترک و یاجوج و بیت المقدس و نصیبین و مداین و ملطیه و
سیستان و مکران و دیلم و آن شهر و طوس و لنشا و سغد و ترمد و از گوهرها ازر
و سیم و یاقوت و زبرجد و از کار کردها زر و اوانی قیمتی و از جانوران دد و دام عاد
شکارکن و اسپان و از نباتات درختان بلند و از آتشهای آنچه در سنگ کان است
و از آبها رودها و قوی حرکت و از حال هوا تاریکی مقالت ششم در صفت سنبله سنبله
برجیست انسی ناطق بلند آواز میانه بیماری بر سر ایستاده برآینده و مدلول او از
جهت عالم دست چپ جنوب سوی مشرق و از بادها باد آن جانب و از اندامها شکم و امعا
در رویت و از خویها خوش خویی و راست گفتن و کتابت و سخاوت و حکمت و بسیار گی
و اندیشه بسیار و ادب و طرب و حفظ و از بیماریها صلع و از صورتها صورتی نیکو روی میانه
ترکیب هموار موی تمام بالا که بدرازی گراید در سینه و شکم خالها دارد و بر گردن علامتی
دارد و از طبقات مردمان وزیران و دبیران و امینان و اوساط مردمان و از
جایها جایهای کشت و غله و دیوانها و جای مطربان و از شهرها اندلس و شام و افریقیه
و فرات و جرامقه و حبشه و صنعا و کوفه و بعضی از پارس و سیستان تا سند و از
معادن سیماب و از نبات حبوب و ترها و از جانوران بلبل و طوطک و غله و زاغ
و ماران بزرگ و گنجشک و از آبها آب روان و از حال هوا جستن بادها مقالت هفتم
در صفت میزان میزان برجیست انسی بلند آواز ایستاده برآینده اندک فرزند اندک
حرص در نکاح تن درست و مدلول او از جهات عالم دست چپ که مغربست سوی

جنوب واز بادها باد جانب واز اندامها میانه پشت و سرینها واز خویها فطرت
داوت سخاوت و خیره و عدل شکر و شعر و در حفظ و خوی عالم واز صورتها صورت
معتدل ترکیب نیکو روی سپید فام که بزردی زند سیاه چشم نیکو بینی باعلتی در
گردن و میان واز طبقات مردمان اهل حرفت و حکمت و نشاط و زهد و تجار
و فلسفه واز جایها موضع عبادت و شکار و باغها و دیده بانها و کشت زارهای کوه
دخو باستان و باغخانها و صحراها واز شهرها روم و مصر و حبشه و انطاکیه و طرسوس و مکه
و طالقان و بلخ و طبرستان و هرات و سیستان و کابل و کشمیر و چین واز ستارها
بربط و طنبور واز جامها ابریشمین واز جانوران مرغان و پلنگ واز نبات درخت خرما
واز حال هوا بادهای که درخت را آبستن کند و میوه به پزد و ظلمت هوا **مقالت هشتم**
در صفت عقرب برجیست گنگ بسیار فرزند نسل ایستاده برآید ضعیف در حق زنان
بسیار بیماری و بد طول او از جهات عالم دست چپ شمال است سوی مغرب واز بادها باد آن
جانب واز حال هوا تاریکی واز اندامها عورت زن و مرد واز خویها بدخویی و اندیشه و فریش
و سخاوت و شجاعت و وقاحت و ترش رویی و خشم و حمق و کاهلی و سستی و حفظ و کشتن
واز بیماریها اری و گنگی و تاریکی چشم و اندک سوی دود و آکله و صی بغرنی و سنگ مثانه و درشتی
و کمیز و علتهای ذکر و فرج و ناصور و سرطان و سیلان گرم واز صورتها صورت
نیکو روی گرد روی کله بزرگ بنده خرد چشمی تنگ پیشانی سس موی تیر موی و دراز دست
و پای باریک ران بزرگ شانه کتف آورد سینه بزرگ شکم تنگ بینی علامتی بر پشت واز طبقات
مردمان کشتی بانان و جادوان و محتالان واز جایها جایهای کوی بد و گندزارهای آب ستاده
و زندانها و ناهموار و خانهای کژدم و ویرانها واز شهرها حجاز و بادیه عرب و یمن و مدینه و طنجه

افتاد

و فتاد و جرد و ری و قومس و آمل و ساریه و نهاوند و نهروان و قباد با شرکت سغد واز گوهرها
جواهر آبی واز نبات رز و توت واز معادن توتیا و روی واز حیوانات چرندگان
و جانوران آبی و ددان و زنبور واز جاها آب روان و خلیج واد واز حال هوا رعد
و برق **مقالت نهم** در صفت قوس نیمه اول قوس انسی است و نیمه آخر بهیمی و او
بسیار بیمار است و برآینده ایستاده اندک فرزند اندک حرص بر نکاح و بد طول او
از جهات عالم دست راست مشرق است سوی جنوب واز بادها باد آن جانب واز اندامها
رانها واز خویها خوی ملوک و سر نگاه داشتن و مال تلف کردن و مکر و تعصب و شنا
دهنده و کثرت در کار دین و حرص بر سواری و پاکیزگی خورش و کوشش و فراموشی
و عجب و شجاعت واز بیماریها نقرس و زلزله و کوری و صلع و افتادن از بالاها و در رسیدن
آسیب از دزدان واز علامتها زیادتی اعضا و بسیار نشانها واز صورتها صورتی نیکو
روی لیکن نیمه نیکوتر از پیش تمام بالا سبک ترکیب جاه و چشم کشیده موی سطبر بینی
بزرگ شکم بزرگ ساق دراز ران و لوحش برجی زند واز طبقات مردم سپاهیان
دهای کاران و کسانی که کار آب و ستور کنند و مردمان میانه واز جایها آتشکدها
در آراو خانها و چراگاه گاوان و باغها که آب در لی گور باشد واز شهرها اصفهان و دینور
و اسپاهان و بغداد و ری و دماوند و باب الابواب و جبته با شرکت بخارا
و کرکان و کرمان واز معدنیات زر و زر واز مصنوعات سلاح و مخالب
و کج واز حیوان هرچه سم دارد خاصه اسب و خر و استر و بعضی از مرغان واز آتشها جراحت
عزیزی واز حال هوا جستن بادها **مقالت دهم** در صفت جدی نیمه اول جدی بهیمی و
نیمه آخر طری و بسیار بیماریست و بسیار اند نسل و پست آواز و بستان برآیند ۰

ولِ بسیار و نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست راست جنوب سوی
مغرب و از بادها باد آن جانب است و از اندامها زانوها و از خویها دروغ و تیز خشمی
و کبر و بد اندیشی و تهوّر و لجاج و دوستی و حکمت و ریاضت و فلسفه و حیله گری و فراموشی
و دلیری و لهو و دوستی و از بیماریها گنگی و کری و کوری و خون رفتن و خارش و تخمه و
اکله و سرطان و داء الثعلب و نزله و نقرس و کاستگی و از صورتها صورتی نیکو
بالای بزرگ روی باریک چشم گرد گوش بسیار موی کشیده ریش فراخ چشم باریک
ران باریک ساق سبک رو و از طبقات مردمان صیادان و بندگان و از جاها
کوشکها و گورهای کهن و جایهای کشتی و آتش خانها و سنگ خانها و ماهیها و منزل عربان
و سنگ لاخها و ریگستانها و از شهرها مکران و سند و بحر عمان تا هند و چین
و شرقی روم و اهواز و اصطخر و از جانوران گوسفند و کبی و مرغ و لعبتی و حشرات و از
نباتات کشتنی هر گیاهی که او را تخم و ثمره نباشد و از حال هوا ابار رحی مقالت یازدهم
در صفت دلو دلو برجی بادی است او را زبر سر آینده اند که فرزند ضعیف در حق
زنان بسیار بیماری از او و مدلول او از جهات عالم دست راست مغرب سوی شمال
و از بادها باد آن جانب و از اندامها ساقها و از خویها خوی خوش و عفت و تحمّل و
مروت و لطافت و بخل و جبن وقت حرب و تصلّف وقت صلح و اندیشه بسیار
در حق مردمان و وفا و از بیماریها یرقان زرد و نزله و نقرس و سودا و آفت
چشم و سل و توی بینی و افتادن از بالا و از صورتها میانه بالا فراخ دهان سیاه
چشم ستبر لب پهن سینه و یک پای درازتر از پای دیگر و از طبقات مردمان بندگان
و سیکی فروشان و کلس کشان و شیشه گران و مانند ایشان و از جاها جایهای آبها

دولابها

دولابها و کاریزها و جایهای آب و جایهای مرغان و از شهرها سواد تا حد
کیل و نواحی کوفه و حجاز و قبط و عرب و سند با شرکت جدی و از مصنوعات
آلات درازی و کاریزکنی و از جانوران کرم و عقارب و موش و سنجاب و سمور
و سگ آبی و مرغ آبی خاصه سیاه و از نباتها سلح و آبنوس و بلیله و هلیله و از
حال هوا بادهای سخت که درخت بشکند و سردی هوا مقالت دوازدهم در صفت
حوت حوت برجی کنده است او را زبر بدید اندام دیگر پهلو بر آینده و بسیار فرزند
و بسیار بیماری و نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست
راست شرق و از بادها باد آن جانب و از اندامها پایها و از خویها خوی خوش و سخاوت
و لطف و تاویل رای و حیلت و فرونشین حفظ و فراموشی و حمق و دوداری و کثرت
شهوت و از بیماریها نقرس و سختی اندام و صفرا و کر و درد و تخمه و سستی
و نزله و کم مویی و از صورتها صورت نیکو روی و فراخ بر و نرم اندام خرد سر تنگ
پیشانی لب ستبر گنده سیاه چشم تنگ کرمیانه بالای گرد میان و از میان
طبقات مردمان زنها و دو بهرف کشتی بانان و آموزش و بلیل کنند برکوران
و از جایها جایی فرشتگان و مسجد و حمام و چشمه آب و کرانه دریا و گورستان
و از شهرها طبرستان و شمال گرگان و دیگر ... و قالیقلا و شام و مصر و اسکندریه
و دریای یمن و شرقی هند و از گوهرها مروارید و صدف و مرجان و از جانوران
ماهی و مرغ و ددوابی و مار و کژدم و از نباتات خیار و شکر و سیب و شفتالو و آلو
و زردآلو و میوهای خوش بوی و درختان خوش بوی چون صندل و کافور و بان
و از حال هوا بر انگیختن باد و هوا اعلم ضرب دوم در صفت درجها به چهار د

فرزند مه

کبوتر

خزانه

التصلّف لاف زدن
السلم آشتی کردن

صفت درجها خلاف بسیارست خاصه میانه اهل هند و اهل بابل که اعتقاد ایشان دران صفات

قوی‌ترست خاصه اعتقاد اهل بابل که هر درجه را از سیصد و شصت درجه فلک بروج در وقت

طلوع بزم و اشارت صفتی کرده‌اند که آن صفت را عقل قبول نکند مانند صفت کواکب

بسیار چنانکه یاد کردیم و همچنان اهل هند هر درجه را از بروج که انرا وجه خوانند هم

برانجمله صفت کرده‌اند و هرچند که بطلمیوس دران هر دو صفت اشارت میکند

در ثمره چنانکه میگوید یکاد ان یکون ما یطلع مع کل درجة مشاکلا

لما وقع علیه اختیار المولود وکذلک ما یطلع فی کل وجه

مشاکل الصناعته و چون آن صفات امروز مستعمل اهل این روزگار نیست

بدان سبب بر حقیقت آن رموز اطلاعی نمی‌افتد فرو گذاشتیم و این مختصر را سه مقالت

کردیم برای سه نوع از صفات درجات که مستعمل و معهود اهل روزگارست مقالت

اول در صفت درجات بتذکیر و تانیث و مقالت دوم در صفت ایشان

بنور و ظلمت مقالت سوم در صفت ایشان در سعادت و نحوست مقالت

اول در صفات درجات بتذکیر و تانیث در تذکیر و تانیث درجات خلافست

بعضی از بروج مذکر درجه اول اندر مذکر داشته‌اند و دوم را مونث هم برین ترتیب

تا آخر برج و از برج مونث درجه اول را مونث داشته‌اند و دوم مذکر هم بران قیاس

و بعضی از برج مذکر نیم درجه اول اندر مذکر داشته‌اند و دو نیم دیگر را مونث و

دو نیم سوم را مذکر هم برین ترتیب تا آخر و از بروج مونث بر عکس و بعضی از برج

مذکر دوازده درجه و نیم اول را مذکر داشته‌اند و دوازده درجه و نیم دیگر را مونث

و باقی را دو نیم مذکر و دو نیم مونث و از برج مونث بر عکس و بعضی از هیچ نظام

و ترتیب نگاه نداشته‌اند و بطریق تجربه رفته‌اند چنانکه درین جدول آمده است برین ترتیب

درجات مذکر را بسیاهی نگاشته است و درجات مونث را بسرخی نگاشته آمده

دلالت درجات در تذکیر و تانیث چون دلالت بروجست لیکن چون دلالت

بروج کلی است قوی‌ترست و دلالت درجات چون جزویست ضعیف‌ترست

درجات مذکر و مونث

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
ز	و	ز	ب	ه	ز	ه	یب	ب	یا	ه	ح
ب	ح	یا	ه	ب	ه	ه	ط	ح	ح	ز	ح
ز	یه	ط	ح	ز	ح	یا	یب	ز		ز	ح
ز		یب	ب	ح	ز	ز	ه	ط		ز	ه
ح		ح	یا	ز			ح	د		ه	ب
			ح				ح				

مقالت دوم در صفت درجات بنور و ظلمت و قتمه و خالیه و خلاف درین

صفت هم بسیارست بدان سبب که هم جزویست و از الخبث تمامتر روی نکرده‌اند

بهترست و استعمال این درجات برای چهار غرضست اول تعرف الوان دوم حسن

و قبح صورتها سوم قوت و ضعف کارها چهارم شادی و غم و آسانی و دشواری شغلها

درجات نیره و مظلمه و قتمه و خالیه							
حمل	قتمه ز	مظلمه ه	قتمه ح	نیره ح	مظلمه ز	نیره ه	مظلمه ا
ثور	قتمه ح	نیره ز	خالیه ب	نیره ح	خالیه ه	نیره ح	قتمه
جوزا	خالیه ه	نیره ب	قتمه ح	نیره ه	خالیه ب	نیره و	قتمه ب
سرطان	قتمه ز	نیره ه	قتمه ب	نیره ز	مظلمه ب	نیره ح	مظلمه ب
اسد	نیره ز	قتمه ح	مظلمه ز	خالیه ه	نیره ز		
سنبله	قتمه ه	نیره ز	خالیه ب	نیره ز	مظلمه ز	نیره ز	خالیه ب
میزان	نیره ه	قتمه ه	نیره ح	قتمه ح	نیره ز	خالیه ب	
عقرب	قتمه ح	نیره ه	خالیه و	نیره و	مظلمه ب	مظلمه ه	قتمه ح
قوس	نیره ز	قتمه ح	نیره ز	مظلمه ح	قتمه ز		
جدی	قتمه ز	نیره ح	مظلمه ه	نیره ح	قتمه ب	خالیه ح	نیره ه
دلو	مظلمه ز	نیره ه	قتمه ز	نیره ح	خالیه ح	نیره ه	
حوت	قتمه ز	نیره ه	خالیه ح	نیره ح	قتمه ز		

کوکبی اندر درجه نیره افتد نور و قوت او زیادت شود و چون در درجه مظلمه افتد کم شود و چون
در درجه خالیه افتد بر قرار خود بماند و چون در درجه قتمه افتد تیره و تنک باشد و درجه مظلمه و درجه شی
نیره را نیره و مضیئه نیز خوانند و درجهای مظلمه را تیره نیز خوانند و ذات الظل نیز خوانند و درجه
قتمه را درجه اقتم نیز خوانند و هر درجه که جز این درجات خالیه خوانند چنانکه در این جدول
نگاشته شده والله اعلم **مقالت سوم** در صفت درجات سعادت کوکب
درجه سعادت آنست که چون درجه طالع باشد یا درجه نوبت یا درجه سهم سعادت
هر آینه در سعادت زیادت کند و درجه نحوست آنست که هر کوکب که در آن درجه
افتد ضعیف گردد و از فعل خود فرو ماند سعد باشد آن کوکب یا نحس بدان منزلت که چون
کسی در جایی افتد و بدین سبب این درجات را آبار خوانند و درجهای سعادت از حمل
نوزدهم است و از ثور سوم و از جوزا یازدهم است و از سرطان یکم و دوم و سوم و
چهاردهم و پانزدهم و از اسد یکم و پنجم و نهم و هفدهم و از سنبله دوم و دوازدهم و بیستم
و از میزان سوم و پنجم و بیست و یکم و بیست و دوم و از عقرب هفتم و دوازدهم و از قوس
سیزدهم و بیستم و بیست و سوم و از جدی دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و بیستم و از
دلو هفتم و شانزدهم و هفدهم و بیستم و از حوت دوازدهم و بیستم و بیست و هفتم تمام اکنون و درجهای نحوست
از حمل ششم است و یازدهم و هفدهم و بیست و سوم و بیست و نهم و از ثور پنجم
است و ششم و سیزدهم و هژدهم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و از جوزا دوازدهم و سیزدهم
و هفدهم و بیست و هفتم و سی ام و از سرطان دوازدهم است و هفدهم و بیست و سوم
و بیست و هشتم و از اسد ششم است و سیزدهم و پانزدهم و بیست و دوم و بیست و سوم و
بیست و هشتم و از سنبله هفتم است و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و پنجم و از میزان

اولت

اولت و پنجم و هفتم و بیستم و سی ام و از عقرب نهم است و دهم و هفدهم و بیست و دوم و بیست و سوم
و بیست و هفتم و از قوس هفتم است و دوازدهم و پانزدهم و بیست و ششم و بیست
و هفتم و سی ام و از جدی دوم است و سوم و چهارم و هفتم و هفدهم و بیست و چهارم
و بیست و ششم و از دلو اولست و دوازدهم و هفدهم و بیست و سوم و بیست و نهم
و از حوت چهارم است و نهم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم
صنف دوم در صفت کواکب مفرد و مشترک کواکب بپارسی ستارگان
خوانند و ستارگان دو گونه اند چنانکه یاد کردیم یکی حقیقی و دیگری جزو حقیقی
و چون باصطلاح منجمان حقیقی را نجوم خوانند و جزو حقیقی را ثوانی نجوم این صنف
را دو فن کردیم فن اول در صفات نجوم و فن دوم در صفات ثوانی نجوم
فن اول در صفات نجوم نجوم دو نوعست سیاره و ثابته و بدین سبب
این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در صفات ستارگان سیاره و ستارگان
سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات تمزیج ایشان و بدین
سبب این ضرب را دو مقالت کردیم **مقاله اول** اول در صفات مزاج
ستارگان سیاره صفت ستارگان سیاره بر شش وجه است اول صفت
خاص ایشان دوم صفت نسبت ایشان با بروج و سوم صفت حرکات ایشان
و چهارم صفت نسبت ایشان بهیات فلک پنجم صفت نسبت بهری ایشان با
بهری و ششم صفت بعدی که میان دو ستاره افتد یا میان ستاره و درجه و
بدین سبب این مقالت را شش جمله کردیم **جمله اول** در صفت خاص ستارگان
سیاره و ستارگان سیاره چون هفتند این جمله را هفت تفصیل کردیم **تفصیل**

اول از صفت زحل: زحل بافراط سرد و خشک است و نحس اکبر است از آنجهت که او الا سردی
و خشکی هلاک حیوان و نبات است و هیچ کوکب بزرگتر از آن نیست و مذکر است و بعضی
گفته اند که خنثی است و روزی و علوی و مشرقی و مدلول او از طعمها زفتی و ترشی مفرط
و از رنگها سیاهی و رصاصی و از بویها بوی ناخوش و از بسودنیها سختی و گرانی و از مردمان
پیران و زاهدان بی علم و بندگان و دهقانان و ارباب خاندان قدیم و حبشیان و از
خلطها سودا و بلغم خام و از عنصرها زمین و از اندامها سپرز و استخوان و روده و از قوتها
قوت ماسکه و از حسها سمع و از بیماریها نقرس و علتهای باطن و از شکلها قصیر و از خوها
جهل و جبن و مکر و فکرت و بخل و حقد و کوشش و وسوسه و نخوت و دعوی حکمت و کتمان
سر و ... بدخواهی مردمان و ستیزه کاری و کاهلی و بسیار خفتن و از حالها دردمندی و غربت
عطلت و عزلت و غفلت و تحمل رنجهای عظیم و از فعلها ظلم و تخریب و ... و کار کل و ...
زمین و زندانبانی و بیکاری و از حرفهای کهن و کارهای سخت و رنج و از صورتها صورت
آنکس که بزرگ سر باشد و خرد چشم و پیوسته ابرو و فراخ دهان و سطبر لب و بسیار موی
و بلند بالا و ... و سطبر رنگ و بزرگ کتف و کوتاه انگشت و کجیده ساق و دراز
پای و فراخ گام و از سنها سن پیری و از نزدیکان پدر و جد و برادر مهتر و بندگان
و از جانوران پیل و گاو و خر و بز و زاغ و ... و بوم و هرچه سیه بود
و هرچه زیر زمین خانه دارد چون موش و مانند آن و از جایها سوخته و ... و از
بناها عقاقیر و آنچه او در آن نبات باشد و پیچها و سپند و ... و شاهبلوط و
حنظل و از معادن آهن و سرب و حجارات و از شهرها هند و سند و زنگ و حبشه و ...
عرب و قبط و یمن و از جایها چاهها و جایهای ویرانها و بناهای قدیم و بیابانها و ستور

گاهها و شکستها و کوهها بی نبات **فصل دوم در صفت مشتری** مشتری با اعتدال گرم و
تر است و سعد اکبر است از آنجهت که گرمی و تری معتدل سبب حیات حیوان و نما جانها
و هیچ سعادتی بزرگتر از آن نیست و مذکر نهاری و علوی و شمالی و مدلول او از طعمها شیرینی
است و از بویها بوی خوش و از رنگها سپیدی که بزردی زند و گندم گونی درخشنده
و از بسودنیها نرمی با اعتدال و از شکلها شکل معتدل و از خلطها خون طبیعی و نطفه
و مغز و از عنصرها هوا و از اندامها جگر و رحم و روده و ران و رگهای جهنده و از قوتها
قوت نفسانی و نامیه و غاذیه و از سنها سن کهولت و از حسها لمس و از مردمان
کدخدایی که بعدل و دین و شرف و مال منسوب باشند چون قضاة و وزرا و زهاد و بزرگان
و اشراف و پادشاهان عادل و از صورتها صورت آنکس که نیکو اندام باشد فراخ چشم
و معتدل ... و تنک موی که بسرخی زند و ... و از خوها علم و زهد و صدق و سخاوت
و عدل و امانت و حریت و بلندی همت و راستی رویت و حرص عمارت و بناهای فاخر
و از فعلها امر معروف و نهی منکر و عمارت عالم و اصلاح ذات بین و معونت دین و اظهار
شرف و بسیاری نکاح و فراخ و جمع مال و کسب ثنا و از حالها غنیمت و سیادت
و سیاست و صدق رویا و از نزدیکان فرزندان و از نباتها گندم و جو و برنج و نخود
و ارزن و کنجد و سیب و انار و گل و از معدنها زر و سیم و قلعی و برنج و الماس و جوهرهای شریف
و از صفات جانوران اهلی چون گوسفند و اشتر و بز و گاو و مرغ خانگی و طاوس و جانوری که
گوشت او بخورند و دیدار او نیکو باشد و از شهرها بابل و فارس و خراسان و ترک و بربر و ...
و از جایها هر جایی که باهل دین و علم و شرف نسبت داشته باشد چون مسجد و منبر و ...
و مانند آن **فصل سوم در صفت مریخ** مریخ گرم است و بافراط خشک است و نحس

مؤنث است از جهت خشکی مفرط که بمنزله آتش است از سبب هلاک حیوان و نبات و مذکر است و حلوی
وشبی و بدان سبب که شبی است بعضی از اهل صناعت گفته اند که مؤنث است و این قول مقبول نیست
و معوج است و مدلول او از طعمها تلخی و ترشی بنهایت و تیزی و از رنگها سرخ تیره و از بوها
بوی ناخوش تیز و از لبسودنیها درشتی و خشکی و از خلطها صفرا و از عنصرها آتش افروخته و از
قوتها قوت غضب و از حسها شم و از شکلها طویل و از اندامها تلخه و گرده و رگهای جهنده
و جگر و سر کشت زهره و ساقها و از سنها جوانی و از مردمان ترکان و مفسدان و صاحب لشکرشان و
سلاح و فتنه و از صورتها صورت کسی که بلند بالا باشد و بزرگ سر و فراخ چشم و زرد
گوش و تیز خشم و سرخ دیدار و سرخ موی دراز انگشتان و فراخ کام و از خویها دروغ
و خیانت و خلاف و فساد و سنگساری و نادانی و شرارت و دلیری و شوخی و بدعهدی
و حیلت و خیال و اظهار مودت و ظرافت و از فعلها قتل و حرب و دزدی و زنا و خشم و فتنه جلادت
و عصیان و خصومت و سرعت جواب و از احوال غربت و خوف و هرب و از نزدیکان
برادران میانه و از نباتها درختان با خار و خنجک و سپندان و کندنا و سیر و پیاز و
سداب و ترب و بادنجان و تره تیزه و زهرهای گرم و خشک و از معدنها مغناطیس
و نوشادر و زرنیخ و شنگرف و آهن و مس و از شهرها شام و روم و ترک و از جایها آتش
کده ها و دزدجایها و لشکرگاه و از جایها آنچه بحرب منسوبست و از آلتها سلاح و از ریتها
ت و علتهای گرم خاصه علت رحم و اسقاط جنین و هلاک آبستن **فصل چهارم در صفت شمس**
شمس گرم و خشک است و گرمیش زیاده از خشکیست و خشکیش خارج از اعتدالست و از جهت
سعادت بنظر و نحس است بقران و مذکر است و نهاریست و علوی و سفلی را دوری و صاحب نوبت
روز و مدلول او از طعمها ترشی لطیف و از رنگها رنگی رخشان و از لبسودنیها ...

و از قواها آنچه تحلیل دهد است و از شکلها مستدیر و از عنصرها آتشی که بهوا نزدیکست
و از خلطها صفرائی که باعتدال نزدیکست و از حسها بینایی و از قوتها قوت حیوانی
و از اندامها دل بشرکت مشتری و سر و سینه و دهان و دندان و چشم راست و آلت
سن وقوف و از مردمان پادشاهان و سران گروهها و از صورتها صورت آنکس که
تناور باشد و بزرگ شکم و بزرگ سر و کشیده و سپید روی که بزردی زند و سبز
و از خویها کمال خرد و فهم و زیرکی و زیبایی و ترفع و پاکیزگی و حرص بر شهوت و گرد و قوت
و غلبه و کبر و سرعت غضب و سرعت رضا و از فعلها و حالها طلب ریاست عالم و
قهر اشرار و جمع مال و کثرت کلام و ضرر نزدیکان و نفع دوردستان و همت کار
آخرت و از نزدیکان پدر و برادر میانه و موالی و از نباتها نی شکر و ترنجبین و
کشمش و انگور و خرما و توت و ترنج و برنج و درختان بلند که میوه ایشان را موها باشد
و از معدنها زر و یاقوت و بیجاده و لاژورد و کبریت و زرنیخ و شیشه فرعونی و
سندروس و نفت و حجرهای قیمتی و از حیوانات اسب و باز و عقاب و خروس
و قمری و از شهرها حجاز و بیت المقدس و کوه لبنان و از ارمنیه و دیلم و خراسان
تا چین و از جایها کوهها با معدن و نشست پادشاهان و از آلتها کمر و تاج و
آنچه پادشاهان را شاید **فصل پنجم در صفت زهره** زهره باعتدال سرد و تر است
و از جهت اعتدال تری سعد اصغر است و تریش زیادت از سردیست و مؤنث
و سفلی و شبی و جنوبی و مدلول او از طعمها چرب است با اندکی شیرینی و لذت از همه
چیزها و از بوها بوی خوش تر و از رنگها سپید و روشن و گندم گون و نقطه اند
سبزی و از لبسودنیها آنچه نیک نرم باشد و تر و از خلطها رطوبت غریزی و از حسها حس

شم واز قوتها قوت شهوانی واز شکلها مربع واز اندامها ذکر و رحم و دستها واز
سنها سن طلوع واز مردمان جوانان نیکوروی خافرزنان و خصیان و مطربان و نواگران
ومخنثان و بهجا لذت و تجمل و زینت واز خویها خوی خوش و عشق و شهوت
و طرب و لعب و بازی و سخاوت و لطافت و ظرافت و عجب و تصلف و تجمل و عدل و شرم
و تاله و تدین و شفقت و مخالطت مردمان واز فعلها و حالها مطربی و سیکی خوردن و قمار و زنا
و آنچه بدان رود و بسیاری نکاح و چرب زبانی و بکار داشتن عطر و پیرایه و جامهای
زیبا و خنده و شادی و تجارت و نقاشی و درزی و رنگرزی واز جانوران آن
طاوس و کبوتر و مثل آن واز نزدیکان زن و شوی و فرزندان خورد و مادر واز
صورتها صورت نیکو آنکس که نیکوروی باشد و سپیدی که بسرخی زند و فربه و سیاه
چشم و خرد دندان و خرم دیدار و ستبر ساق واز نباتها [illegible] و درختان انگور و خرما و [illegible]
و سیب و آبی و هر نباتی که نرم و خوشبوی باشد و نیکو دیدار بود واز معدنها جوهر
و زبرجد و مروارید و عقیق و مشک و سرمه واز آلتها پیرایه واز جای خانه و از
شهرها بابل و عرب واز جایها مرغزارها و جزیرها و دشتها و خانها رطبه و عبادت
جایها **تفصیل ششم در صفت عطارد** عطارد سرد و خشک است و خشکیش زیادت است
و بذات مایلست بسعادت و ذکورت در روز و لکن با هر ستاره که باشد
مزاج او گیرد و جملی است و مدلول او از طعمها و رنگها و بویها و شکلها و [illegible] آنکه از دو
چیز مرکب باشد خاصه از رنگها فاخته گون و آسمان گون واز عنصرها باد واز خلطها سودا
واز حسها ذوق واز قوتها مفکره واز اندامها زبان و آنچه بدان سخن توان گفت واز
سنها کودکی واز مردمان اهل علم و حکمت و وزارت و تجارت و بندگان زیرک واز

صورتها صورت آنکس که نیکو بالا باشد و سیاه چرده و تنگ پیشانی و پیوسته
ابرو و بلند بینی و فراخ دهان و خرد دندان و تنک ریش و کشیده موی و دراز پای و نمکین
واز خویها زیرکی و حلم و شفقت و فرمان برداری و فکرت و حفظ و جستن لذتها و
ریاست و برکت تمام و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب حق و استعمال حیلت و بدرکی
و کینه واز فعلها و حالها تعلیم علوم و تعلم و بحث گویی و تجسس اسرار و اتلاف مال و بسیار
گرفتن خدمتکار خاصه کنیزکان و احتمال رنج از دشمنان و سبک دستی در کارها
واز نزدیکان برادران خورد واز نباتها هر چه بوی او تیزتر باشد و ساق
ندارد و ترهاء [illegible] باقلی و کردیا و کشنیز واز جانوران سگ شکاری و استر
و روبه و خرگوش و شغال و قاقم و حوصل و حواصل و کبوتر و طوطی و فرخ و مرغ آبی
و دراج و کنجشک و دراج و هزاردستان واز معدنها زرنیخ و آهک و کهربا و سیماب
و هر ریزه و روی و درم و دینار مضروب و منقوش واز آلتها آلت کتابت و نقش
واز شهرها مکه و مدینه و عراق و دیلم واز جایها بازارها و دیوانها و مسجدها و جای
که آب نزدیک باشد و ریگ بسیار دارد **تفصیل هفتم در صفت قمر** قمر بسبب
قرب او بعالم سفلی و زیادت و نقصان نور او متلون مزاج است لکن مزاج اصلی
او سرد و تر است و تریش معتدلست و بدین سبب سعد است بنظر و بذات قابل
گشتنست و مؤنث است و شبی است و حیض او نوبت شب است و مدلول او از طعمها
شور است و اندک ترشی و بی مزگی واز بویها آنچه بترشی زند واز رنگها سپیدی
که بسبزی زند یا بسرخی یا بزردی یا بسیاهی یا درخشانی واز [illegible] آنچه غلیظ باشد
و شور و سبک واز عنصرها آب واز خلطها بلغم واز حسها لمس و ذوق واز قوتها قو

طبیعی و از اندامها معده و چشم چپ و شش و سپرز و پستان و گردن و گوشت
بناگوش و از سنها سن طفولیت و از مردمان عامه مردم و بزرگان اشراف و پادشاهان مشهور
و زنان نامدار و آبستن و از صورتها صورت انسی که دو روی باشد مرد را بد و سته
ابرو و لب و دهان و دندان و در سرا و گرمابه باشد و مولش اینها بود و از خویشان مادر و جده و برادران
و برادران بزرگ و دایه و از خویها سلیم دلی و آمیزش با مردمان و چربی و راحتی و زبان تیز و
دروغ و سخن چینی و فکرت بسیار و بخل بسیار و فراخ عیشی و نان دهی و بسیاری ترویج
و اندکی مباشرت و از فعلها ... و کیمیاگری و کارهای آب و موی سپیدی و نان و ...
و نخاسی و تعلیم علم ... و از نباتها گیاه و ... و پنبه و کتان و خربزه و خیار و
گندم و جو و انار و ... و از جانوران اشتر و گاو و بز و گوسفند و ... و اشتر مرغ و ...
و کلنگ و ... و کبک و دراج و ... و از معدنیات ... و درج و مروارید و بلور
و مهرها و نقره و ... و از آلتها ...
... آور و همچنین مشتری و از شهرها ... و از جایها ...
نمناک و ... فصل در بدلولها بسیار ...
اوایل و اواخر آن سبب که هر گروهی ... که داشته اند و صفتی از صفات
مدلولی آن ... آن صفت نسبت کردند بکوکبی یا برجی که آن صفت از جمله
دلایل اوست و چون صفات هر مدلولی بسیار است و هر یک خلاف دیگر است خلاف
بسیار هست چنانکه در نسبت نی شده است مثلا و گفته اند که نی منسوبست بقمر و مدلول
اوست از آنجهت که صفت نی آنست که در آب زاید و در آب ... از این نی از جمله
... باشد چون ... و زهره او مدلول ... و اگر نی شکر باشد او مدلول

مشتری است و اگر نی نیزه باشد او مدلول مریخ است و اگر نیزه ملوک ولایت باشد
مدلول شمس است و اگر نی ... باشد مدلول زهره است و اگر نی
قلم باشد مدلول عطارد است و این شرکت کواکب از روی ... است نه از روی حقیقت
بدان سبب که حقیقت نی نیزه و حقیقت نی شکر است و شرکت ... از روی حقیقت
آنست که یک چیز ... باشد و بسبب صفات مختلف منسوب بود بکواکب مختلف
منسوب بود چنانکه نمک ... لکن بسبب آنکه جوهر زمینی است منسوبست
بزحل و بسبب آنکه سپید است منسوبست بمشتری و بسبب آنکه گرم و خشک و
خشکیش بیشتر از گرمی است منسوبست بمریخ و بسبب آنکه شور است منسوبست بقمر
و بسبب آنکه لذت طعام بدوست منسوبست بزهره و بسبب آنکه سپید است منسوب
بمشتری و بسبب آنکه با همه طعمها بیامیزد منسوبست بعطارد و بسبب آنکه از حرارت شمس
زاده است و گرمست منسوبست بشمس و بر این قیاس کن و بدانکه طایفه که
یک چیز را بکوکبی نسبت دهند طایفه دیگر همان چیز را بکوکبی دیگر نسبت کنند سبب
اختلاف و هم بدین سبب چند چیز مختلف را بیک کوکب منسوب کردند فصل
آنکه ساعت اول از روز یکشنبه شمس راست و بدین سبب روز یکشنبه منسوبست
بشمس و ساعت دوم زهره راست و ساعت سوم عطارد را و ساعت چهارم قمر را
و ساعت پنجم زحل را و هم برین ترتیب تا ساعت اول از روز دوشنبه قمر را باشد
و بدان سبب دوشنبه منسوبست بقمر و ساعت اول از سه شنبه مریخ را باشد و
ازین سبب سه شنبه مریخ منسوبست و ساعت اول از چهارشنبه عطارد را باشد و
بدان سبب چهارشنبه عطارد را باشد و ساعت اول از پنجشنبه مشتری را باشد و بدین

سبب مشتری منحوست و ساعت اول از آدینه زهره را باشد و بدان سبب زهره
منحوست و ساعت اول از شنبه زحل را باشد و شنبه بدان سبب زحل منحوست
و همچنین هر شب که ساعت اول کوکبی را رسد آن شب بدان کوکب منحوست و ساعتها
دو نوعست مستقیم و معوج چنانکه بیان کرده‌ایم و مدار ارباب ساعت نزد منجمان
بر ساعتهای معوجست و بدین سبب گفته شد که ساعت اول از شب یکشنبه عطارد را
و آن شب بدو منحوست و دیگرها برین قیاس کن فصل اقلیم اول زحل راست و دوم
مشتری را و هم برین ترتیب هفتم قمر راست فصل بعضی از حکما رأس و ذنب را همچنان
صفت کرده‌اند که صفت کوکب را و گفته‌اند که رأس کرمست و سعد و زیادت کننده و
در قوت کوکب و دلیلست بر شرف و راستی و امانت و صلاح کارها و دین و ذنب را
نحس و نقصان کننده از قوت کوکب و دلیلست بر خست و دروغ و نحو و خصومت
و نزد اهل رأس با سعد سعد باشد و با نحس نحس و نزد هندوان رأس نحست و ذنب را ...
و تحقیق آنست که چون رأس شمالیست و ذنب جنوبی و قوت جانب شمال در تاثیر هفت
اقلیم زیادت از آنست که قوت جانب جنوب پس هر کوکب که در عقده رأس افتد
در قوت او بیفزاید سعد باشد یا نحس و هر کوکب که در عقده ذنب افتد از قوت او بکاهد فصل
حکما بابل چون بکمال احکام رسیدند خاصه طایفه کلدانیان از بابلیان بسیار از دلایل
را برمز و اشارت بیان کردند تا عامه اصحاب تنجیم را بران اطلاع نیفتد و از آن رموز و
اشارات یکی صفت صورتهای سیاره است چنانکه هر یک را از سیاره بصورتی صفت کرده‌اند
صفت مقتول عقل نیست چنانکه میگویند مثلا در حق عطارد که او را دو صورتست صورت
اول آنست که عطارد چون آتش برطاووسی نشسته و دست راست ماری گرفته و بدست چپ

صحیفه میخواند و صورت دیگر آنست که عطارد مردیست نشسته بر کرسی و در دست او صحیفی میخواند
و بر سر او تاجی و پرها دارد و از جا مهیا شود و دیگر آنست که صفت هر صورتی از
طایفه‌ایست یکی از قول عامه اهل بابل و دیگری از قول حکما ایشان و مانند این رموز و اشارات
طامات اهل تذکیر است در روزگار ما چون در زمان و مکان ما هیچ کس این رموز و اشارات
را فهم نمیکند بتحقیق یاد کردن آن رموز و اشارات جز سبب شغل خاطر نیست جزو دوم
در صفت نسبت ستارگان سیاره به برجها چون ستارگان سیاره را به برجها نسبت
کنند صفت ایشان بران وجه کنند که گویند فلان کوکب فلان برج در جهت
و آن نسبت بر سه گونه است یکی نسبت کوکبیست بتمامی بروج و دیگر نسبت ولیست
بجمی برجی و سوم نسبت ولیست بزیادت برجی و بدین سبب این جمله را سه تفصیل کردم
تفصیل اول در نسبت کوکب بتمام برجی آن نسبت چهار گونه است یکی نسبت بیت
دیگر نسبت وبال سوم نسبت قبول چهارم نسبت انجار اما نسبت بیت آنست که
اسد بیت شمس است و سرطان بیت قمر و جوزا و سنبله بیت عطارد و ثور و میزان
هر دو بیت زهره و حمل و عقرب هر دو بیت مریخ و حوت و قوس هر دو بیت مشتری و
دلو و جدی هر دو بیت زحل و هر کس درین باب حجتی طلبد و گوید که چرا باید که اسد
بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر و هر یک ازین دو را یک خانه بود و از متحیره دو
خانه او از حقیقت علم نجوم بی بهره باشد و اما نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی
برابر بیت ویست و آن هفتم برج باشد از برج بیت چنانکه بیت و وبال آفتاب دلو است
و بیت و وبال ماه جدی و بیت و وبال عطارد قوس و حوت و دیگرها برین قیاس کن و نزد اهل
وبال نیست و بدانکه قوت کوکب در بیت خود بمنزلت قوت کسی باشد که در خانه خود

باشد چون بعضی از خانها بعضی کواکب را موافق تر است قوت ساو دران خانه بیشتر است
چون قوت زحل در دلو و قوت مشتری در قوس و قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور
و قوت عطارد در سنبله و نزد هندوان آنست که قوت قمر در ثور بیشتر از آنست که در سرطان
و قوت زهره در میزان بیشتر است و ضعف کوکب و بال نیز ازین است ضعف کسی است که
در زندان باشد یا در جایی که گرد آتش آید از آنجایی و اما النسبت قبول آنست که کوکبی در
برجی باشد که او را در آن برج حظ باشد چون بیت و شرف یا مانند آن یا مزاج آن
برج موافق مزاج او باشد چون مزاج سرطان زهره را و اثر کوکب در آن برج
زیادت از آن باشد که در برجی دیگر و اما النسبت انکار آنست که او را در آن برج حظی نباشد
نه از قوت و نه از ضعف چون بودن آفتاب در سنبله مثلا در آن درجه که باشد جسیمگر حکم
و نسبت قسمتی بدان درجه نیز رسد از شمس او در آن برج و در آن درجه هیچ ظاهر نشود نه خیر و
نه شر و مثل این چون مثل کسی باشد که در شهری افتد که اهل آن شهر او را نشناسند نه نیک
و نه بد و بعضی گفته اند که اثر انکار در احکام تفاوت دو وجه است از غلو چون نفرت آب
و روغن از یکدیگر و اثر قبول آمیزش آب و شیر با یکدیگر **فصل دوم** و نسبت کوکب
بکم برجی نسبت کوکب بکم برجی دوازده گونه است اول نسبت شرف دوم نسبت هبوط
سوم نسبت حد چهارم نسبت وجه پنجم نسبت دریجان ششم نسبت ازدجان هفتم
نهبهر هشتم نسبت دوازده بهر نهم نسبت [illegible] دهم نسبت نیم بهر یازدهم نسبت طاقت
مجبر [illegible] دوازدهم نسبت جوزهر هر یک اما النسبت شرف آنست که شرف آفتاب در حمل است
در نوزده درجه و شرف ماه در ثور سه درجه و شرف زحل در میزان بیست و یک درجه و شرف
مشتری در سرطان در پانزده درجه و شرف مریخ در جدی بیست و هشت درجه و شرف

زهره

کوکبی در برجی باشد که آن برج او را
منکر بود و بدان نسبت هم

و اهل آن او را نشناسند نه
نیک و نه بد هم

زهره در حوت بیست و هفت درجه و شرف عطارد در سنبله پانزده درجه و شرف راس
در جوزا سه درجه و شرف ذنب در قوس سه درجه و اقاویل حکما درین باب مختلف است
و بهتر قول آنست که شرف هر یک از اول برج است تا آن درجه و قول دیگر آنست که آن
درجه درجه شرف است و بس و قول دیگر آنست که تمامت برج شرف است لکن غایت شرف
در آن یک درجه است و قول دیگر آنست که هر کوکبی را پس از درجه شرف حدیست که شرف
آنجا منقطع میگردد و آن حد آفتاب را تا بیست و پنج درجه حمل است و ماه را تا بیست و سه درجه ثور
و مشتری را تا بیست و شش درجه سرطان و مریخ را تا [illegible] جدی و زهره را تا دوازده درجه
حوت است و شرف مشتری در پنج درجه سرطان و شرف زحل در بیست درجه میزان و راس و ذنب
را هیچ شرف نیست و اما النسبت هبوط آنست که هبوط هر کوکب در هفتم برج شرف
[illegible] و نسبت هم برین خلاف چنانکه هبوط آفتاب در میزان است نوزده درجه
دیگر برین قیاس کن و بدانکه قوت کوکب در بیت شرف خود چون قوت کسی است که
در جایی باشد که او را بسبب بجای عز و شرف و فضیلت باشد بر دیگران و ضعف کوکب در
بیت هبوط چون ضعف کسی است که در جایی باشد که او را بسبب [illegible] هبوط
منزلت و احتمال مذلت حاصل آید **فصل** و اما النسبت حد آنست که هر برجی را پنج
قسم مختلف کرده اند و هر قسمی منسوب بکوکبی از پنج کوکب متحیره و آن قسم را حد آن کوکب
و آن کوکب را خداوند آن حد و قوت کوکب در حد منزلت قوت کسی است که در جایی باشد از جایهای
خود و در قسمت و نسبت حدود شش قول مختلف است اول قول مصریان است دوم قول بطلمیوس
چنانکه میگوید در این قول [illegible] که عدد کواکب [illegible] در کتابی [illegible] از کتب قدما یافتیم
صفت و سوم قول کلدانیان [illegible] و اهل [illegible] چهارم قول هندوان پنجم قول جماعه هندی

وششم قول اسطرلطو و اسطراطو هر برجی را هفت قسم کرده است برای هفت کوکب سیاره و این
مقبول تر همه قول مصریان است حدود مصریان را درین جدول ثبت کردیم

حوت	دلو	جدی	قوس	عقرب	میزان	سنبله	اسد	سرطان	جوزا	ثور	حمل	
زهره	عطارد	عطارد	مشتری	مریخ	زحل	عطارد	مشتری	مریخ	عطارد	زهره	مشتری	جدول حدود مصریان
مشتری	زهره	مشتری	زهره	زهره	عطارد	زهره	زهره	زهره	مشتری	عطارد	زهره	
عطارد	مشتری	زهره	عطارد	عطارد	مشتری	مشتری	زحل	عطارد	زهره	مشتری	عطارد	
مریخ	مریخ	زحل	زحل	مشتری	زهره	مریخ	عطارد	مشتری	مریخ	زحل	مریخ	
زحل	زحل	مریخ	مریخ	زحل	مریخ	زحل	مریخ	زحل	زحل	مریخ	زحل	

فصل و اما نسبت وجه و دریجان و اودجان آنست که هر برجی را سه قسم کرده است
دهکان دهکان و هر ده درجه منسوبست بکوکبی و طریق نسبت وجه آنست که ده درجه اول از حمل مریخ راست
و دوم شمس را و سوم زهره را و چهارم که اول ثورست عطارد را و پنجم قمر را و ششم زحل را و باقی برین
ترتیب فلکی تا سی و ششم قسم که آخر درجه حوتست مریخ راست و اما طریق نسبت دریجان آنست
که قسم اول هر برجی خداوند آن برج راست و قسم دوم خداوند پنجم آن برج را و قسم سوم خداوند
نهم آن برج را مثلا که قسم اول از حمل مریخ راست و قسم دوم شمس را و قسم سوم مشتری را و دیگر
برین قیاس کن و اما طریق نسبت اودجان آنست که قسم اول از حمل مریخ راست و دوم مشتری را
و سوم زحل را و چهارم که اول ثورست قمر را و تمام برین ترتیب افلاک لکن از علو بسفل ترتیب وجه را
سبب که ترتیب وجه از علو افلاکست بسفل و ترتیب اودجان از سفلست بعلو و هر آن کوکب
که در قسم خود باشد ازین قسمها قوت آن بمنزلت قوت کسی باشد که در جایی باشد که یار ها
بوده است و الفت کرده است و قوت وجه قوی ترست و قوت اودجان ضعیف تر
و قوت دریجان میانه است و استعمال این قسمها و نسبتها در استخراج ضمیر و جیبی است برای
آنکه هر طایفه از زعم و مسند و بابل چنین میگویند که با هر قسمی ازین قسمها صورتی و صنعتی

طلوع

طلوع میکند که دلیل باشد بر مسئله یا بر ضمیری و میان هر طایفه دران صورتها خلاف
عظیمست و طامات بسیار و قول رومیان بفهم نزدیک ترست برای آنکه قول ایشان
آنست که با هر قسمی جزوی از اجزای آن جمله وقتی صورت فلک طلوع میکند و بطلیموس نیز هر برجی را
سه قسم کرده است برای تغایر چهار هوا و هر قسم از هر برجی حکمی نهاده است و حکم آن
جمله هر برجی را در حکمی نهاده است و تمیمه تمثالی و جنونی هر یک را نیز فصل و اما نسبت
دوازده بهر آنست که هر برجی را دوازده بهر است و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق
نسبت آنست که بهر اول از دو درجه و نیم است خداوند آن برج راست و بهر دوم
خداوند برج دوم را و بهر سوم خداوند برج سوم را و هم برین قیاس بترتیب بروج بهر
دوازدهم خداوند برج دوازدهم را باشد و اگر خواهی که خداوند هر درجه را بدانی از هر برجی
مبلغ آن درجه را در دوازده ضرب کن و آنچه حاصل آید بر سی قسمت کن و آنچه کم از سی باشد
بگیر و بعدد آنچه از قسمت زاید بشمر از برج آن درجه آنجا که رسد خداوند آن برج
خداوند آن درجه باشد بنسبت دوازده بهر مثالش خواهیم که بدانیم که هفدهم درجه سنبله را
بدانیم که خداوندش کیست بنسبت دوازده بهر هفده را در دوازده زدیم دویست و چهل
و چهار حاصل آمد چون بر سی قسمت کنیم هشت برج حاصل آید و بیست و چهار درجه بماند
این بیست و چهار درجه را نیز بگیریم تا برج هفتم شود و هفتم برج از سنبله حوتست خداوند
مشتری است پس مشتری خداوند درجه هفدهم است از سنبله بنسبت دوازده بهر و چون
مشتری بهفدهم درجه سنبله باشد در دوازده بهر خود بود و قوت هر کوکب که
در دوازده بهر خود باشد بمنزلت قوت کسی است که در حساب خانه خود باشد و قسمت
دوازده بهر از نسبت دوازده برجست فصل و اما نسبت نهبهر آنست که هر برجی

قضیت خواص

منحرف و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت آنست که هر برج که باشد بنگر که
آن برج از کدام مثلثه است بهر اول آن برج خداوند برج منقلب باشد از آن مثلثه
و بهر دوم خداوند برج دوم منقلب او بهر سوم خداوند برج سوم را و همچنین هر کوکبی را میرود
تا بهر نهم خداوند برج نهم را رسد که برج سوم باشد از مثلثه مثالش برج ثور چون از
مثلثه خاکیست بهر اول آن زحل راست که خداوند برج منقلب است ازین مثلثه و آن
جدیست و بهر دوم هم زحل را که خداوند دلو است و بهر سوم مشتری راست که خداوند
حوت است و بهر چهارم مریخ را که خداوند حمل است و بهر پنجم زهره راست که خداوند ثور
است و بهر ششم عطارد را که خداوند جوزا است و بهر هفتم قمر را که خداوند سرطان است
و بهر هشتم شمس راست که خداوند اسد است و بهر نهم عطارد راست که خداوند سنبله است
و سنبله برج سوم است ازین مثلثه و دیگر بروج را برین قیاس کن و بدانکه اهل هند را در
نه بهر اعتقادی عظیمست تا آن حد که هر کوکب که در خانه خود باشد و در نه بهر خود گویند
که او از کوکب قویتر است و حظ او از سعادت بیشتر **فصل** واما نسبت هفت بهر است
که هر برجی هفت بهر است و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت آنست که بهر اول
از هر برجی خداوند آن برج راست و بهر دوم کوکبی را که زیر او است در فلک و همچنین بترتیب
افلاک میرود تا بهر هفتم کوکب هفتم را رسد چنانکه بهر اول از ثور زهره را باشد و بهر دوم
عطارد را و بهر سوم قمر را و بهر چهارم زحل را و بهر پنجم مشتری را و بهر ششم مریخ را و بهر هفتم
شمس را و دیگر برین قیاس کن و قوت هر کوکب که در هفت بهر خود باشد بمنزلت قوت
آنکس است که در مرتبه خود باشد **فصل** واما نسبت نیم بهر آنست که نیمه اول
از هر برج که مذکر است شمس راست و نیمه آخر قمر را و نیمه اول از هر برج که مونث است قمر را

دوم

و نیمه آخر شمس راست و بدین سبب قوت شمس در نیمه اول مذکر بیشتر است و قوت قمر در نیمه
اول مونث بیشتر است و این مذهب اهل هند است **فصل** طریقه محترقه نزد
جمهور مخصوص است بقمر و طایفه شمس را با قمر شرکت نهاده اند و این طریقت از نوزده
درجه میزان است که درجه هبوط شمس است تا سه درجه عقرب که درجه هبوط قمر است و چون
نیرین درین درجها باشند خاصه قمر ضعیف حال باشد و ضعف ایشان بمنزلت ضعف
آنکس است که در طریقت محترقه رود و این راه سوزان و بلاکه دو طرف این درجها دو
هبوط نیرین است گویند درین جایگاه غالبست بسبب بیت و شرف وحدکوس و ظلمت
سحابی و بعضی گفته اند که هر کوکبی را طریقت محترقه است چنانکه شمس را ولو در میزانست و
قمر را عقرب و میزان و جدی و حمل و زحل را سرطان و اسد و سنبله و مشتری را ثور و سنبله
و مریخ را ثور و میزان و زهره را عقرب و جدی و قوس و عطارد را جدی و حوت **فصل**
عقده جوزهر هر کوکب بیان کرده شده است هرگاه کوکبی در عقده جوزهر خود باشد خاصه در
عقده ذنب خاصه نیرین بمنزلت آنکس باشد که در قیدی افتد و مقید گردد و بامداد خسارت و
جاید **تفضیل سوم** در نسبت کوکب بربادت از برجی نسبت کواکب بربادت از برجی دو گونه
است یکی بنسبت مثلثه و دیگر نسبت ولایت اما در نسبت مثلثه دو قولست یکی قول اهل تحقیق
و دیگر قول عامه اهل نجوم که مشهور است و معقول شده و قول اهل تحقیق آنست که هر سه برج
مثلثه را یک خداوند باشد در روز و در شب دیگری و هر دو را یک شریک چنانکه مثلثه آتشی را
بروز شمس است و بشب مشتری و شریک هر دو زحل است و مثلثه خاکی را روز زهره است و بشب قمر
و شریک هر دو مریخ است و مثلثه هوایی را روز زحل است و بشب عطارد و شریک هر دو مشتری است
و مثلثه آبی را روز زهره است و بشب مریخ و شریک قمر و قول مشهور آنست که هر سه کوکب خداوند

هر برجی از مثلثه چنانکه روز روزی مقدمست و شبی موخر او و شریک موخر هر دو در شبی مقدمست و روزی موخر و شریک موخر هر دو و قوت کوکب اول از مثلثه چو در شهر قوت اکثر است که در شهر دیگران باشد لکن هوای آن شهر موافق مزاج او باشد و قوت کوکب دوم بمنزلت قوت رفیق است در آن شهر و قوت شریک بمنزلت قوت خادم هر دو باشد

فصل واما دلایل آنست که از اول اسد تا آخر جدی در ولایت آفتابست و از اول سرطان تا آخر سرطان در ولایت ماه و قوت ولایت ضعیف تر همه قوتهاست و در ولایت هر یک یک بیت زحل در مقابله بیت ولیست و یک بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت مشتری در تثلیث وی و یک بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت عطارد ساقط است و آن دلیل صداقت سودست و عداوت نحوس ایشان را و سقوط عطارد از فلک صداقت و عداوت و نیز دلیل آنست که ولایت بعداوت و دشمن نباشد و عامه منجمان از اینجا است استدلال گرفتند که نظر مقابله و تربیع نظر عداوتست و نظر تثلیث و تسدیس نظر مودت و در تربیع مریخ قوی تر بود از مقابله و مقابله زحل قوی ترست از تربیع وی

جمله سوم در صفت حرکات سیاره چون حرکات سیاره سه نوعست در از و پهنا و بالا چنانکه یاد کردیم صفت حرکات همه بر باشد اما در از از دو وجه صفت کنند یکی از وجه رجعت و استقامت و دیگر از وجه سرعت و بطو در رجعت کواکب بمنزلت بیمارست با بحران و استقامت بمنزلت تن درستی است و چنانکه بیماری با بحران از پنج وقتست و روز بحرانست و حالت بحران همچنان رجعت را این همه هست و اول آن پنج وقت وقت اقامت رجعت چون وقت ابتدای بیماری و دو وقت میانه رجعت است چون وقت انتهای بیماری و وقت رجعت دوم است چون وقت انحطاط بیماری و وقت اقامت استقامت است چون وقت انقضای بیماری و روز

مقابله علوی و احتراق سفلی در میان رجعت چون روز بحرانست و حال مقابله و احتراق چون حالت بحرانست و چون این مثال معلوم گشت صفت قوت و ضعف کوکب در وقت استقامت و اقامت و رجعت هم بدین مثالست و سرعت حرکت دلیل کوکب است و بطو دلیل ضعف و توسط دلیل توسط بدان سبب که سرعت از قوت طبیعت و حرارت مزاج زاید و بطو از ضعف طبیعت و برودت مزاج و توسط از توسط

فصل واما حرکت پهنا را شمالی جنوبی صفت کنند و شمالی دلیل قوت خاصه که حرکت جدا باشد برای آنکه در صعود و حرکت شمالی کوکب بسمت عمارت عالم گردد و جنوبی دلیل ضعف خاصه که حرکت صاعد باشد برای آنکه در هبوط حرکت جنوبی کوکب در غایت دوری افتد از سمت عمارات عالم و از اینجهت گفته اند که جانب شمال از بروج بمنزلت جان داشت از تن و جانب جنوب بمنزلت جانب جسم و منطقه بمنزلت دل و کواکب بمنزلت ارواح و بدین سبب است که هر کوکب که بر منطقه باشد قوت او بیشتر از آن باشد که در جانب بود و قوت روح در جانب است بیش از آن بود که در جانب جسم

فصل اما حرکت بالا را صعود و هبوط صفت کنند و صعود دلیل قوت و اشتداد و هبوط دلیل ضعف ذات و رطوبت مزاج و غایت قوت وقت رسیدن و لیت بذروه فلک اوج و ذروه فلک تدویر در ذروه تدویر را فضیلت است و در ذروه اوج از آن روی که در ذروه تدویر جسد او و کوکب او در ذروه تدویر بسبب نزدیکتر باشد و در ذروه اوج را فضیلت است بر ذروه تدویر از آن روی که در جسد است که در ذروه اوج کوکب محترق شود و در ذروه تدویر در صیقت که محترق گردد و احتراق غایت ضعفست و غایت ضعف وقت رسیدن و لیت بنقطه حضیض تدویر خاصه در حضیض سفلی بدان سبب که سفلی در نقطه حضیض تدویر همیشه محترق گردد که در نقطه ذروه وی و علوی در نقطه حضیض تدویر بمقابله آفتاب

بود و علامت توسط میان ضعف و قوت رسیدن ولیت با فرنطاق اول اول نفاق چهارم
و همچو اران روی او بسبب زیادت نور و قدر کوکبست فضیلت دارد و برصعود که بسبب نقصان
نور و قدر کوکب است پس اثر هبوط در قوت جسم و معاش بیشتر و اثر صعود در قوت روح
و جاه **جدول چهارم** در صفت نسبت ستارگان سیاره بهیئت فلک نسبت کوکب سیاره
بهیئت فلک یازده نوعست اقبال و ادبار و توسط و تذکیر و تانیث و فرح و قبیت
و جلب و حیز و تیامن و تیاسر اما اقبال بودن کوکبست در وتد و ادبار بودن کوکبست
در زایل وتد و توسط میان اقبال و ادبار بودن ولیت در زایل وتد و قدر زیادت و نقصان
اقبال و ادبار بقدر قرب و بعد ولیت از درجهای این جهاد و بقدر بهتری و بدتری
جهاد **فصل** اما تذکیر کوکب بودن ولیت در برج مذکر و تانیث بودن و لیت
در برج مونث و قول محققان است که کوکب مذکر چون در برج مذکر باشد یا در درج مذکر
افتد قوت او بیش شود و همچنین کوکب مونث اگر در برج مونث افتد یا در درج مونث
باشد خنثی باشد و کوکب مونث اگر در برج مذکر افتد یا در درج مذکر سعتری کارد **فصل**
اما فرح شمس در نهم طالعست و فرح قمر در سوم و فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری در
یازدهم و فرح مریخ در ششم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و معتبر آنست که چون
کوکب در این مواضع باشند صاحب طالع را از آثار ایشان فرح و طیب نفس باشد **فصل**
و اما قوت آفتاب بذات خود در عاشر و قوت ماه در رابع و قوت زحل در ثانی و قوت
مشتری در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت عطارد در
و فرق میان فرح و قوت آنست که از بودن کوکب در بیت فرح مولود شادمان باشد و از
بودن کوکب در بیت قوت بدان دلیل که سعادت مولود از شمس بسبب بودن

دلیل

ولیت زور زمین ناظر بطالع بنظر مودت و کمال مودت بنظر تثلیث است و تثلیث شمس
زور زمین جز از بهم نباشد و غایت قوت شمس آنگاه باشد که در میان آسمان باشد
و آن درجه عاشر باشد **فصل** جلب بودن کوکب مذکر است در نیمه روزی فلک
و چون با آن در برج مذکر بودن آنرا حیز خوانند و بودن کوکب مونث است در نیمه شبی
و چون با آن در برج مونث بود آنرا حیز خوانند و چون مریخ مذکر است و شبی اگر در برج مونث باشد
و در نیمه شبی آنگاه در حیز بود و حیز قوی تر است از جلب و هر دو دلیل سعادت
قوت و غلبه **فصل** و اما تیامن آنست که چون کوکبی در وتد عاشر باشد مطرح
شعاع هر دو است پس و هر دو تربیع وی زور زمین باشد و آن دلیل قوت و دولت
بزرگست و آنکوکب را ذوالیمینین خوانند و اما تیاسر آنست که چون کوکب در رابع باشد
مطرح شعاع هر دو است پس هر دو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نکوست
دولت و آنکوکب را ذوالیسارین خوانند و ذوالیمینین همیشه غالب باشد و ذوالیسارین
همیشه مغلوب بدان سبب که قوت ذوالیمینین بمنزلت قوت کسی است که هر دو دست او
قوت دست راست دارد و ضعف ذوالیسارین بمنزلت ضعف کسی است که هر دو
دست او ضعف دست چپ دارد **جدول پنجم** در صفت نسبت بعضی از کواکب سیاره به بعضی
نسبت بعضی از کواکب سیاره به بعضی دو نوعست یکی نسبت اتصال و دیگر نسبت جز اتصال
و بدین سبب این جدول را دو تفصیل کردم **تفصیل اول** در نسبت اتصال بیان کرده ام
که اتصال دو گونه است نظری و محلی و نظری پنج نوعست قران و تسدیس و تربیع و تثلیث
و مقابله و از همه اتصالها قران قوی تر است پس مقابله پس تربیع پس تثلیث پس
تسدیس و هر یک موصوف بدو صفت یکی کلی ضروری و دیگری جزوی اتفاقی اما

صفت کلی ضروری است که قران دلیل موافقت و مودت است میان دو کوکب مقارن
لیکن بکوکبی که مقارن آفتاب در قران غالب آید و دیگری مغلوب و اثر مزاج غالب ظاهر گردد
و بدان سبب غالب را مستعلی گویند و این حکم در حق قرانات بدان سبب که او ما
با هر کوکب که قران کند او غالب آید و آن کوکب مغلوب گردد از آن جهت که محترق شود
دیگر قاعده حکم دیگر است چنانکه در تفصیل دوم بیان کنیم و تسدیس دلیل سعادت
و نیم دوستی و تربیع دلیل کوششست و نیم دشمنی و تثلیث دلیل سعادتست و تمام دوستی و
مقابله دلیل کوششست و تمام دشمنی و دشمنی سعد اندک ضررست چنانکه دوستی نحس
اندک نفع است و دو انظار را تمیمه تسبیب و دیگران رو بنمودند دو در یک سیکات روا
دافع تدبیر خوانند و قران رو را قابل تدبیر و اما صفت جزوی اتفاقی بسیارست یکی
از آن قوت و ضعف است و قران از روی قوت و ضعف سه نوعست یکی قوی
و دیگری ضعیف و سوم متوسط قوی آنست که درجه و دقیقه هر دو کوکب در طول
برج و عرض و جهت عرض یکی باشد و چون قران برین صفت بود و زیرین زبرین را
بپوشد و از زیر بزبرین منکسف گردد و ضعیف آنست که درجه و دقیقه هر دو در طول
و جهت عرض یکی باشد و در طول برج مختلف و متوسط آن بود که در طول برج یکی باشد
و در عرض یا جهت عرض مختلف بود و اما تثلیث و تسدیس نیز بر سه نوعست قوی و
ضعیف و متوسط قوی آنست که جهت نظر سبک روا ایمن باشد و مطرح شعاع
هر یک موضع جرم دیگری باشد و ضعیف آنست که جهت نظر ایسر باشد و مطرح شعاع هر یک
موضع جرم دیگری نباشد و متوسط آنست که ایمن باشد و لکن مطرح شعاع یکی موضع جرم
دیگری نباشد یا مطرح شعاع موضع جرم باشد لکن جهت نظر ایسر باشد و اما تربیع

و مقابله

و مقابله هر یک بر دو نوعست قوی و ضعیف تربیع قوی آنست که جهت نظر ایمن باشد و ضعیف
آنست که جهت نظر ایسر باشد و مقابله قوی آنست که هر دو در عرض نباشد و اگر باشد هر دو عرض
در یک جهت بود و لکن یکی صاعد باشد و دیگری هابط و ضعیف آنست که بخلاف این بود دیگر
دفع قوتست و دفع طبیعت دفع قوت آنست که کوکب در حظی باشد از حظوظ خود یا شرف چنانکه
ماه در سرطان بود و عطارد در سنبله هر یک قوت خود بدیگری دهند آنرا دفع قوتین خوانند
و دفع طبیعت آنست که کوکبی در حظ دیگری باشد چون بصاحب حظ پیوندد طبیعت خود را بدو دهد
و اگر هر یک در حظ دیگری باشند چنانکه ماه در سنبله بود و عطارد در سرطان هر یک طبیعت
خود دیگری را دهد و آنرا دفع طبیعتین خوانند و اگر هر یک در حظ خود باشند و بدیگری پیوندند
آنرا هم دفع قوت خوانند و هم دفع طبیعت و دفع طبیعت قوی تر است از دفع قوت
برای آنکه قوت جزویست از طبیعت و این همه دلیل قبول کارها بود و تمام شدن
حاجتها و حظ بخت خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه و عظیم تر همه خانه است پس شرف
پس مثلثه پس حد پس وجه **دیگر قبول و انکاریست** قبول دو نوعست مطلق و مقید
مطلق آنست که کوکبی بصاحب حظی پیوندد از حظوظ خود چنانکه قمر از حوت بمشتری پیوندد یا
مشتری از میزان بزحل پیوندد و صاحب حظ آن اتصال را از آن کوکب قبول کند
اگر چه نظر عداوت باشد و بدان منزلت باشد که کسی شاهی را از خانه او یا از جایی از
جایهای او چیزی آرد و مقید آنست که شمس زهره و عطارد را قبول کند بی اتصال چون
از بیت یا شرف در یک باشند و قمر را قبول کند در هر برجی که باشد و نحس از سیخ حظ
قبول نکند کوکبی را اگر از بیت یا از شرف خود دارد اما انکار آنست که کوکبی در وبال یا هبوط
دیگری باو پیوندد و اگر هر یک در وبال یا هبوط دیگری باشند و بیکدیگر پیوندند آن انکار

از هر دو جدا بود چنانکه زحل در عقرب بود و قمر در اسد بتربیع نگرد و اگر نور کوکب دیگر را قبول کند
بیفتد یا شرف او دهد منزلت قبول باشد و اگر اتصال وبال یا هبوط وی دهد منزلت انکار باشد
و قبول دلیل قبول کارهاست و موافق افتادن حاجتها و انکار دلیل کارهاست و باز افتادن
حاجتها دیگر رد است و رد آنست که چون کوکبی نیک ضعیف باشد بسبب فراهم آمدن
احتراق و رجعت و وبال و هبوط و مانند آن بروی پس کوکبی بدو پیوندد و او نور آن کوکب را
رد کند از عجز خود چنانکه بیماری بجان خود درمانده باشد چیزی بدو بسپارند او باز دهد مثلا ماه چنانکه
بعطارد پیوندد و عطارد در رابع باشد و محترق در پانزده درجه حوت و این غایت کوفت
او را و غایت کوفت را تمت خوانند و آن کوکب منحوس را متهم و نیز گویند و اگر راجع باشد
یا محترق بی ضعف دیگر هم رد کند از آن سبب که رجعت و احتراق هر یک نحوستی تمام
و قوی است خاصه احتراق و رد دلیل فساد کارهاست و اگر کوکب متصل بکوکب متهم واقع
طبیعت باشد یا هر دو قوت و هر دو در اوتاد باشند یا یکی در وتد باشد و دیگری در
مایل الوتد آن فساد در عاقبت بصلاح پیوندد و اگر کوکب متصل متهم باشد و دیگری
در وتد یا مایل باشد اول کار صلاح نماید و عاقبت کار تباه شود و اگر چنین باشد
فساد و زیادت شود خاصه که اتصال بطریق انحطاط بود دیگر رد نور است رد نور دو نوعست
یکی آنست که میان دو کوکب گران رو اتصال بوده باشد و از یکدیگر منصرف شده باشند
چون کوکبی سبک روی بهر دو پیوندد نور آنکه اول بدو پیوندد بدیگری رد کند و
اتصال میان آن دو کوکب گران رو از سر نهد و حکم اتصال تازه کرده و دیگری آنست
که در اختیاری یا حکمی باید که نور دو کوکب درجه معین افتد از درجات تسییر و قران تا
غرض اختیار و آن حکم برآید چون این اتفاق نیفتد لکن هر دو کوکب بکوکبی گران رو پیوندد

و آن

و آن کوکب نور بدان درجه افکند نور هر دو را رد کرده ... آن حالت افتادن
نورهای آن باشد مر او را در طلب حصول غرض و دیگر جمع نور است جمع نور چنین
ستارگان سبک رو است که چند کوکب به چند ستاره گران رو نور همه را جمع کند
و بدان منزلت شود که همه با او قران کرده باشند اگرچه یکدیگر را ننگرند دیگر منع نور
است منع دو نوعست یکی آنکه دو ستاره در یک برج باشند یکی سبک رو در اول
برج و دیگری گران رو و او آخر برج و سوم میانه رو در میانه برج چون سبک رو به نور آن
گران رو آهنگ کند برای اتصال میانه رو او را منع کند تا بحکم نخست بدو پیوندد پس بگران رو
و نوع دیگر آنست که گران رو و سبک رو در یک برج باشد متصل بقران و سبک رو
دیگر در برج دیگر او را ناظر بود و در صدد هر دو سبک رو کی چون آن سبک رو که ناظر است
خواهد که بگران رو پیوندد این سبک رو که مقارنست منع کند ناظر را بفضیلت قران تا
او قران کند پس او بنظر اتصال کند و منع دلیل قوت کوکب نخست و ضعف کوکب
ممنوع دیگر فوت است فوت آنست که سبک روی خواهد که بگران رو پیوندد و کند در آخر
برجی باشد پیش از آنکه بدو پیوندد او از آن برج بیرون رود و این سبک رو دیگری
پیوندد و پیوستن آن بگران رو از وی فوت شود و آن دلیل فوت کارهاست دیگر
اعتراض است اعتراض آنست که کوکبی گران رو در میانه برجی باشد و میانه روی در
اوایل آن برج و سبک رو هم در اواخر آن برج چون میانه رو خواهد که بگران رو پیوندد
و از او درگذرد و پیش میانه رو آید و متعرض شود میان میانه رو و گران رو و آن دلیل
اعتراض است در کارها و دیگر قطع است قطع دو نوعست یکی آنست که سبک روی
در اول برجی باشد و میانه رو در میانه آن برج و گران روی در آخر برج چون سبک رو

تا آن ستاره گران رو

سبک رو راجع گران رو ...
متعرض ...

خواهد که بمیانه رو پیوندد میانه رو از گران رو در گذرد و نور سبک رو از و منقطع گردد
بدان سبب که گران رو میان او و میان سبک رو قاطع آید و انوع دیگر آنست که سبک
روی در میان برجی باشد و گران روی در آخر آن برج و میانه رو در اول برج دوم راجع
چون سبک رو خواهد که بگران رو پیوندد میانه رو راجع باز گردد و بگران رو پیوندد و نور
سبک رو از و منقطع کند بدان سبب که میانه رو از و ضعیف است بر سبک رو و قطع
دلیل قطع امید است **و دیگر** انتکاث است که سبک روی خواهد که بگران
روی پیوندد و چون اتصال نزدیک افتد اگر سبک رو مستقیم باشد راجع گردد و اگر
راجع باشد مستقیم شود و آن اتصال را فسخ کند و آن دلیل بازافتادن
کارهاست **و دیگر** نقل نور است نقل نور دو گونه است یکی آنست که چون سبک
روی بمیانه روی پیوندد و میانه رو بگران رو آن میانه رو نور سبک رو را نقل کند
و بگران رو دهد و میان سبک رو و گران رو نیز اتصال افتد اگرچه متصل نباشند بیکدیگر
نوع دیگر آنست که چون سبک روی بگران روی پیوندد و از و باز گردد و بدیگری پیوندد
نور اول نقل کند و بدوم دهد و میان اول و دوم نیز اتصال قایم گردد اگرچه متصل نباشند
بیکدیگر **و دیگر** مراد فه است مراد فه آنست که کوکبی راجع شود و بر اثر او دیگری راجع شود
و بیکدیگر پیوندند و آن دلیل تراجع کارها و اگر بیکدیگر را قبول کنند دلیل صلاح است
پس از تراجع و اگر انکار کنند دلیل نادی تراجع فساد است **و دیگر** نقل مکافات
نور است که چون کوکبی در درجه هبوط یا در درجه وبال افتد کوکبی دیگر از دوستان
او بدو پیوندد و او را از آن درجه هبوط یا وبال بیرون آورده باشد و دست گرفته و مکافات
مکافات آن نعمت هم برین وجه و آن دلیل خلاصت از هلاکت **و دیگر** فتح باب است

رفتن

فتح باب آنست که دو ستاره که خانهای ایشان برابر یکدیگر باشند بیکدیگر پیوندند
و آن دلیل باران است و باد و تغیر هوا و این فتح باب لفظ اسلامی است بجوی
نیست و سبب استعمال این لفظ در نجوم آنست که چون منجمی گفتی اگر فلان کوکب بفلان
کوکب پیوندد باران بارد برای آنکه خانهای ایشان برابر یکدیگر است فقهای
اسلام او را تکفیر کردندی بحکم چند آیت و خبر که آمده است پس منجم برای دفع تکفیر
تمسک بدین آیت کرد که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر این
اتصال را فتح باب نام نهاده **و دیگر مقارنه است** مقارنه آنست که میان دو کوکب
مقارنه افتد بمقارنه و مقارنه نباشد مگر بدان سبب که یکی در آخر دقیقه برجی باشد
و دیگری در اول دقیقه برج دوم و عرض هر دو مختلف باشد یا یکی را عرض بود و دیگر را
عرض نبود پس از آن روی که هر دو در دو دقیقه اند که مقارب یکدیگر است میان
ایشان مقارنه است بمقارنه و از آن روی که تغایر برجیت و جهات عرض هاست
حکم کنند بدان اگرچه تغایر برجیت باشد **و دیگر خلاء سیر است** خلاء سیر آنست
که کوکبی در اواخر برجی چو کوکبی پیوندد و چون در آخر برج افتد هیچ کوکب نپیوندد
و سیر او خالی گردد از اتصال کواکب و آن دلیل خلوت و بطالت **و دیگر بعد اتصال**
و آن دو رفتن آن کوکب است در اوایل برج از اتصال دیگر کواکب و آن هم دلیل خلوت است
دیگر وحشت سیر است و آن رفتن کوکب است در تمامت برجی چنانکه بهیچ کوکب نپیوندد
و این اتفاق نیفتد مگر ماه را و آن دلیل وحشت و غربت است **فصل** انواع اتصال مجمل
دو است چنانکه بیان کرده ایم یکی اتفاق قوت است و دیگر اتفاق طبیعت و هر دو
دلیل موافقت و سعادت است و چون اتصال بتربیع یا باتصال فراهم آید چنانکه بی

عرض میان ایشان قاطع است مقارنه نیست و اگر اختلاف

مثلاً در پانزدهم نور باشد و کمی در پانزدهم اسلام آن دلیل است جون ضعف و سستی از وجهی
مخالف و جنگ از وجهی دیگر در صحت و تعقیب دوم در نسبت جز اتصال است
و معظم ترین حالات ماه و متحیر است با آفتاب و ماه از آنکه از آفتاب جدا شود و دیدار دهد تا مربع
او هم رست تا مربع اول از تربیع اول کرست تا استقبال و از استقبال تا تربیع
دوم و از تربیع دوم سرد است تا اجتماع بسبب زیادت و نقصان نور و متحیره را هم برین قیاس
کن و بدانکه از اول پیدا آمدن تا وقت رجعت تر باشد و از وقت رجعت تا میان رجعت گرم باشد و از میان
رجعت تا وقت استقامت خشک شود و از وقت تا تحت الشعاع سرد شود و فیض در تحت
الشعاع دلیل بیری و کمی و بیرون آمدن دلیل جوانی و نوی است و تحت الشعاع دلیل
فنا و ضعف و مرض است و احتراق دلیل مرگ و هلاکت بدان سبب که احتراق مزاج
کوکب باطل کند خاصه مزاج زهره برای آنکه زهره در احتراق از همه کوکب ضعیف تر است
و عطارد قوی تر است و مریخ میانه است و بعضی از علما هر کوکبی را در احتراق تشبیهی نیکو کرده اند
و گفته اند که زحل در احتراق چون سنگیست که در آتش پاره پاره شود و مشتری چون زر
که بگدازد و خبث او ظاهر شود و مریخ چون مس که بتابد و تو با او مریز د و زهره چون
سیماب که بپرد و مستهلک شود و عطارد چون انگشت افروخته که با آتش وصل یار شود و
منتشر ضعیف گردد و قمر چون نقره آب زر آید و دیگر که بگدازد در تیر تشمس حس شود و در رشن باطل
گردد و تصمیم دلیل غایت قوت و سعادتست زیرا که بدان منزلت که کسی در نزد پادشاهی جای
گیرد چون عطارد و صمیمی باشد او را و آفتاب را دو شمس خوانند و تشریق علوی را ابتدا از تحت
آنند برای آنکه تشریق دلیل بزرگی است و دلیل اولی کارها و کواکب علوی نیم بدر کرند و در
اعالی افلاک نیم و تغریب سفلی ابتدا از تشریق است برای آنکه تغریب دلیل تأثیت است

دلیل

و دلیل او فخر کارها و سفلی مؤنث اند و عطارد در هر مکان که باشد مزاج او گیرد و هر سه در ابتدا اصل اطلاق کنند
و حد قوت تشریق و تغریب علوی راسی درجه است و بعضی گفته اند که شش درجه است
حد تسدیس است و سفلی را حد اقامت و بیاض کواکب از جانب آفتاب تشریق و بیاض

کقیم و کمال قوت سفلیین آخر مغرب و قول صاحب قول طالعم است که بیکو بیند و مستور است
بودن صاحب طالع در عاشر و بودن صاحب خانه در طالع و در حکم و مستور است دلیل
سعادت بزرگ است **و دیگر** صداقت و عداوتست دو نوع است یکی اصلی و دیگری
عارضی و در نوع اصلی سه قول است اول قول هند بدان سبب که هند او صداقت و
عداوت کواکب اعتقادی عظیم است و قوت و ضعف ایشان از آن قوت و ضعف است

صداقت و عداوت

و دلیل او فر کارها و دو دلیل سوخته اند و عطارد در جیکان کهباشند مزاج او کیرد و هرست دراستدلال کنند

وحد قوت تشریق و تغریب علوی را سی درجه است و بعضی گفته اند که شصت و دو درجه است

حد قدیس است و سفلی را حدا ی گفته است و میان کوکب از جانب آفتاب تشریق است و میان

جانب تغریب و اول میان زمیانه استقامت که وقت احتراق است تا میانه رجوع

و اول تا سر از میانه رجوعت تا میانه استقامت نیست صفت نسبت ها ماه و متحیره

با آفتاب و اما از نسبتها دیگری دستوریات در دستوریت چهار قول است قول آنکه

و تغیر است که کوکبی در وتدی باشد و آن وتد خانه او باشد یا شرف او و کوکبی دیگر

در وتدی دیگر باشد و آن وتد نیز خانه او باشد یا شرف او و بیکدیگر مینویند خاصه

طالع حمل باشد مثلا آفتاب در حمل بود بده درجه و زحل در جدی هم ده درجه و

قول دیگر آنست که کوکبی در یکی از دو خانه نوری باشد از خانه آن هم در ان جهت

چنانکه زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد یا قوس یا دلو ...

و ماه در سرطان یا حوت و بطلمیوس این نوع را کاه مو حب میخوانند و کاه امارت خاصه

که کوکب در خانه خود باشد و نیز در خانه خود و قول سوم قول درس است چنانکه میگویند

دستوریه کمال قوت تشریق و تغریب محمود است و کمال قوت علوی سی درجه است خانه

کقیم و کمال قوت سفلیین آخر عشت و قول چهارم قول طالع است که میگویند دستوریت

بودن صاحب طالع است در عاشر و بودن صاحب عاشر است در طالع و در جمله دستوریت دلیل

سعادت بزرگست و دیگر صداقت و عداوتست دو نوع است یکی اصلی و دیگری

عارضی و در نوع اصلی سه قول است اول قول هند بدان سبب که هند را اوصوف قوت و

عداوت کواکب اعتقادی عظیم است و قوت و ضعف انرا انیرات قوت و ضعف است

خود بود و دور او از بکار نیز بار آنجهت چند دور خانه

صداقت و عداوت

مثلا در پاخرد هم نور باشد و یکی در پا نرد هم است آن دلیل است جز موافقت و آشتی از وجهی

مخالفت و جنگ از وجهی دیگر در صحابت زود و تعلیت دوم در نسبت جز اتصال الستار است

و معظم تر نسبت ماه و متحیره است با آفتاب و ماه از آنگاه که از آفتاب جدا شود و دیدار دهد مرانج

خشط

نیستش ضعیف کرده و قمر چون از نور تا بزرک اید و دیگه جدا از دو تشریق حس شود و در ... اهل

دلیل

کرده و تصمیم و دلیل غایت قوت و سعادتست زیرا که بدان منزلت که کسی در پادشاهی جای

گیرد و چون عطارد و صمیمی باشد او را و آفتاب را دو شمس خوانند و تشریق علوی را بهتر از تغریب

دانند برای آنکه تشریق دلیل مذکر است و دلیل اوایل کارها و کواکب علوی هم مذکر اند و در

اعالی افلاک نیز و تغریب سفلی بهتر از تشریق است برای آنکه تغریب دلیل تانیث است

دلیل

... تدل علی السعادة مثل کبر لا بعد

کواکب	دوستان	دشمنان	میانه حالان
آفتاب	مشتری و مریخ و ماه	زحل و زهره	عطارد
ماه	شمس و عطارد	هیچ دشمن ندارد	زحل و مشتری و مریخ و زهره
زحل	زهره و عطارد	مریخ و شمس و قمر	مشتری
مشتری	مریخ و شمس و قمر	زهره و عطارد	زحل
مریخ	مشتری و شمس و قمر	عطارد	زحل و زهره
زهره	زحل و عطارد	شمس و قمر	مشتری و مریخ
عطارد	شمس و زهره	قمر	زحل و مشتری و مریخ

جدول صداقت و عداوت کواکب

وشرف و وبال و هبوط دارند و نه مثل ایشان و درین باب بران وجه ... که او درین جدول ... قول دوم است ... دوم است چنانکه

میگویند دشمنانگی زحل با آفتاب و ماه است و دشمنانگی مشتری با مریخ است و عطارد
و دشمنانگی مریخ با مشتری و زهره و دشمنانگی آفتاب با زحل و دشمنانگی زهره
با مریخ و عطارد و دشمنانگی عطارد با مشتری و زهره و دشمنانگی ماه با زحل و دشمنانگی را
مضادت خوانند و سوم قول اهل قیاست چنانکه میگویند دشمنانگی میان دو سعد
نحست چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب که مزاج ایشان متضاد باشد چون آفتاب
و زهره یا میان دو کوکب که نظر خانهای ایشان با یکدیگر بنظر عداوت است
چون خانهای زحل و آفتاب و خانهای مشتری و مریخ یا خلق یکی ضد خلق دیگری باشد
چنانکه خلق مشتری عفت و دیانتست و خلق زهره فسق و فجور یا خانه یکی دوازدهم
دیگری باشد و حال آنکه دوستی بر عکس اینست و اما نوع عارضی آنست که هر کوکب که در
خانه دیگری باشد یا در یازدهم وی یا در دوازدهم یا در دوم یا در سوم وی

یا در چهارم

یا در چهارم وی اگر دوست باشد مخلص گردد در دوستی و اگر میانه حال شد دوست شود
و اگر دشمن باشد میانه حال گردد و چون در جز این خانها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت
کرده و اگر میانه حال باشد دشمن گردد و اگر دوست باشد میانه حال گردد و این قول باهل هند
منسوبست و دیگر اعانت و استعانت زحل مریخ را اعانت کند و از زهره استعانت
خواهد و مشتری زهره را معونت کند و از قمر استعانت خواهد و مریخ آفتاب را معونت کند
و از زحل استعانت خواهد و آفتاب همچنین را معونت کند و از مریخ استعانت خواهد و زهره
زحل را معونت کند و از مشتری استعانت خواهد و از زهره استعانت خواهد و عطارد
بسبب آنکه نه کسی را معونت کند و نه از کسی استعانت خواهد و دیگر ضرر ضرر زحل
شمس است و ضرر مشتری عطارد و ضرر مریخ قمر و ضرر آفتاب عطارد و زهره و زهره را
ضرر ... و ضرر ماه بمریخ است و دیگر نصرت و آن عامه است هر کوکب در خانه دیگری
باشد خداوند آن خانه ناصر و حامی آن کوکب باشد و دلیل عاقبت آنکار که بدان کوکب
منسوبست و دیگر منافرت منافرت بودن کوکب نهاریست در خانه کوکب
لیلی یا بودن آن کوکب لیلی در خانه آن کوکب نهاری و این دلیل مخالفت است و دیگر حصار
حصار بودن کوکبی است میانه دو کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج که بیش از یک برج او
باشد یا میان شعاع دو کوکب بران صفت و این کوکب را محصور خوانند و محصور میان
دو سعد دلیل غایت سعادتست و میان دو نحس دلیل غایت نحوست و دیگر استعلا
استعلا چهار نوعست قوی تر انواع آنست که یکی از دو کوکب که قران کنند نزدیک تر بشمال ...
تدویر یا ذروه اوج حقیقی یا ... نوع دوم است و آن بودن کوکب در دهم یا در
دهم طالع ... نوع سوم است و آن بودن کوکب ... نوع چهارم است

وان بودن کوکب در دهم یا یازدهم و بری و این نوع صفت تر انواع است هرچند که بنا
احکام دو لیکن منجمان اسلامی برین نوع نهاده اند و کوکب که بر یکی ازین چهار صفت باشد اورا
مستعلی خوانند و مزاج او در احکام غالب و قاهر باشد مزاج دیگر کوکب را و هر کوکب که بر ضد یکی
ازین چهار صفت باشد اورا منخفض خوانند و مزاج او در احکام مغلوب و مقهور بود دیگر مزاعمت
مزاعمت طلب کردن کوکبست زعامت برجی را که در وحظی باشد یا اتصال نظر یا اتصال حلول
و آن کوکب را مزاعم آن برج خوانند و حظ پنج نوعست بران ترتیب که یاد کرده ام دیگر شهادت
شهادت دو نوعست یکی مزاعمت و دیگر دلالت بر عرض طالع سایل و بعضی سبب اعم است
خوانند و دلیل را نیز دیگر استیلا استیلا نظر مزاعمت به برجی که در وحظی دارد و درجه
درجه از ان برج چون درجه اجتماع و مانند ان و اگر در برج هر مزاعم ناظر باشند تقدیم خداوند
بیت راست پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس اول خداوندان مثلثه را پس
خداوند وجه را و این سبب گفته اند که در استیلا خداوند بیت را پنج قوتست و خداوند شرف
را چهار و خداوند حد را سه و خداوند مثلثه را دو و خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی از دو سه وجه قوت
زیادت از قوت دیگری شود تقدیم او را باید چنانکه اگر درجه استیلا چهارم درجه میزان باشد
مثلا چون آن درجه حد زحلست و در ان برج شرف زحل پس زحل مقدم باشد بر زهره که
خداوند بیت است برای انکه قوت زحل هفت جزوست چهار بسبب شرف و سه بسبب حد
و قوت زهره پنجست و اگر خداوند حظ در برج حظ باشد و در درجه حظ بود قوت او مضاعف گردد
چنانکه اگر زحل درین درجه باشد او را ده قوت باشد و اگر دو کوکب در قوت برابر باشند
هر کس که اتصال قوی تر بود با ان درجه او مستولی بود و دیگری شریک چنانکه اگر مریخ کوکب
مزاعم باشند مقدم مستولی باشد و دیگران شریک و طایفه خداوند شرف را تقدیم نهاده اند

. افزاید

بر خداوند بیت لیکن انکه درجه استیلا درجه شرف باشد و چه شرف متصل بدان درجه و این نیز
حقست و ذوروتیوس و اهل مصر خداوند حد را تقدیم نهاده اند بر خداوند بیت و ان امروز
نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم نهاده اند بر صاحب بیت و ان مقبول نیست و صاحب
بطلمیوس خداوند وجه را از جمله مزاعمان نشمرده اند و استیلا چنانکه باتصال نظر باشد باتصال حلول
باشد لیکن اتصال نظر بر حلول پسندیده است و اگر عدد درجه باشد بهتر بود و اما اتصال حلول
بدرجه روشنست چنانکه روشنست که برگیرد و هیچ کوکب مستولی باشد جز الطریق بحالت چهار
دیگر الطریق شرکت همچنان روشنست که هیچ کوکب مستولی نباشد برای آنکه همه از ان
درجه و از ان برج ساقط باشند دیگر ابتزاز ابتزاز بودن کوکبیست در قوی تر
حیثی از حیثهای طالع با نظر او بطالع و نظر مشتری از کوکب بدو اگر چه او در ان
حیث حظی نباشد و در طالع نیز حظی ندارد و اگر در ان حیث حیث او را حظی باشد قوت
ابتزاز او زیادت باشد و اگر حظی نباشد لیکن در حلب حظی بود یا در حیز خود هم قوت ابتزاز
او زیادت بود و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادتها یار شود کمال ابتزاز نیست حاصل
آید و حاصل کار انست که هر کوکب که قوی تر باشد در شکل طالع و ناظر باشد بطالع و مشتری
یا بعضی از کواکب بدو ناظر باشند بذات یا بنقل و منیر باشد و هر که بدو نزدیکتر بود در
قوت و نظر شریک او باشد و قوی تر مرطالعست پس دهم پس یازدهم پس هفتم
پس نهم پس چهارم پس پنجم و سوم را در قوت مدخلی نیست اگر چه نظر هست برای انکه
از ایشان دو نیز بمنزلت و چهار دیگر ساقط اند و از کواکب ثابته هر کوکب که با درجه طالع
برابر یا با درجه عاشر میان آسمان رسد او منیر باشد چنانکه روشنست که دو کوکب منیر
باشند یکی با طالع و دیگران یکی برای انکه همه قوی تر ناظر باشند و یکی قوی

حال‌تر بود و همچنان روشن است که زیج مبتر نباشند بدان سبب که همه ضعیف حال باشند و ساقط
باشند و اگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم باشد مبتر نبود تا قوی حال باشد به پیت یا نظر
یا نظر مشتری از کوکب بد و اگر کوکبی در وبال یا هبوط باشد مبتر بود چون در طالع باشد یا عاشر
یا حادی عشر یا نظر مشتری از کوکب سعد و کوکب راجع و محترق هم مبتر گردد اگر در طالع
یا عاشر باشد یا نظر سعود برای آنکه خاصیت ابتر از قوت کوکب است در مکان خود و نظر مشتری
از کوکب و جهاتی خاصیت استیلا حظ کوکب است در مکان استیلا و نظر او بدان مکان جمله ششم
در صفت بعدی که میان دو کوکب افتد یا میان کوکبی و درجه‌ای چون آن بعد را دو صفت است
یکی صفت سهم دیگر صفت تسییر این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در سهام سهام
بسیار است و بیشتر آن از استخراج متاخران است بدان سبب بیشتر نا معتمد است و از این جهت کمان
برده‌اند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم سعادت هیچ سهمی بکار نداشته است و آن کمان خطاست
برای آنکه بطلمیوس در ثمره تغیر سهم المغطفج را یاد کند و میگوید در تسییر السهام جزها و اگر
او و دیگر پیشینیان جز سهم سعادت بکار نداشتندی در تسییر سهام لفظ جمع نگفتی لیکن معظم‌تر
و معتمدتر همه سهم سعادت است و او دلیل اهل و جاه است و نام او در کتب قدیم سهم قمر است
پس از آن سهم غیب است و او دلیل فر است و دخل علم و دین است و نام او در کتب قدیم سهم شمس
است و طریق استخراج سهم السعادة آنست که بگیری بعد از آفتاب تا ماه در روز و در شب از ماه
تا آفتاب و آن بعد بر درجه طالع افزایی آنجا که برسد موضع سهم سعادت باشد و بعد سهم غیب
برعکس این باشد و دیگر سهام بر این قیاس کن و در وقت اجتماع موضع سهم سعادت و سهم
غیب هر دو در درجه طالع باشد بدان سبب که در اجتماع میان ماه و آفتاب بعد نبود
و در وقت استقبال موضع هر دو در درجه سابع باشد بدان سبب که بعد از هر یک به دیگر ... از

مهترین همه نیاک بود و دلیل بر آنکه پیشینیان دیگر سهم‌ها بکار داشته‌اند آنست که هرمس در
کتاب هشتاد و پنج باب یاد میکند دو سهم بر طرات رمز چنانکه عادت اهل ... است از جمله سهم
... و آنرا اهمال و بیهتان میخوانند و در این سهام و بیهتان از جمله ... بسیار است برای آنکه
... و بحجم بعقول نزدیکتر است آنست که در تحویل طالع سالها و ولادت ملوک جز سهم اول از دو
اقبال ... سهم دوم از درجه ... بر طالع با اتفاق روز و شب و هر دو بعد
بر درجه طالع افزایند آنجا که رسد موضع سهم اول و دوم باشد و ... است از ... زحل
و مشتری تفصیل دوم در تسییر است تسییر استخراج بعد است از درجه دلیل تا درجه از برج
که مدار حکم بروی بود درجات مطالع یا درجات سواء و در مشتری از تسییر است هر درجه سالی شمرند
و جایی هست که هر درجه هزار سال شمرند و جایی هست که روزی شمرند ... خانه برج
هر یک در موضع وی داده آید بدان که ... انتهاست و چنانکه هر سال ... درجه تسییر است
مثلا همچنان هر سال یک برج انتها ... و حکم آن سال از آن ... درجه و از آن برج ... چنانکه شرح
در موضع وی داده شود ان شاء الله تعالی مقالت دوم در تمزیج ستارگان تمزیج ستارگان
آمیزش مزاج هر یکی است با دیگری تا مزاج همه جمله یکی شود و یک مزاج موثر گردد در اسباب زمینی
بر حسب تاثیر آن در اسباب و قبول ایشان تاثیر آن مزاج را و نظیر تمزیج ستارگان ترکیب داروهاست
که هر یک را بر طبیعی بیماری تا مزاج همه جمله شود و یک مزاج موثر گردد در بدن بیمار بر حسب استعداد
بیمار و قبول وی تاثیر آن مزاج را و چنانکه شناختن آن یک مزاج که از ترکیب داروها حاصل آید
و بکار بردن آن اندر بدن بیمار بر حسب قبول بیمار آنرا در علم طب علاج خوانند همچنان شناختن
آن یک مزاج که از تمزیج ستارگان حاصل آید و شناختن تاثیر آن در اسباب زمین بحسب قبول
اسباب زمینی آن تاثیر را در علم نجوم احکام خوانند پس تمزیج اینجا مقدمه آنست که مبنای احکام بر آنست

اصل اثنا اول شناختن این یک مزاج که از تمزیج کواکب حاصل آید دوم شناختن اسباب
زایچه از روی تاثیر سوم تاثیر آن مزاج که اکثر درین اسباب متاثر و آن طریق حکم کردن است
و ازین جهت این مقالت سه جمله کردیم جمله اولی در شناختن مزاج متوسطی که از تمزیج
کواکب حاصل آید چون آن مزاجی از تمزیج کواکب حاصل می آید شناختن آن مزاج شناختن تمزیج
کواکب بود و تمزیج کواکب جز بطریق تمثیل و تشبیه نتوان دانست بدان سبب که اثر هر کوکب
بطریق تمثیل و تشبیه چنانکه بیان کردیم و طریق تمثیل و تشبیه آنست که هر کوکبی را بشخصی
مانند کنی که آن کوکب بر صفات آن شخص دلیل کند چنانکه گویی زحل پیریست هندو وش
بالا … بیش از رنگ کشن موی بزرگ سر خرد چشم … اندیشه گران رو
کاهل جاهل … حکمت دوست ظالم … پیشه او رازیست و کشاورزی و کار کنی و کور
کنی … کاری و دهقانی و مانند مشتری که اهلیست چنین و چنین و مریخ جوانیست چنین و چنین
چنانکه صفت هر یک در جمله اولی ذکر کرده ایم پس قوت و ضعف هر یک را مانند کنی بانچه ما
تشبیه کرده ایم در هر جمله از آن شخص … چنانکه زحل اگر در برج خود باشد گویی پیریست بران
صفت در خانه خود و اگر در شرف خود باشد گویی در معز خود است و اگر در وبال باشد گویی
در غربت و اگر در هبوط باشد گویی در مقام ذلت و اگر راجع باشد گویی بیمار است و اگر محترق باشد
گویی در شرف هلاکت و دیگر برین قیاس کن پس اتصال هر یک به دیگری مانند کنی
بانچه تشبیه کرده ایم در جمله چنانکه اگر زحل بنظر عداوت مریخ باشد گویی پیری را با جوان
صفت با جوانی بدین صفت جنگ شده است یا هندوی را با ترکی یا دهقانی را
با سالاری یا کور کنی را با دزدی یا کشاورزی را با قصابی بهر حال …
تر مانند کن و دیگری الضعیف … اگر منظر خود دست زهره باشد و زهره قوی حال بود

گویی

۷۸

گویی پیری را بران صفت با جوانی دوستی افتاده است و اگر زهره در خانه مشتری باشد
یا در خانه تثلیث او بود گویی آن پیر با زنی پارسا دوستی افتاده است و اگر در حضرت باشد گویی
پیر را با قحبه یا مطربه یا کودکی یا شاهدی عشقی دست داده و دیگر برین قیاس کن پس
در صفت آن اتصالی که میان از رد و قبول و منع و قطع و جمع و مانند آن از انحاء آن
دوستی و دشمنی را بدان صفت کنی پس الحکم نیک تامل کن و بهوش بیندیش که از چنین … ها
چنین حالات و احوال و صور و فعال و ضعف و قوت و دوستی و دشمنی چه را اندازه کواکب بر
صفت باشد همان زاید پس آن حکم کنی چنانکه اگر قران زهره و مریخ باشد مثلا در ثور گویی
دزدی بخانه مطربه آمده است و با وی قرین شده است برای که ثور وبال مریخ و خانه زهره است و اگر
در قران قمر زهره را باشد گویی مطربه برد دزد خانه رفته است و او را از ترشه کرده و اگر مریخ را باشد
گویی دزد مطربه را بر آورده و خانه خود برده و اگر قمر در ثور آید گویی کدبانوی خانه را در مطربه است …
هر دو آمد برای که ثور شرف قمر است و قمر دلیل مادر است و با زهره مزاج دوستی دارد از انرو که
هر دو مونث اند و سعد اند و اگر عطارد در ثور آید گویی … نزد هر دو آمده و چون عطارد در
زهره باشد سخن هم از مطربه گوید و چون در حد مریخ باشد سخن هم از دزد گوید و چون در حد مریخ با
هم از دزد گوید و چون در حد خود باشد سخن برای غرض خود گوید و چون در حد مشتری باشد سخن
پند و از گوید و چون در حد زحل باشد سخن حکمت آمیز گوید و چون قمر … ثور آید گویی با شناسائی
با هر دو در آمد و رای هر دو را باطل کرد و هر دو در حساب مشغول شده اند از خود و هوش
گشته اند و اگر مشتری در ثور آید گویی پارسی … بخانه مطربه آمد برای پند دادن هر دو و مطربه
پند بهتر از دزد پند قبول کند و متابعت بیشتر نماید و اگر زحل در ثور آید گویی پیری … نزد
هر دو آمد و دیگری مطربه عظیم ترست از دیگری نزد وا اگر این قران زهره و مریخ در عقرب باشد

هما

کوهی قحبه نخاسه تری آمده بجهت آنکه برای آنکه عقرب خانه نحس است و وبال زهره و زهره و فقه در روی جستی

نزاع و زهر در آنجا و اگر بر زهره آن باشد در آن قرآن کوهی قحبه ترک بدست آورد و از روی عشق او بیوفا

کرده و سفوکی است و اگر قمر مریخ را باشد کوهی ترک قحبه القهرمند است فرسوده و اگر قمر عقرب آید کوهی

مادر مطربه ترسند و زنان نرد هر دو آمد برای آنکه برج عقرب هبوط قمر است و طریقه محترقه فاکر عطارد

در عقرب آید کوهی بندی زبان آور شرر دو آمده است برای آنکه عطارد در خانه مریخ زبان آور باشد

و در خانه زحل دور اندیش و اگر آفتاب در عقرب آید کوهی پادشاهی در سفر نزدیک آید برای آنکه

آفتاب در جانب جنوب بمنزلت مسافر است اگر مسلیش قضا باشد رونده باشد در سفر معقد

و اگر با بده باشد باز آینده بود و اگر مشتری در عقرب آید کوهی پارسایی در خرابانی آمد برای

قحبه تری برای آنکه عقرب اگرچه دلیل فسق و فجور است از جمله خوانت که خانه مشتری است و اگر

زحل در عقرب آید کوهی پیری دلگیر در خانه دوستی آمد برای قحبه تری برای آنکه عقرب خانه دوست

او است که مریخست و اگر بر اول عقرب حمل باشد مریخ سالاری باشد و زهره مطربی باشد در خانه مطرب را

که زهره در حد خود بود و اگر هر دو پست برج اند بدان سبب که حمل برج ملکی است و نزاع مریخ

را قوی کننده است که آتشی است و برج شمالی دو پیکران قیاس کن تا این تشبیهات از اسرار احکام است

چنانکه در کتب ایشان مذکور است و حکما و اهل رمز و اشارات و تشبیهات احکام مذکور و مشهور اند

برای آنکه علم احکام اهل بابل است و ابراهیم مبعوث است از میان ایشان بقوم چنانکه علم هیئت اهل روم

است و ادریس مبعوث از میان آنقوم و از نجمه آنست آنکه ایشان در فرقت است که هر کاه

ارادت ایزدی در آن باشد که علمی را در عالم پدید آرد و برای مصالح عالم علمای آن علم

بسیار کردند تا آن علم بر و بال کرد و بافت فام بیاب الیسر از میان ایشان پیغمبری بدیدار آید

تا معجزه آن پیغمبر عاجز کرداند علمای آن علم را هم بدان علم و در آن سبب برهان الهی صدق

مندی ظاهر شود نزد عام و خاص و از آنجهت همه گروند و مردوش ایشان به موافقت و متابعت

همه مصالح عالم منتظم گردد و دلیل بر صدق این قول بعث عیسی است از میان اهل طب و بعث

موسی در میان علما سحره و بعث سید انبیا صلی الله علیه و آله از میان اهل عربیت و فصاحت و

مدار آن بر انواع موثر بر قوت و ضعف کواکب است و تمیز بر طریق تشبیه چنانکه بیان کردم

و خواستیم که این تشبیه را و کشش تر گردد و این مثل ظاهر تر باشد تا استخراج احکام آسان تر گردد

این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در شمردن تمامت ضعف و قوت کواکب و بیان آن

آن تفصیل دوم در اسرار احکامات بر طریق تشبیهات و این است تفصیل اول در شمردن

تمامت قوت و ضعف کواکب و بیان مراتب آن تمامت قوت کواکب شصت و شش نوع است

و از آن شصت و شش نوع اثر بیست و دو نوع عظیم تر است و هژده بیست و هشت دهم

میانه است و اثر شانزده نوع باقی حقیر است اما از آن بیست و دو نوع که اثر آن عظیم تر است

یکی نسبت است و دوم شرف سوم استقامت چهارم تقسیم تحم پنجم استقامت فلک ششم

تشریق علوی را هفتم تغریب سفلی را هشتم بیت اقبال نهم در درجه طالع دهم در درجه عاشر یازدهم

منطقه بروج دوازدهم در ذروه اوج سیزدهم در ذروه تدویر چهاردهم دستوریت پانزدهم

حیز شانزدهم جلب هفدهم ذوالیمینین و هژدهم محمر نوزدهم ممازجت سعد بیستم دفع قوت

بیست و یکم دفع طبیعت بیست و دوم قبول در مکان و ما آنکه روا است که مزاج را دو اثر

باشد بقوت یا ضعف چنانکه بیت نسبت را دو حکم باشد بیت یا بیت و از آن بیست

هشت نوع که اثر او میانه است یکی مثلثه است دوم سرعت سیر سوم برج مذکر مذکر را و چهارم

برج مونث مونث را پنجم زوزرین ششم حد هفتم عرض شمال هشتم صعود در عرض شمال

نهم درجه سعادت دهم درجه مصعی یازدهم درجه ظلمت زحل را خاصه دوازدهم برج مذکر مذکر را

[illegible] برج [illegible] مونث را چهاردهم قوت [illegible] [illegible] دور فلک او

شانزدهم [illegible] بودن [illegible] [illegible] دهم [illegible]

[illegible] قوت [illegible] برج [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible] [illegible]

بودن [illegible] از [illegible] اما آن یازده نوع [illegible]

[illegible] سوم [illegible] [illegible] هشتم [illegible]

[illegible] در درجه [illegible] دهم [illegible] یازدهم برج [illegible]

[illegible] دوازدهم [illegible] چهاردهم [illegible]

[illegible] برج شمالی **فصل** اما [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] نوع [illegible] عظیم است [illegible] شش نوع میانه است [illegible]

نوع حقیر است [illegible] نوع که اثر آن عظیم است [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible]

هبوط [illegible] فلک [illegible] [illegible] ششم [illegible]

[illegible] هم [illegible] دوازدهم

[illegible] آفتاب [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] ماه [illegible] خاصه [illegible]

[illegible] نوع [illegible] دوم [illegible]

سوم برج [illegible] مونث [illegible] برج [illegible] برج [illegible]

[illegible] برج [illegible] هشتم برج مونث

[illegible] دوازدهم هبوط

یازدهم

[illegible]

بیرون آمدن آفتاب بعد هم بر آمدن هر دو نحس

هبوط

مدبر سیزدهم بودن کوکب بر زمین روزی را و چهاردهم بودن زیر زمین شبی را پانزدهم در درجه بئر شانزدهم حد نحس هفدهم خانه نحس هیجدهم صعف خداوند خانه نوزدهم نقصان نور بیستم نقصان قدر بیست و یکم تغریب علوی را بیست و دوم تشریق سفلی را بیست و سوم مشارکت بیست و چهارم مصاحبت دو نحس بیست و پنجم رجوع مدبر ناقص بیست و ششم عقدتین جوزهر منحوس را اما آن یازده نوع که اثر آن حقیر است یکی درجه مظلمه دوم درجه قتمه سوم دوازده بهر چهارم درجه مونث مذکر را پنجم درجه مذکر مونث را ششم بیت مذکر مونث را هفتم بیت مونث مذکر را هشتم برج دشمن نهم وحشت دهم برج جنوبی یازدهم بودن قمر خاصه در برجی ساقط از سر طالع چون نحوزاد و مانند آن **فصل** چون بیان کردیم که قوت و ضعف کوکب بر سه صنف است یکی عظیم اثر دوم حقیر اثر سوم میانه اثر بدانکه هر صنفی را از این سه صنف سه مرتبه است اعلی و اوسط و اسفل اما اصناف قوت صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون در شرف است و اوسط چون استقامت و اسفل چون بیت اقبالات و صنف میانه اثر را مرتبه اعلی چون صعود افلاک است و اوسط چون عرض شمال و اسفل چون ربع مذکر مذکر را و صنف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وجه است و اوسط چون درجه مذکر مذکر را و اسفل چون هفت بهر و اما اصناف ضعف صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون احتراقست و اوسط چون رجعت و اسفل چون بیت ادبار و صنف میانه اثر را مرتبه اعلی چون هبوط افلاکست و اوسط چون عرض جنوب و اسفل چون ربع مونث مذکر را و صنف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وحشت سیر است و اوسط چون درجه مونث مذکر را و اسفل چون درجه قتمه است و نیکو آید که گویی برای شناختن متعلم اندازه ضعف و قوت کوکب را در استخراج احکام که در صنف عظیم اثر است از اصناف قوت و ضعف مرتبه اعلی را نه بهر است و اوسط را هشت و اسفل را هفت و در صنف میانه اثر

رعایت قوت و ضعف است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ربع

اما ششم بهره است و اوسط رابع بهره و اسفل اچهار و در صنف حقیر اثر داشته و اوسط او

و اسفل او یکی و مسکوتر آن باشد که این شمر تب ها مثالی نمائیم تا متعلم را کسب شهرت بماند و

استخراج احکام بروی نماید تا آسان کرده و مثال مراتب اصناف قوت آنست که در طالعی افتاد

روزی دو درجه سنبله مثلا و عطارد در جاق درجه طالع مستقیم و سریع السیر و شمالی و صاعد

در فلک اوج و فلک تدویر و آفتاب در بیست و سه درجه اسد و ماه در اول سرطان و زهره

در اول میزان و مشتری در دوم قوس و زحل در چهارم و مریخ در هفتم دلو پس در شکل عطارد

راصد و چهل و دو بهره است از قوت بدان سبب که موصوفست به بیست و پنج صنف قوت

و از آن بیست و پنج صنف یکی در مرتبه اعلی است از صنف عظیم اثر آن بیست است

و بهره وی نه است و سه در مرتبه اوسط است هم ازین صنف عظیم اثر و آن سرعت

و استقامت و دستور است و بهره آن بیست و چهار است و هشت در مرتبه اسفل است هم

ازین صنف و آن بیت و اقبال است و حلیف و تسدیس قمر و دفع تدبیر مشتری و تعرب

و قبول مقارن ممازجت زهره بنقل نور از قمر در درجه طالع و بهره آن پنجاه و شش است و

یکی در مرتبه اعلی است از صنف میانه اثر و آن سرعت و استقامت و بهره او شش است

و هفت در مرتبه اوسط است هم ازین صنف و آن حد است و فرح و ربع مقبل و صعود

اوج و صعود تدویر و عرض شمال و درجه سعادت و بهره آن سی و پنج است و یکی در مرتبه

اسفل است هم از آن صنف و آن حصار دو سعد است و بهره آن چهار است و دو در مرتبه

اعلی است از صنف حقیر اثر و آن دوازده بهره است و بهر او سه است و دو در مرتبه و

است هم ازین صنف و آن دریجان است و لصف صاعد و بهره آن سه است و یکی در مرتبه

سفل است هم ازین صنف و آن هفت بهره است و بهره او یکیست و جمله این بهرها که

چهل

صد و چهل و دو است اما مثال مراتب اصناف ضعف آنست که طالعی افتاد روزی

اول درجه حمل مثلا و عطارد در نه درجه حوت محترق و راجع و هابط در فلک اوج و عرض

جنوبی و بر نقطه حضیض تدویر و زحل در نه درجه حوت و مقارن وی و در قران بمر زحل را

و قمر در سنبله و مریخ در نه درجه جوزا و هر دو ساقط و مشتری در اسد و زهره در میزان پس

در شکل این طالع عطارد را نود و هشت بهره است از ضعف بدان سبب که موصوفست

بچهارده صنف ضعف و از آن چهارده صنف دو در مرتبه اعلی است از صنف عظیم

اثر و آن احتراق است و وبال و بهره آن بجده است و دو دیگر در مرتبه اوسط است هم ازین

صنف و آن رجعت و هبوط و بهره آن شانزده است و هفت در آن در مرتبه

اسفلست هم ازین صنف و آن قران زحل است و کدخدای زیر زحل و تربیع مریخ است و

ادبار و ورود مکان و مقابله قمر و نقطه حضیض و بهره آن چهل و نه است پس از آن مرتبه

اوسط است از صنف میانه اثر و آن هبوط اوج است و درجه ... و عرض جنوب و بهره

آن پانزده است و جمله آن بهرها نود و هشت بهره است ضعف چنانکه هیچ شخصی نیست

که در هیچ وقتی که نه قوت او ممزوجست بضعفی و ضعف او ممزوجست بقوتی

همچنان هیچ کوکب نیست در هیچ موضع که نه قوت او ممزوجست بضعفی و ضعف او

ممزوجست بقوتی و بدین سبب واجبست که در حال کوکبی که مدار حکمی بر او باشد

نیک تامل کنی در هر موضع که بود در صفات ضعف و قوت وی تمام بر دن آری و هر مرتبه

هر صنفی بشناسی و عدد هر مرتبه بجوی پس عدد ضعف و قوت هر یک جدا جدا جمله کنی

و چنان بداری که آن دو جمله از عدد دو نوعست از رنگ متضاد مثلا سیاه و سفید

که بر هم آمیخته مرتبت رنگی سوم زاید که نه سیاه باشد و نه سپید لکن از هر دو نصیب دارد آن

این طالع

قوت

رکن سوم منهاد حکم است و چون نمودار معلوم گشت حکم برحسب نمودار کنی از سعادت
و نحوست بسبب آمیزش و جمله از ضعف و قوت حکم راست رود و موهوم محسوس
گردد و نمودار دیگر آنست که آن دو عدد را بهم زنند دو طعم شمری متضاد مثلا چون طعم
ترش که با انگبین برهم آمیزی و آنچه ازین دو طعم زاید همین قیاس کن تا از زیادت
امتحانها حسی و تجربها حکمی زیادت گردد و دلایل آن روشن‌تر شود و برای آنکه متعلم را زیاد
تعلیم علی التفصیل افزون شود این تعلیم را مثالی نماییم و آن مثال آنست که عدد قوت
عطارد در طالع سنبله برون آورده‌ایم صد و چهل و دو است و عدد ضعف وی بیست و دو است
بدان سبب که موصوفست بدو صفت ضعف مزاج از آن چهار صفت دو در مرتبه اسفل
است از ضعف عظیم اثر و آن مزاج تربیع زحل و تربیع مریخ است و بهره آن چهارده است
و دو دیگر در مرتبه اسفل است از ضعف میانه اثر و بهره او ... است و جمله این بهرها — وآن نقصان قدر است و نقصان نور ...
بیست و دو است چون هر دو جمله معلوم شد چنان پندار که جمله قوت سپیدیست و آن
صد و چهل و دو جزو است و جمله ضعف سیاهی است و آن بیست و دو جزو است و چون
بیست و دو جزو سیاهی را با صد و چهل و دو جزو سپیدی آمیزی از وی چه رنگ زاید حکم هم
بر آن قیاس کن از سعادت و نحوست که نتیجه ضعف و قوتست تفصیل دوم در اسرار
تمرکات بطریق تشبیها اسرار تمرکات را در بیان مقدمهاست و چون آن مقدمها معلوم
یاد کرده شود ... از بدان پیوسته آید تا سخن مرتب گردد و یکی از مقدمهاست که علم — فصل دوم
نجوم به چهار قوم منسوبست اول روم دوم بابل سوم هند چهارم فارس اما رومیان
در معرفت هندسه کامل‌ترند و بدین سبب کتب هیئات و هندسه ایشان مقبول‌تر
است از کتب دیگران و اصول تنجیم هیئات و هندسه ایشان مقبول‌ترست از

کتب

کتب دیگران و اصول تنجیم هیئت و هندسه است اما بابلیان در احکام کامل‌ترند و آن
دلیل که از اسرار احکام طلسماتست و کتب طلسمات بابلیان مقبول‌تر است و بابلیان
از کمال آن علم همه اسرار احکام را به رمز و اشارت گفته‌اند تا جز ایشان کسی دیگر نداند
نیغند و چند نوع از طلسمات در عمل آورده‌اند که اثر بعضی از آن هنوز باقیست در قسطنطنیه
و جز آن و بدین سبب ایشان را جادوان میخوانند دار ام ای علمای ایشان نبی
نبوده بوده است که ابراهیم ع در روزگار او مبعوث شد اما هندوان علم نجوم را حجت
علم دین ساختند و بدان سبب بیشتری از شرایع ایشان نتایج طبایع علم تنجیم
است و طبایع تنجیم ایشان از شرایع دینی خالی نیست اما پارسیان متوسط حالند
هم در هیئت و هم در احکام و بسبب قوت و کثرت ملوک و دولت ایشان در ترتیب
ملوک علماء علمای ایشان مذاهب روم و هند و بابل معلوم توانستند کرد و از آن مذاهب
آنچه معقول و معقول افتاد اختیار کردند و آنچه بتجربه دریافتند بر آن زیادت کردند
و بدان سبب کتب ایشان منتشر شد و مذهب ایشان مقبول است فصل
اگر این چهار قوم چهار شخص بودندی که در یک چیز ظاهر سخن گفتندی سخن ایشان از اختلاف
خالی نبودی برای آنکه مزاج هر شخصی خلاف مزاج شخص دیگر است چنانکه در علم طبیعی
مبرهنست و در علم شریعت بدان ناطق و اختلاف السنتکم والوانکم ایها که در — قوله تعالی
چهار رکن عالمند و سخن ایشان در موهومات نه در ظواهر و آن موهومات
نه قوانین احکام است پس چگونه گفت ایشان از خلاف خالی باشد و از این
جهت و جبلتست که در بیشتری خلاف کنند که مقتضی طبیعت آنست که در
بعضی اتفاق کنند که حق محض است و بدانچه اتفاق کرده‌اند چون قوت کوکب

در حال و درجهٔ شرف و ضعف وی در چهراق از عمدهٔ اعتماد است در احکام و آنچه
درو اختلاف کرده اند او را امتحان باید کرد تا از امتحان قولی که روی دهد آن
قول را قبول باید کرد و بباید دانست که قوی تر سببی در اختلاف اقاویل اختلاف
بقاع است از آنجهت که تاثیر اجرام آسمانی بتاثیر اجسام زمینی مختلف شود بسبب اختلاف
بقاع تاثیر اجرام آسمانی نیز مختلف باشد بسبب اختلاف بقاع نه بینی که تاثیر آفتاب
که معظم تر است بدانکه قوی تر است بتاثیر از همهٔ اجرام آسمانی در بلاد هند برخلاف
آنست که در بلاد فارس و در بلاد فارس برخلاف آنست که در بلاد روم بلکه تاثیر
او در ناحیتی از بقعه برخلاف آنست که در ناحیت دیگر هم از آن بقعت بلکه تاثیر
او در جانبی از کوهی برخلاف آنست که در جانبی دیگر از آن کوه نه بینی که بسیار بود
که یکجانب او سرد سیر است و دیگر جانب گرم سیر و چون تاثیر آفتاب که قوی تر و عظیم
همهٔ اجرام آسمانیست در کوهی که ضعیف تر و حقیرتر همهٔ بقاعست تا این حد مختلف
باشد اگر تاثیر اجرام که خردتر بود در دیگر بقاع که بزرگتر بود نیز مختلف شود عجب نباید داشت
و با امتحان طلب حق باید بود و آنچه از امتحان روی دهد حکم بران باید کرد چنانکه دیگری را
از امتحان آن روی داده که زحل در بلاد غزنین ناطح است بدان سبب که اثر
او پیش از ممازجت او ظاهر میکرد و اگر در پیش او نحسی نمی افتد و از پس او نحسی بگرد و در
اقاویل و اوایل آنست که زحل رابع است یعنی اثر مزاج او پس از ممازجت ظاهر گردد
و هر کس که مرا بدین قول ها در نداند گو همچنان امتحان کن تا بدانی که من کردم تا باور بیش
افتد و سنان ثابت قره میگوید در کتاب الانوار که حکم الانوار عرب در زمین حجاز
و نواحی آن درست می آید و لیکن حکم الانوار قبط در زمین مصر و سواحل بحر عمان و کوه

حاصل آنکه چنانکه بیان کرده ایم چون تاثیر اجسام زمینی

ترکی در بلاد ترک برخلاف آنست که در بلاد روم

پایه

پایه او درست می آید و لیکن حکم بطلمیوس در بلاد روم و کوه پایه او درست می آید
و لیکن و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجهٔ این مقدمه آنست که در اسرار احکام که
اهل معرفت نتیجه باید در گذارش احکام دو اصل بکار دارند یکی آنچه اتفاق کرده اند بران
اوایل و دیگر آنچه مشهور شده است با امتحان در لغت ایشان فصل و از جملهٔ
که درو خلاف بسیار است یکی سال خدا است و بتازی آنرا رب السنه و صاحب السنه
خوانند و سالخداه نزد عامهٔ هند خداوند ساعتست و نزد محققان هند خداوند
اول نه بهرست از برج انتهاء سال و نزد پارس خداوند برج انتهاست و نزد روم کوکب
مستولیست در طالع سال و نزد طالیوس قایل تدبیر مستولیست و نزد بعضی قایل تدبیر قمر
و نزد جمهور خداوند طالع سالست و نزد بهری کوکب مستولیست در طالع اول و نزد
هرمس کوکبیست که تحویل او در طالع تحویل کرده منتقل از برجی به برجی یا از یک حد
عرض بدیگری یا نگاه جانب آفتاب بدیگری و نزد بعضی صاحب نوبتست از طالع قران
و قران و طریق نوبت آنست که سال اول نوبت خداوند طالع سالست و سال دوم
کوکبی است که زیر او باشد در فلک و هم برین ترتیب تا سال هشتم نوبت بخداوند
طالع باز رسد و هر کس صاحب نوبت را صاحب دور میدانند و سال اول نوبت
بصاحب ساعت میدهد و هم برین ترتیب افلاک بکار میدارد و لیکن درین مسئله ده
قولست مختلف است و آنچه مشهور است درین روزگار قول جمهور است فصل
چنانچه هیچ آدمی در عالم هیچ کار نتواند کرد بی معونت دیگری بدان سبب که خدای تعالی
همه را محتاج یکدیگر آفریده همچنان هیچ کوکب در فلک هیچ کار نتواند کرد بی شرکت
دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را شریک یکدیگر آفریده است و بدین سبب

است که هیچ دقیقه طالع نکرده که کلی کواکب را از روی احکام در ان دقیقه طالع شرکت
نباشد و نتیجه این مقدمه از اسرار انست که بر مزاجات معروفه کوکب و بروج خانه ها مزاج
هر یک جدا جدا بر شمرده در کتب قدیم و حدیث اعتماد نشاید کرد و در گذارش احکام ازین
سبب که ایشان مزاجات معروفه نیست و انچه در کتب یاد کرده اند بر طریق غلب و اعم است
یعنی غالب و عام مزاج ایشان انست نه انکه مزاج ایشان هرست علی الانفراد که تاثیرات ایشان
علی الانفراد صورت نه بندد فصل چنانکه جزویات خلایق عالم را نهایت نیست
و قیاس ان نشاید بجهت جزویات دلایل احکام را نهایت نیست و قیاس ان نشاید بدان سبب
هر جزوی از دلایل که در وجود آید و از ان دلیل جزوی پدید آید چنانکه از طالع ان ساعت
پدید آمده است که تو در وی مثل هرگز مثل او دیگر بار در وجود نیاید بی تفاوتی اندک یا بسیار
بدان دلیل که اگر در وجود آید باید که ان حالت باز آید بی تفاوت و هرگز نیاید و نتیجه
این مقدمه از اسرار انست که خطا کهای جزوی را در احکام حیل و معیشت نشاید ساخت چنانکه بعضی
از حکما ساختند و اگر متابعت کرده شود ان حکمها را اعتماد کلی نشاید کرد فصل چنانکه
مدار اجرام سفلی در بقا و فنا بر ماده و صورت است و ماده بر قرار میماند و صورت بدل میشود
و بسبب بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل میگردد چنانکه در علم طبیعی مبرهن است
همچنان مدار اجرام علوی در آثار احکام بر ماده و صورت است ماده بر قرار میماند و صورت بدل میگردد
و بسبب بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل میگردد در احکام و ماده ایشان فلک
بروجست و صورت ایشان صورت بروج و ماده هر برجی از فلک سیم برابر الاول
منعقد است و هر هزار و نهصد و شصت سال بطول امتداد آن صورتی بگذارد و بدل او صورتی
دیگر بپوشد چنانکه ماده حمل صورت حمل را بگذارد و صورت حوت بپوشد و ماده حوت

صورت

صورت حوت بگذارد و صورت دلو بپوشد و بر این قیاس ان بدان سبب که صورت بروج
از کواکب ثابته است و کواکب ثابته بدان معنی که هر برج بود و چون صورت برجها بگردد
مزاج و تاثیر ان هم بدل گردد در احکام چنانکه مزاج حوت گرم و خشک گردد چنانکه امروز
از ان جهت بدان سبب که اکنون ماده حوت حمل را باشد و ماده این مزاج
و تمام ثبت نه صورت نه معنی که تاثیر صورتهای آسمانی در صورتهای زمینی است چنانکه
بطلمیوس میگوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة
نه در مزاج زمینی بیان دلیل که در هیچ کتابی نزد هیچ قومی هیچ صورتی را مزاج یاد نکرده
و نیز بعضی انکه چون ماده سرطان صورت جدی بپوشد و ماده جدی صورت سرطان
اگر آفتاب بجدی آید تابستان آید و اگر بسرطان آید زمستان در آید اکنون تبدل مزاجها
پوشیده نماند و نتیجه این مقدمه از اسرار انست که چون کلی ماده بروج شمالی صور
جنوبی بپوشند و کلی ماده جنوبی صورتهای شمالی بپوشند کلی احوال و افعال عالم سفلی متغیر گردد
بدل شدن آن صورتها والله اعلم فصل هر دو حکم متضاد که لازم اید از دو
دلیل یکی متقدم و دیگری متاخر و دلیل متاخر حکم متقدم را باطل کند اگر قوی تر باشد
چون باطل کردن دلیل طوفان احکام عمرهای متفاوت را و اگر ضعیف تر باشد یا مساوی
بود و اهی در حکم متقدم پدید آرد و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که بر حکمهای دراز مدت
چون قرانات و کسوفات حکم مطلق نشاید کرد بلکه مقید باید کرد بدانکه چنین باشد
اگر درین مدت دلیلی مضاد این دلیل نیفتد فصل باجتماع هر هفت کوکب در یک
درجه دلیل شری عظیم است از دو روی یکی آنکه هر شش کوکب بجبار محترق گردند دیگر
آنکه نحس نحسان غلبه کنند و دو سعد را باطل سبب که در حکم دو نحس نحوست و نظر کنند

تاثیر او را در وی ضعیف باشد

وتمس وقمر بذات نحس نه اند اگرچه بنظر سعد بوند و اجتماع بذات باشد که بنظر وعطارد

در هر مزاج هر مزاج را که قوی تر بیند با آن مزاج یار شود و مزاج چهار نحس

قوی تر باشد از مزاج دو سعد لیکن با آن چهار نحس یار شود پنج شوند و این دو سعد را

که زهره و مشتری اند غلبه کنند و چون که نحس غالب شد دو سعد مغلوب شدند

تری عظیم زاید خاصه از مزاج آن نحس که مزاج او را باشد و از مزاج آن برج و آن دو هم

در اجتماع در دوی باشد **فصل** چون قوت سعد و نحس هر دو برابر باشند اثر نحس زودتر

پدید آید بدان سبب که زحل قوی تر از مشتری است و مریخ قوی تر از زهره بسبب علو

فلک و عظم جرم و بطوء سیر و بدان سبب که عالم تاثیر عالم فساد است و مزاج فساد بر او غالب

لاجرم اثر نحوس زودتر ظاهر گردد **فصل** سعد باندک شهادت نحس را قبول

کند که کریمست و نحس نکند که لئیم است **فصل** ضرر نحس که بود بر رجعت یا هبوط

یا دبال زیادت باشد بدان سبب که منزلت او دم زده باشد و ضرر نحس مقبول تر است

یا شرف یا استقامت یا نظر مقبول کم باشد بدان سبب که منزلت گرگ آموخته بود **فصل**

از سعد ساقط هیچ کار نیاید مگر امید بنده از نحس ساقط هیچ ضرر نیاید مگر خوف **فصل** هر نحس

که خداوند ششم و دوازدهم و هشتم و چهارم و هفتم باشد ضرر او زیادت بود و هر سعد

که خداوند طالع و عاشر و حادی عشر و خامس و تاسع باشد نفع او زیادت بود بسبب اجتماع

مزاج ذاتی و عرضی **فصل** هر برجی و کوکبی را دو اثر است یکی ذاتی چون اثر شمس

در حمل و دیگر عرضی چون اثر عطارد و دو سنبله در ملک اگر سنبله عاشر افتد **فصل**

هر کوکب که در خانه خود باشد فعل خود کند و چون در خانه دیگری باشد فعل او ممزوج باشد

بفعل خداوند خانه **فصل** هر کوکبی که در بیتی باشد از بیتهای طالع او از جمله

دلایل

دلالت آن طالع باشد چون اثقال ... بیت او و صاحب قسم و صاحب مثلثه بدان سبب که او ...

صاحب بیت بود و صاحب بیت معین او باشد و دلیل عاقبت کار او **فصل** چون هر کوکبی که

در خانه خود باشد از یک وجه محمود است و از وجهی دیگر مذموم مثلاً چون بخشنده مال که اگر بانداره

باشد آنرا سخاوت خوانند و اگر زیادت باشد آنرا اسراف خوانند و اگر بموقع باشد آنرا جود

خوانند و اگر بی موقع باشد آنرا تبذیر خوانند و چون کشتن کسی اگر معقول باشد نزد مردم

آنرا عدل خوانند و اگر مردود باشد جور خوانند همچنان هر کوکب نیز که او و کار بسنده کند

دلیل باشد بر خیار مردم و نفایس چیزها مثلاً چون زهره اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شرم و داد

و فضل شناسی و سخاوت و خوش خویی و عقل و نفایس چیزها و جامه و عطر و زنان ...

و خداوندان جمال و عفت و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر فسق و فجور و زنا و ...

و ... امردان بلایه کار و زنان نابکار و خمر و رود و سرود و قمار و زر ...

و جامه و چون مریخ اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت و حرب و حمایت حریم و ...

و سر هنگان و مانند آن و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر دزدی و غمز و سعایت و ...

و ... و مانند آن **فصل** قمر از آنرو که خانه وی کمیت چون خانه آفتاب دارد در همه

فلک ولایت چون ولایت آفتاب و آفتاب نوبت شب چنانکه آفتاب صاحب نوبت

روز است و نور او از نور آفتاب است بدین سبب او نظر آفتاب چنانکه آفتاب بر کارها

بزرگ و مردم بزرگوار دلیل کند چون ریاست و سپاه و امرا و عظما همچنان ماه بر آن دلیل کند

خاصه که قوی باشد و تمام نور و باز از آنرو که فلک او ... همه کوکب و کمتر تعلق است و

همه کوکب متصل شود و متابع باشد همه را و هیچ کوکب بدو متصل نشود و او را متابعت بحد ... است

... قمر او در زیادت و نقصان باشد ... و سبک رو ترهمه است دلیل کند

بر کارهای حقیر چون مسکین و حرفت عامه و ملاحی و مانند آن و جرم مریخ تمام بود بر کارهای [illegible]

حیرانی که زود تغیر پذیر بود و حاکم ضعیف حال باشد و ناقص نور **فصل** ماه و آفتاب

و نتایج ایشان چون جزو اجتماع و استقبال طالع هر دو و سهم سعادت را اثری عظیم است

در کلی احکام **فصل** هر گاه که در طالعی دلایل خیر و شر متعارض گردد ترجیح آن بدلایل اجتماع یا

استقبال مقدم بود و چون دلایل طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر متعارض شود حکم [illegible]

فصل در شناختن طالع که مدار حکم بر کوکب [illegible] بر کوکب مستعلی در قرانات

پس بر کوکب [illegible] پس بر [illegible] بر هر یک پس [illegible] پس بر صاحب بیت هر یک که در اول

یافت شود دوم و سوم شریک شوند هم برین ترتیب و ممکن است که هیچ یافت نشود [illegible] ان

طالع را اثری بیشتر نباشد **فصل** مثلثات طالع و فرزند را اثری قوی است در سعادت

و نحوست تا آن حد که سعادت ایشان نحوست هر دو نحس را دفع کند اگرچه قران کرده باشند

در طالع **فصل** چون درجه طالع زیادت بر پانزده درجه برجی باشد خداوند برج دوم

شریک خداوند طالع باشد در حکم و اگر زیادت [illegible] درجه باشد مدار حکم بر خداوند دوم بود

فصل بر حسب خانه دلیل ظاهر است و [illegible] دلیل باطن **فصل** عطارد با هر کوکب که باشد

مزاج او قبول کند و حاکم مزاج او همو باشد **فصل** ضرر آفتاب از قران مریخ و مقابله زحل بیشتر است

و ضرر ماه از قران زحل و مقابله مریخ بیشتر **فصل** هر گاه کوکبی در درجه باشد که او را در آن درجه

حظی باشد از ضعف و قوت و [illegible] کوکب [illegible] اثر

فصل [illegible] در احکام آسمانی [illegible] در احکام زمینی [illegible]

حکم [illegible] حکم [illegible] آسمانی [illegible]

بان سبب که آسمانی [illegible] **جلد دوم** در شناختن اسباب تأثیر از روی

تأثیر اسباب زمینی دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چهار عنصر است خاک و هوا و آب و آتش و

مرکب چهار مرتبه است معدن و نبات و حیوان و انسان و شریف‌ترین همه انسان است که فیض الهی و قوت

آسمانی در وی بیشتر است و فیض الهی عقل و قوت آسمانی طبیعت و بدین سبب منجم تأثیر عام و خاص را شناختن

در [illegible] با قوت و حکم جزوی و کلی او توان کرد و برای آنکه فیض الهی و قوت آسمانی هر دو معین اند در

در بیان تأثیر اجسام زمینی از تأثیر اجرام آسمانی از روی شدت اتصال است بسبب مجانست

و برای این معنی هر آدمی که شریف‌تر است حکم طالع او بیشتر صواب آید و هر آدمی که خسیس‌تر است

حاکم طالع او بیشتر خطا آید چنانکه اگر طالع پادشاهی و خسیسی هر دو یکی افتد از روی حکم بر طالع

پادشاه گیتی بغایت بیشتر صواب آید و از حکم بر طالع خسیس گیتی بغایت بیشتر خطا آید **سوال** هم

روا باشد که طالع دو کس هر یک شکل افتد از آنجمله که در یک وقت [illegible] یکی پادشاه شود و دیگری

خسیس شود **جواب** روا باشد چون یکی از اصل پادشاهان باشد و دیگری از اصل خسیسان و خسان

بدان سبب که طالع دلیل تأثیر است و اصل سبب تأثیر و چون سبب تأثیر یکی قابل تأثیر پادشاهی باشد

پادشاه گردد و سبب دیگری چون نباشد [illegible] و لیکن از اصل [illegible] شود بسبب فرط تأثیر

چنانکه اگر خسیس [illegible] باشد [illegible] خسیس شود و هم بدین سبب اگر چون از طالع دو کس

کرد که هر دو را فرزند خواهد بود یا هر دو را سفری خواهد بود یا مانند آن را احکام [illegible]

سفر و فرزند و مانند آن ندارد [illegible] بدست آید [illegible] ندارد بسبب [illegible] علتی

آن حکم [illegible] راست نیاید و آنچه بطلمیوس [illegible] کلمه وصیت کرده است که چون [illegible]

تأثیر آسمانی [illegible] حکم کن [illegible] تأثیر زمینی [illegible] تأثیر آسمانی نفاذ [illegible]

اگر تأثیر زمینی [illegible] تأثیر آسمانی چنانکه در این کلمه [illegible] تأثیر [illegible]

طبیعة الشیخ [illegible] قبل التقدمة [illegible] **سوال** [illegible] که اصل ایشان [illegible]

خست بوده است و ایشان پادشاه گشتند **جواب** آن ماه و ربوده است حکم ما در این باب راست
و بنیاد بر آنست که تا جنبه بزرگی بود درجه طالع یا درجه عاشر یا درجه نیر نوبت یا درجه سهم سعادت
افتد آن سعادت بدو بدیر و دانست اصل چنانکه بطلمیوس میگوید الکواکب الثابتة تعطی العطایا الخارجة
عن النسب و اکثر این سبب در پادشاهزاده را افتد پادشاهی بغایت اقلیم کردد و آن هم بیرون
از نسبت اصل باشد و برای اینکه معانی که یاد کردیم حکم جزوی جز آدمی را نتوان کرد اگر چه
دلایل جزوی وی بیکی مشتمل شده مثلا اگر طالع ولادت اسپی مثلا کو شریف تر بهایم است
بر صد معلوم باشد از آن طالع حکم خلق و کمیت عمر و کیفیت حال وی نتوان کرد بدان سبب که
از فیض الهی کمتر نصیب است از نقصان مرتبت آسمانی بهره ندارد و از نتیجه بطلمیوس مخصوص
کرده است انسان را بالحکم جزوی چنانکه میگوید المستولی علی مکان الاجتماع فی شکل درجة
و تدبیر اعنی طالع کل کائن فی شکل فی الکل لا اجتماع و کذلک الاستقبال من الاشخاص الانسانیة
و اما حکم کلی در حق غیر آدمی بهمچنان جایز است که در حق آدمی چه این سبب که در حق غیر آدمی اگر
فیض الهی نیست قوت آسمانی است **سوال** معلوم است که روا است که منجم حکم کند که فلان روز
در فلان جای باران بارد و فلان سال در فلان شهر نبات نروید و فلان وقت در
فلان مکان فلان نوع از حیوان را آسیبی رسد این حکمها جزویست **جواب** جزوی نیست
بدان سبب که جزوی آن باشد که بر یک جنس داخل کلی حکم کنی چنانکه بر یک شخص از کلی انسان حکم
کنی که او را خیری خواهد بود یا شری این همه بر شمرده شده جزوی نیست از آنجهت که حکم
بر یک جنس و عنصر نه نیز بر یک جزو از انواع نبات و نه نیز بر یک شخص از نوع حیوان **جواب سوم**
در طریق حکم کردن طریق حکم کردن آنست که نخست موضع موثر شناسی بعد از آن امکان
که بطلمیوس میگوید فانه لا یستطیع ان یدل علی صورة التی فی الفاعل والتقدیم بعد تقرر

ای مزاج

ای مزاج موثر خوان شناخت بحقیقت و بیقین در شناخت است و راست میگوید بطلمیوس
که مزاج موثر مرکب است از اجرام بسیار چنانکه یاد کرده ایم و اگر مثال آن از اجرام بسیار که از سیارات
رنگها بسیار باشند در زمین پس آن رنگها را بهم آمیزی آمیزش آن رنگها که دیگر را بکار اگر چه آن
رنگ را حس نکوه در بی بدید عبارت زبان ناصر آید و چون از محسوس معنی عبارت قاصر آید بود مزاج
آسمانی را چگونه بحقیقت دریابد و کدام عبارت آن را بحق بیان کند دلیل آن سبب متاخرین را
بجای آری و جدائی که تمام شناخت و ست چنانکه بطلمیوس میگوید در جزوی و کرم این
کو فی ما احدس فیه من جهة العنصر القابل لکانه حکم بر طریق کلی کند آری یا مثال کلی و جزوی را
جزوی چه چندانکه بتوانی احتراز کنی که در یافت منجم تاثیر و تاثیر را میان حدس و یقین است انوان
غلبه ظن مراد چنانکه بطلمیوس میگوید در جزوی گویم ازین کلمه یکون اخذ صور الحکم فی هذه
الصناعة دائما یجری مجری ما بین الیقین و الحدس و جزوی یقینی باشد به میان یقین و حدس آن
سبب که موثر فی علت و متاخر قابل و علل قوی تر باشد از قابل و تقدیم تر از و بجای آن رتبت یقین
در شناخت هر علت و گمان در شناخت قابل و چون شناختن فاعل بحقیقت حاصل نیست
یقین مر احکام نیز حاصل نیست یقین مر احکام نیز حاصل نیست هر منجم که مثال با شنا یا بود بست الهی
و منقطع از علایق دنیاوی در حکمی که کند نزدیک است بیقین چنانکه بطلمیوس میگوید در کلمه سوم
اما الذین یجدون تقدمة المعرفة من الجزء الافضل فهم یقربون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة
و هر کس که بدین سیرت ستوده آراسته نباشد او را اگر چه جزویات که یقینی است انشا بدست که
بطلمیوس حکم کرده است قطعی که منجم جزویات اول رنیابد چنانکه در اول کلمه دوم میگوید
لیس للعالم ان ینبئ بصور الافعال الشخصیة **ضرب دوم در شناخت ستارگان** نازنجانه
صفات ستارگان بسیار است و دو گونه است یکی صفت مزاج ایشان و دیگر صفات

تمزیج ایشان بحسب خاصیات ستارگان ثابته دو گونه است اما مزاج ثابته را تشبیه
کرده اند بمزاج سیارگان چنانکه مزاج سیاره را تشبیه کرده اند بمزاج زمینی اما
آنکه مزاج ثابته را نتوان دانست مگر از روی تمثیل مزاج اجسام زمینی چنانکه بیان
کرده ایم و مزاج ثابته از روی تمثیل مزاج سیاره دو نوع است مفرد و مرکب اما
مفرد چنانکه گویی بران مزاج مریخ دارد و آخر النهر مزاج مشتری و مانند آن
مرکب چنانکه گویی اظفار الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق مزاج زحل و مریخ
دارد و مانند آن و در ترکیب دو کوکب آنکه اول یاد کنند مزاج او غالب است
و مزاج آخر مغلوب از ثابته آنچه جرم او را نیکو در نیافته اند و در چشم
چون پاره ابر نموده است او را سحابی خوانند و مزاج او در قطع نور سحاب
چون مزاج پاره ابر است که پیش نور آفتاب افتد و نور او را از زمین منقطع
کرده اند و از بهر آنکه گفته اند که سحابی نور بصر را باطل میکند چون بر موضع نیر افتد و بهم
مزاج نیرین دارد یا مزاج نحسی چنانکه ثریا مزاج قمر و مریخ دارد و معلف مزاج
مریخ و قمر و نزد هندکید سحابی است از آنکه اثر او نحوست قوی است چون اثر
سحابی و لیکن سیر او باز گونه است و دور او کم از دور ثابته و سیر او را
حسابی است معلوم نزد ایشان و در آن حساب خلاف بسیار است و اما
تمزیج ثابته هم دو است یکی مزاج دادن صورتهای ثابته است و دیگر مزاج
دادن جرمهای ثابته اما مزاج دادن صورتها آنست که بدانی که هر
صورتی از آن صورتهای آسمانی دلیل است بر صورتهای زمینی و آن
صورتهای زمینی از آن صورتهای آسمانی را مطیع و منقاد اند چنانکه بطلمیوس میگوید

بگوید

ما یکون الصورة التی فی عالم الترکیب مطیعة للصورة الفلکیة

و مثال دلالت آنست که حمل و ثور هر دو دلیلند بر هر جانوری که شکل وارد بطریق عموم اما
بطریق خصوص حمل دلیل است بر گوسفند و ثور بر گاو و دیگر برین قیاس پس هرگاه
که صورتی ازین صورتها ضعیف گردد بدانکه محل خسوف یا کسوف یا مانند آن
شود مدلول او در آفتی رسد و هرگاه که قوی گردد بدان سبب که مزاج حادثه را طالع شود یا عاشر
مدلول او را قوتی و غلبه باشد و اما مزاج دادن اجرام ثابته آنست که چون جایهای او را
قران قمر یا کوکبی دیگر بود و کوکب و آن متغیر گردد و از آن قران چگونگی باید کرد از ثابته
که مزاج هر دو دارد و بدانکه صورت ثابته را در طلسمات آن اثر است که هیچ سیاره را
نیست و جرم ثابته را در انعقادهای عظیم آن اثر است که نیز جرم و نظر هیچ سیاره را
نیست لیکن عامیت ... کوکبست ... و سیاره ... تسییر اجرام ثابته
اثری عظیمست ... در قطع اعمار و بدین سبب ... و لیک قطعیت از ثابته ... [illegible]

فن دوم در صفات ثوانی نجوم هر دلیلی که زیر فلک قمر است چون ستارگان با دم
و سرخی هوا و رنگهای آن و کمان رستم و جستن بادهای مختلف و فرس ماه و خرمن ماه همه را ثوانی
نجوم خوانند بدان سبب که نجوم را در دلالت است و این علامات ثوانی آن و هر چه ازین
علامات را مشابهت بنجوم بیشتر است احکام او معتبرتر است و معتبرتر همه مشابه ستارگان
با دم بود از آن روی که ستارگان براستی را مانند و از جهت آنکه هر یک از ایشان
منسوبست بکوکبی از سیارات چنانکه شرح داده ایم و مزاج همه گرم و خشک است برای آنکه
بخار دخانیست که مشتعل میگردد در کره آتش چنانکه یاد کرده ایم و طریق مزاج دادن
ایشان در احکام آنست که بدانی که جمله ستارگان با دنبال دلیل حرارت و قحط و مرگ

قاطع ...

[illegible]

بزرگان و بیماریها و زلزلهٔ قوی و فرو شدن پاره‌ای از زمین و اندک شدن آبها و بسیار شدن
دریاها و کم شدن نباتها خاصه در شهرها و دهها و مردمانی که منسوبند به برجی که این ستاره
در وی پدید آمده باشد یا آن برج طالع ایشان باشد یا وتدی از طالع ایشان یا ستاره
یا آن ستاره در وقت ظهور سمت راس ایشان رسد یا دنبال خود سوی ناحیت ایشان کرده
و در جمله آنچه در مغرب پدید آید و بسیار باشد بتر از آن بود که در مشرق پدید آید و بسیار باشد
از آنچه که مدت او دیرتر دارد و اثر او قوی‌تر باشد و بطلمیوس میگوید که پیدا آمدن ذوات الذوائب
دلیل خشکی سال است اگر آن در تحت پدید آید و دلیل کم آمدن آبها و اضطراب حال هوا
و دلیل لشکرها که قصد اقلیمها کنند با عقادهای مختلف و اگر از جملهٔ آن ذو الحجه پدید آید [illegible]
از اوتاد طالع دولتی عظیم صاحب دولتی عظیم از آن دولت بمیرد و اگر مایل و تدان طالع [illegible]
آید وزیر افتد تا خزاین پراکنده گردد و اگر در زایل پدید آید در میان عامهٔ آن دولت بیماری و ریح
بسیار شود و [illegible] در تدبیر کارها بسیار غلط کنند و اگر ذو الذوابه [illegible]
آید خارجی برخیزد که از آن دولت بیرون آید و اگر این ذو الذوابه [illegible] بود آن خارجی از دور
بود و اگر نه هم از اهل دولت بود اینست تمامت سخن بطلمیوس در کتاب ثمره و از بعضی حکما
گفته‌اند که اگر فارس پدید آید که مزاج زهره دارد دلیل [illegible] است و اگر [illegible] پدید آید که مزاج
عطارد دارد دلیل قوت دشمنان ملوک عرب است و اگر مصباح پدید آید که مزاج مریخ دارد
دلیل قحط [illegible] چون در حد مشرق باشد و چون در جنوب باشد دلیل آفت مصر است
و چون در مغرب باشد دلیل [illegible] مغرب و اگر ذو الذوابه پدید آید که مزاج مشتری دارد در هر جا
که باشد دلیل خیرات و اگر قصعه پدید آید که مزاج زحل دارد دلیل [illegible] و دلیل مرگ بزرگی
و اگر دردی پدید آید دلیل مرگ بزرگان باشد و خلاف هواها و اگر طیفور پدید آید دلیل فسادی [illegible]

بسیار است

دلیل جستن بادهای قوی است از آن جهت که اگر پراکنده پدید آید [illegible]

آن دولت برهم

[illegible]

بسیار است میان مردمان و دلیل وبای عظیم است بناحیت مغرب و همین طایفه گفته‌اند
اگر خواهی که موضع این ستارگان بدانی بر موضع تقویم آفتاب یازده برج و ده درجه برافزای
پس از جملهٔ دوازده برج [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] از دوازده [illegible] اگر کم باشد آنچه حاصل آید
موضع این ستارگان باشد و نیز گفته‌اند که اگر خواهی که وقت برآمدن ایشان بدانی بنگر که در آن
وقت آفتاب و عطارد در یک دقیقه باشند اگر میان تقویم ایشان و میان آفتاب یازده درجه باشد
آن وقت برآمدن ایشان باشد و اگر [illegible] بیشتر [illegible] بنگرند که آن دو ستاره که منسوب
[illegible] و زهره دلیل خصب و حرارت [illegible] آید [illegible] آنچه [illegible] بود شر او [illegible]
تر باشد برای آنچه هر چه من دیدم همه دلیل شر و قحط و مرگ بزرگان بود چنانکه در اواخر عهد سلطان
[illegible] دیدم بر جانب مغرب در وقت [illegible] دیدم [illegible] با [illegible] جانب مشرق و آن بسیار بود
و از آفتاب در گذشت و بجانب مغرب روی داد و هر دو دلیل شر بود [illegible] که مادت همه بخار
دخانیست که مشتعل گردد و بخار دخانی سبب غلبهٔ خشم است بر طبعها [illegible] جهان
و نقصان آبها در کاریزها و چشمها و غلبهٔ خشم سبب جرأت و استیلا [illegible] سبب مرگ و نقصان
آن سبب قحط و [illegible] پس از آنچه دیده است و حکایت کرده است در کتاب الحکایات مقصود
[illegible] یا مرگ بزرگی یا انتقال دولتی و معتمدتر حکایتها آنست که واقدی روایت
میکند در مغازی از مشایخ صحابه که پیش از بعثت حضرت صلی الله علیه و آله بمدت بیست روز
چنان دیدند که در مکه ستارگان میرفتند چنانکه برگ از درخت ریزد و آن سبب بخت رسید بدو
و [illegible] گفتند پس عبید [illegible] گفت بنگرید اگر آنچه میریزد از ستارگان معروف است دلیل فنای
عالم است و اگر نه کاری عظیم پدید خواهد شد چون بنگریستند ستارگان معروف برقرار بود
عبید [illegible] گفت چشم دارید بر دن آمدن پیغمبری را و چون پیغمبر مبعوث شد و بهای [illegible] گشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معربان مو

و قحط ظاهر شود یا دیگر حوادث که مشهور است و مذکور در کتب سیر **فصل** کمان رستم چون پیش از
باران پدید آید دلیل باران است و چون از بعد از باران پدید آید دلیل صحو است و چون آفتاب بر آید یا زرد
شود و میغ روشن بود دلیل صحو است و اگر با فزع باشد او یا ماه دلیل باران است اگر دایره گرد
آفتاب رنگ برنگ شد یا سرخی زند و شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل بادهای سخت و اگر آفتاب
بر آید سیاه نماید یا سبزی زند و چون فرو شود ابرناک باشد دلیل باران است و نم هوا و حالت قحط می
از اجتماع و استقبال یا هر دو تر سه روز بیاید که زلزلت اگر صیف و در زمستان باشد دلیل صحو است
و اگر سرخ باشد یا چنان نماید که حرکت میکند دلیل باد است و اگر سیاه نماید یا سبز تیره دلیل
نم و باد است و اگر ستارگان بزرگ تر از آن نمایند که هستند دلیل کند بر جستن بادها **نوع دوم**
در احکام عالم کارهای عالم علوی سه نوع است یکی عظیم قدر مدید مدت چون کارهای دولت و نبوت
و طوفان و مانند آن و دیگر حقیر قدر قصیر مدت چون کارهای [illegible] و صناعت و حرفت و مانند آن سوم میانه
قدر میانه مدت چون کارهای امارت و ریاست و سیاست و مانند آن و کارگران عالم علوی هم سه نوع اند
یکی رفیع رتبت بطی حرکت و آن سه کوکب علویات زحل و مشتری و مریخ و دیگر وضیع رتبت سریع
حرکت و آن سه کوکب سفلی است قمر و عطارد و زهره سوم میانه رتبت میانه حرکت و آن
نیر اعظم است یعنی شمس و چون کارهای عظیم قدر مدید مدت لایق تر بود بکار کردن رفیع رتبت بطی
حرکت و کارهای حقیر قدر قصیر مدت لایق تر بود بکارگران وضیع رتبت سریع حرکت و کارهای میانه
قدر و میانه مدت لایق بود بکارگران میانه رتبت میانه حرکت دانستیم که مدبر کارهای دولت و نبوت
و طوفان و مانند آن زحل و مشتری و مریخ اند در غالب احوال اگرچه از دیگر کواکب خالی نیست و مدبر
کارهای زراعت و صناعت و حرفت قمر است و عطارد و زهره در غالب احوال اگرچه از دیگر کواکب خالی نیست
و مدبر کارهای امارت و ریاست و مانند آن شمس است در غالب احوال اگرچه از دیگر کواکب خالی نیست و هرچند در

زودر

زود کواکب علویات از نباتات همه معانی علویات است و هر چه زیر کواکب سفلیات از حیوانات و غیره
همه معین سفلیات لیکن از نباتات اجناس ثمرات حاصل صاحب صناعت و متعلم صناعت را و اعانت
نیازک [illegible] اعانت آلت صناع را دو علوی و سفلی همه محتاج اند بکار آن شمس اند و شمس محتاج هم
است بدان سبب که جای او در واسطه ملکوت است و ذات او از همه عظیم تر است و شعاع او همه را
می پوشد **فصل** معلوم است که زحل دلیل فساد و فنا است و مشتری دلیل کون و بقا و [illegible] آن صورت
نه بینند در عالم سفلی که هیچ کونی حاصل آید بی فسادی یا هیچ فسادی حاصل گردد بی کونی [illegible]
کران اصلی مستوی است در مقدمات علم طبیعی و شرح آن مذکور است در مبادی علم الهی پس قصد زحل از روی
ذات در تدبیر کارهای عالم سفلی تحصیل فساد است بر طریق کمال تا فنا حاصل آید و از روی عرض حصول
کون است بر طریق ابتدا و ظهور و قصد مشتری بالذات تحصیل کون است بر طریق کمال تا بقا حاصل آید و از
روی عرض حصول فساد است بر طریق ابتدا و ظهور و قصد مریخ هم تحصیل فساد است بدان سبب
که نحس است چون زحل لیکن نه بر طریق کمال از آن جهت که نحس اصغر است و بدین سبب گفته اند زحل
در کارهای دولت [illegible] ملک که آن کارهای عظیم قدر مدید مدت است دلیل کمال فساد دولت گذشته است
و مبدا ظهور دولت پیش آینده و مشتری کمال دولت [illegible] آینده است و مبدا فساد دولت
گذشته و مریخ اگر ممازج زحل باشد دلیل حالت استیصال اسباب دولت گذشته و اگر ممازج مشتری
باشد دلیل حالت برای [illegible] اسباب دولت پیش آینده و اگر ممازج هر دو باشد دلیل [illegible]
است و در کارهای حقیر قدر قصیر مدت قمر بمنزلت رعیت و زهره بمنزلت مشتری و عطارد بمنزلت مریخ
و در کارهای میانه قدر میانه اثر شمس بمنزلت پادشاهست و کواکب بمنزلت رعیت و خدم و حشم
پادشاه و مصلحت رعیت نگاه دارد و نظر در احوال ایشان [illegible] ساقط قدر و ناظر باشند در مجلس
پادشاه [illegible] هر گاه که این کواکب منظر آفتاب باشند دلیل مصلحت مملکت بنظر ایشان [illegible]

علل

هر گاه که در درجه آفتاب باشند دلیل معمورت عالم است با جمله اتفاق ایشان و چون این مقدمه معلوم
گشت بدانکه مدار احکام بر دو نوعست از دلایل یکی دلایل زمانست و دیگر دلایل مکان و بدین سبب این
نوع را دو صنف کردیم و پیش از آنکه در صنف اول شروع کنیم بدانکه در هر حکم که ما سخن خواهیم گفت
از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات بر ما آنچه واجبست از حق تصنیف که بیان کنیم
که فلان برج و فلان کوکب بدین صفت و بدین شرط دلیل این حکم است و واجب نباشد که هر از
هر برجی و هر کوکبی و تمزیج هر یکی با دیگری از سر گیریم و بیان کنیم برای آنکه مزاج و تمزیج هر یک بتحقیق
و تدقیق و تفصیل و تمثیل بیان کرده ایم در نوع اول و اگر دیگر بار بیان کنیم تکرار لازم آید و
تکرار را نهایت نیست پس باید که متعلم در نوع اول سعی تمام کند و حقایق و دقایق آن نیکو تفهم
کند پس در انواع دیگر شروع کند تا حظ او حاصل شود که سخن مختصر است در بیان احکام
و اگر متعلم نوع اول را بطریق حقیقت که فهم و تفهم بکند او را در دیگر انواع شروع نباید کرد
صنف اول در دلایل زمانی و این دلایل سه گونه است ادوار و قرانات و کسوفات و بدین
سبب این صنف را سه فن کردیم و چون در هر فنی تأمل کرده شود معلوم گردد که اصل همه قرانات است
فن اول در ادوار ادوار جمع دورست و معنی دور حرکت کوکبی است تمام دلیل عدد ادوار مساوی ساعت خ
تا آخر بارها برای حکم مثلا چون حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت بارها یا شمردن دورها که از اول حمل است
تا آخر حوت بارها و ادوار دو نوعست یکی ادوار الوف و دیگر ادوار فصول [illegible]
این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در ادوار الوف ادوار الوف اصلی است آنرا اصول
ملتهای قدیم که خدای تعالی ملتها وضع کرده اند خاصه هندوان برای شناختن عوام آن ملت اقلیم ابتدای
عالم را بران اصل احکام نهاده اند بر طریق علم نجوم چنانکه او ایمه در کتابهای قدیم ذکر آن کرده اند و
و ابو معشر بلخی آن ذکرها را در کتاب جمع کرده است و نام آن کتاب الوف نهاده است

و سر جمله ذکر آنست که علمای هند و روم و چین و پارس و بابل و یونان ایشان از سران
عالم اتفاق کرده اند بر آنکه روز اول آفرینش عالم هر هفت سیاره با اوج ها و
جوزهرهای خود فراهم بوده اند در دقیقه اول از برج حمل و در آخر بقای عالم فراهم آیند در دقیقه
آخر از حوت لیکن خلاف کرده اند در مدت بقای عالم که از اول فراهم آمدن است تا آخر آن
و هر کسی قولی گفته اند بطریقی از حساب و آنچه معتمدتر است قولهاست قول هندوست در کتب ایشان بنا
برای ایشان آن اصل و رصد نهادی قوی تر است و اعتماد بیشتر بر این اصل عظیم ترا است و بقول ایشان
این مدت چندین روز است ۱۵۷۷۹۱۶۴۵۵۵۵ و این بار هزار هزار هزار هزار
و پانصد و هفتاد و هفت هزار هزار هزار و نهصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه و پنج هزار
روز است و این اصل معتمدتر قولهاست و بقول پارسیان این مدت چندین روز است ۴۵۰
۱۳۱۲۹۴۳ و این جمله سی و یک هزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و دویست و
چهل روز است و این مدت ایام عالم خوانند چنانکه در مقدار این مدت خلاف بسیارست
همچنان در مقدار زمانی که از اول آفرینش عالم است تا وقت طوفان که مشهورترین تاریخهاست
و ابو معشر بنیاد احکام در کتاب الوف حساب تاریخ نهاده است هم خلاف بسیار است
سبب آنکه اهل هر ملتی قولی گفته اند مخالف قولی دیگر و حواله بکتابی کرده اند از کتابهای
آسمانی چنانکه جهودان و ترسایان که طایفه مسلمانان اند حواله به توریت میکنند و بر حکم کتاب
یک هزار و ششصد و پنجاه و شش سال است و مجوس ایشان از جهودان هم حواله به توریت میکنند و
میگویند که این مدت دو هزار و دویست و چهل و دو سال است و وقت طوفان ... بجمله ردم
میکنند و در آن حواله از دو روایت است چنانکه روایت این مدت دو هزار و دویست و
چهار سال است و بروایتی دیگر دو هزار و دویست و شش سال است و اگر ابتدای آن است

سالها باری باشد نزدیک و نا بر روایت اول از قول فرقه قیانوس نقول نزدیکتر است نزد منجمان و دلیل بر آن که ادوار الوف از اصول قدیم است بلکه اصل مبنی بر این است و این حقیقت علم نجوم نیست که در نقص عظیم حاصل می آید در علم نجوم که اگر اتفاق او این است بر آنکه ما دو چهار را حرکت بیست و دو ... اوج چهار حرکت نهاده اند دیگر آنکه اتفاق او آخر است بر آنکه حرکت او چهار جزو هر ماه هر دو و یک بیست اگر دو دور را اول قبیله حمل فراهم بودند یکی کنون آنجا که در بینه یکی نیز فراهم بودندی و اتفاق است که فراهم نیستند با این همه اگر حقیقت علم نجوم است چون مدار احکام او بر ایام عالم است چندین خلافت اعتماد را مجال نباشد **فصل** ادوار الوف چهار نوع است اعظم و اکبر و اوسط و اصغر بدان سبب که مراتب عدد هم چهار است احاد و عشرات و مئین و الوف و ابتدا او ادوار اول ایام عالمست از روی نا ... از روی ملکان اول درجه حمل برای تسییر تمامت برج حمل برای انتها از اسبب که هر دو بر ادوار تسییر و درجات و با انتها درجها ادوار اعظم است که هر هزار سال شمسی یکی درجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت عظمی خوانند و آن برج را منتهی الوف با اسم برج نسبت کنند و گویند که منتهی الوف تور یا جوزا یا ... باشد پس بنگرند اگر آن برج برج الف اول باشد و آن درجه درجه اول صاحب برج را مدبر الوف خوانند و صاحب درجه را قاسم الوف خوانند و اگر آن برج برج الف جزو اول باشد و آن درجه درجه جزو الف اول صاحب برج را شریک مدبر الف خوانند و صاحب درجه را اگر مبدل شده باشد شریک قاسم الوف و ادوار اکبر است که هر صد سال

شمسی

شمسی یکی درجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت کبری خوانند و آن برج را منتهی مئین و مئین را با اسم برج نسبت کنند چنانکه در الوف گفتیم پس بنگرند اگر آن برج برج مایه اول باشد و آن درجه درجه مایه اول صاحب برج را مدبر مایین خوانند و صاحب درجه را قاسم مایین اگر آن برج برج جزو مایه اول باشد و آن درجه درجه مایه جزو اول صاحب برج را شریک مدبر مایین خوانند و صاحب درجه را اگر مبدل شده باشد شریک قاسم مایین و ادوار اوسط است که هر ده سال شمسی یکی درجه تسییر کنند و یک برج انتها و آن درجه را قسمت وسطی خوانند و آن برج را منتهی عشرات و عشرات با اسم برج نسبت کنند چنانکه گفته ایم پس بنگرند اگر آن برج برج عشره اول باشد و آن درجه درجه عشره اول صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب درجه را قاسم عشرات و اگر آن برج برج عشره جزو اول باشد و آن درجه درجه عشره جزو اول صاحب برج را شریک مدبر عشرات خوانند و صاحب درجه را شریک قاسم عشرات و ادوار اصغر است که هر یک سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت صغری خوانند و آن برج را منتهی احاد و احاد را با اسم برج نسبت کنند پس بنگرند اگر آن برج برج احاد اول باشد و آن درجه درجه احاد اول صاحب برج را مدبر احاد خوانند و صاحب درجه را قاسم احاد و اگر آن برج جزو برج احاد اول باشد و آن درجه جزو درجه احاد اول صاحب برج را شریک مدبر احاد خوانند و صاحب درجه را شریک قاسم احاد و مثال این جمله آنست که چون از ایام عالم یکهزار و چهار صد و چهل و پنج سال شمسی بگذرد و یک الف گذشته باشد و دلو بالف دوم بود و بدین سبب قسمت عظمی درجه دوم حمل باشد و منتهی الف برج ثور و آن الف الف ثوری خوانند و مدبر الوف مریخ بود که صاحب برج اول است حمل

و شریک وی زهره است که صاحب ثور است و قاسم الوف مشتری بود و شریک برای
آنکه صاحب حد درجه اول و درجه دوم از حمل بر و مشتری است چنانکه یک الف گذشته
باشد نوبت الف دوم رسید بجهت آنکه چهارده مایه گذشته باشد و نوبت بپانزده رسید
باشد و بدین سبب قسمت کبری پانزده درجه حمل باشد و منتهای ما بین برج جوزا بود و این را
مایه جوزائی خوانند و مدبر ما بین مریخ بود که صاحب برج اول است حمل و شریک او
عطارد که صاحب جوزا است و قاسم ما بین مشتری که صاحب حد اول است از حمل و
شریک وی عطارد که صاحب حد درجه قسمت کبری است و چنانکه چهارده مایه گذشته باشد
و نوبت بپانزده رسید و بجهت آنکه صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و
پنج رسیده و بدین سبب قسمت وسطی بیست و پنجم درجه اسد باشد و منتهی عشرات حمل بود و
و این عشر را عشره حمل خوانند و مدبر عشره مریخ بود و شریک وی قاسم عشره مشتری باشد و
شریک وی مریخ که صاحب حد قسمت وسطی است و چنانکه صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد
و نوبت بصد و چهل و پنج رسید همچنان یکهزار و چهارصد و چهل و پنج و احد گذشته باشد
و نوبت بیکهزار و چهارصد و چهل و ششم رسید و بدین سبب قسمت صغری درجه حمل
رسیده باشد و منتهی احاد سنبله بود و این واحد را احاد سنبلهای خوانند و
مدبر احاد مریخ بود و شریک وی عطارد و قاسم مشتری با شریک **فصل** چون خواهی
که تاریخ عالم بدانی از آغاز آفرینش جهان تا آن روز که در وی باشی بشناسی
طریق آنست که مدت آن روز را از تاریخ یزدجردی بگیری و سالهای ترا شمسی کنی بر
مقدار آنچه میان اول طوفانست و اول یزدگرد بروی افزائی و آن سه هزار
و هفتصد و سی و سه سال شمسی است و دو ماه و بیست و چهار روز تا تاریخ مجموع گردد

منی که میان

منی که میان اول آفرینش است و میان اول طوفان بقول اول فرو قیانوس بالقول
دیگر که ترا ابدان اعتماد افتد زیاده کنی آن مبلغ که حاصل آید از اول آفرینش جهان
باشد تا این روز که در وی و این روز که ما او رویم از تاریخ یزدجرد و ششم و دی
سال و پانصد و شانزده یزدگردی و چون پانصد و شانزده سال را شمسی کنی
پانصد و بیست و نه روز کم شود باقی بماند یکی و دوم شهریور بود پانصد و شانزده و چهار
طوفان بروی افزائی جمله شود چهار هزار و دویست و چهل و هشت سال و هفت ماه
و بیست و شش روز و چون برین جمله آنچه میان اول آفرینش عالمست و میان طوفان بقول
اول فرو قیانوس زیاده کنی حاصل آید شش هزار و چهارصد و هفتاد و دو سال و هفت
ماه و بیست و شش روز بحکم آنمدت امروز قسمت عظمی بهفتم درجه حمل است و منتهای الوف
برج میزانست و این الف را الف میزان مدبر الوف مریخ است بشرکت زهره و دیگر
برین قیاس کن **فصل** هر وقت که قسمت بدل گردد ازین چهار قسمت عظمی و کبری و وسطی
و صغری هر آینه آفتاب بنقطه حمل رسد برای آنکه در اول همه قسمتها نقطه حمل بوده است
و چون قسمتی بدل گردد یکسال شمسی بآخر آید و دیگری آغاز نهد و آغاز سال شمسی علی
آفتاب بنقطه حمل باشد چون آفتاب بنقطه حمل باشد بلکه طالع بیرون آید و اول طالع قطعی
مشرق بموضع کبری کردن که طول وی صد و شصت و دو درجه است برای احکام نیمه مشرق
از روی زمین و دوم طالع قبة الارض که طول وی نود درجه برای احکام نیمه مغرب
از روی زمین سیوم طالع آن شهر که خواهند برای خاص آن شهر و در آن ساعت آفتاب با ول
دقیقه حمل بود و سیر یکا بعد از یکی سیر وسطی دیگر سیر تقویم و بر هر دو سیر طالع بیرون
آرند فصل چنانکه دلایل الوف دهند دلایل کارهای بزرگ چون دولت و ملک

فرداراتی نزد پارسیان هم دلایل کارهای بزرگست چنین سبب ابو معشر رحمة الله دلایل
فردارات را با دلایل الوف ذکر کرده است و در کتاب الالوف از آنجمله ما نیز یاد کردیم و میگوییم
و میگوییم فردارات هم بر چهار نوعست اول فردار عظمی دوم فردارات کبری سیوم فردارات
وسطی چهارم فردارات صغری اما فردارات عظمی آنست که هر سیصد و شصت سال ابتدا ایام
عالم از حمل گیرند و از سر تا کمال هر نوبتی برجی نصیب افلاک میشود و انعمل در زیج
بطلمیوس آورده اند و اما فردارات ستاره را از سیاره و هر عقده را از جوزهر هفتاد
و پنج سال نوبت شد ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو منسوب باشد و ابتداء این مدت
و آغاز مدت از اول آفرینش عالم کنند و آغاز کوکب از شمس پس قمر پس همچنین ترتیب
تا نوبت همه سیر و نبدو اما فردارات کبری آنست که هر برجی را مدتیست از فردارات چنانکه
مدت حمل دوازده سال است و مدت ثور یازده سال و مدت جوزا ده هم برین ترتیب تا مدت
حوت یکسال باز آید و ابتداء مدت از اول آفرینش کنند و آغاز برج از حمل و فردارات
وسطی آنست که هر یکی از ستاره و عقده را نصیبی دهند از آن هفتاد و پنج سال
چنانکه در سوالی یاد کنیم و اما فردارات صغری آنست که نصیب کوکبی که از هفتاد
و پنجسالست بر هفت کوکب قسمت کنند برابر چنانکه یاد کنیم فصل حکم قسمت عظمی و منتهی
الوف آنست که در وقت تبدیل قسم و انتقال انتهاء یا پس و پیش آن بمدتی نزدیک حادث دولتی
عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث شود چنانکه ذکر آن هزار سال بر گیرد و یا که قران
و اثر آن بهفت اقلیم برسد یا دو نزدیک آن چون پدید آمدن دولت اسلام نزد
تبدل قسم ششم بهفتم و هر گاه که دولتی بزرگ پدید آید دولتی دیگر بجهان برافتد چنانکه دو
بار بکی افتاد و پدید آمدن دولت عرب و حال قوت و ضعف دولت و خلق و خلق

صاحب دولت

صاحب دولت و سیرت و سنت آن دولت و دیگر احوال بر حسب مزاج مدبر الوف و قاسم الوف
و شریک وی و در برج انتهاء در رجه و حسم شکل طالع ان ما حیث و بقعه ها شده و هر اقلیمی و ناحیت
و بقعه که منسوب شد بکوکب مدبر و قاسم و شریک وی صاحب طالع و صاحب حاشر و برج
انتهاء و برج طالع و حاشر استیلای آن دولت بران اقلیم و ناحیت و بقعه بیش
باشد و اثر آن کار بزرگ در آن جایها تمامتر بود و حکم قسمت کبری و منتهی
آنست که در وقت تبدیل قسمت انتقال انتهاء یا پس و پیش آن بمدت نزدیک
سلطانی بزرگ پدید آید یا کاری خطیر حادث گردد چنانکه ذکر آن تا صد سال
بر گیرد و کمابیش و اثر آن کار بزرگ در شهرها و اقلیمی رسد که منسوب باشد بمدبر و قاسم
آن قسم و انتهاء را نزدیک آن و حال قوت و ضعف سلطان و خلق و خلق سلطان
و سیرت و سنت و عیشت و دیگر احوال بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج و آن اشکال
باشد که یاد کردیم و بر حسب مکان وی در اکبر از دور اعظم نیز برای آنکه دور اکبر
تبع دور اعظم است و حکم قسمت وسطی آنست که عالمی در زمانی پدید آید و یا کاری که
عامه مردم آن بزرگ شمرند حادث گردد در وقت تبدل قسم و انتقال انتهاء یا پس و
پیش آن بمدتی نزدیک چنانکه ذکر آن تا ده سال برود از دیار و پیش آن بقعتها ناحیه
برسد یا دو نزدیک آن و احوال قوت و ضعف و خلق و خلق و سیرت و سنت
بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج باشد که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اوسط و مزاج
او از دور اکبر است برای آنکه دور اوسط تبع دور اکبر است و حکم قسمت صغری
آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتهاء یا پس و پیش بمدتی نزدیک کاری حادث
گردد در شهری که مخصوص باشد بکواکب مدبر و قاسم برج و طالع شهری که ذکر آن

تا یکسال دیگر دو حال قوت و ضعف آن کار چون حال قوت و ضعف آن کوکب آن برج باشد
در آن وقت و چون حال یکان دور اصغر از یکان دور اوسط است مزاج آن برج

دوم دوره اوسط از فصول

دوره فصول آنست که از وقت قران علوین که دلیل طوفان
بوده است و پیش از آن طوفان نبوده است بیست و هفت دو هزار سال تحویل بوده و دویست و
هفتاد و شش سال تقطیع [illegible] تحویل [illegible] مستعمل تر است و القران [illegible] اول حمل بوده است
که عظیم تر همه قرانهاست و طالع سال قران با طالع وقت سرطان بوده است و منتشر در
شکل طالع زحل و از آنگاه هر سیصد و شصت سال شمسی که منتشر است سیصد و شصت درجه
فلک است و جهت شمال [illegible] را در سالی یک درجه [illegible] و آن دور را چهار قسم کردند
و آن قسمتها را فصول میخوانند چنانکه دور آفتاب سال را چهار قسم است و آن قسمتها را
فصول میخوانند چنانکه از فصول سال دو فصل بهار و تابستان زیاده است از دو فصل
سرد و زمستان برای بطوء سیر شمس در نیمه شمال و سرعت سیر وی در نیمه جنوب چنانکه در علم
هیئت بیان کرده ایم همچنان از فصول این دور دو فصل اول و دوم زیاده است از دو فصل سوم
و چهارم بمقدار دو سال برای آنکه غایت تعدیل شمس مقدار دو درجه است چون شمس
آغاز نیمه شمال کند [illegible] که غایت تعدیل است بر وسط زیاده کردد تا تقویم حاصل کردد و چون
آغاز نیمه جنوبی [illegible] نود درجه شود و آن دو درجه از وسط نقصان کردد تا تقویم حاصل
آید چنانکه در علم هیئت بیان کرده ایم و حکما اوائل نقطه اوج را حرکت نمی دیدند و قرار
اوج بر هژده درجه جوزا داشتند و مقدار آن زیاده و نقصان در فصول دو دور چون ربع
تمام شد بدان سبب آغاز سال دور از آنگاه کردند که آفتاب بیست [illegible] درجه و چهارده دقیقه
حوت رسید طالع سال دور از [illegible] آفتاب از آن موضع بیرون آورد و زدند و احکام و بنا

دوره اصلی است

دوره اصلی است از اصول این صنعت و آن اصل آنست که یکسال بقعتی که زیر قطب شمالی است [illegible]
نسبت [illegible] یکسال بهفت اقلیم که بسیار [illegible] بقعت چنانکه در هیئات بیان کرده ایم حال آن بقعه
جای فرشتگان است در این صنعت چنانکه بقعتی که زیر قطب جنوبیست همبرآن صفت
جای دیوانست در این نشان که بدان سبب عمارت عالم سفلی در جانب شمالست این
دوره را سال فرشتگان خوانند و چنانکه هر سالی چهار فصل است آن سال را چهار فصل
میکنند و چنانکه هر فصل کم بیش نود روز باشد همچنان هر فصلی را از سال نود روز
میکنند چنانچه [illegible] بیان کرده است فصل اول را نود روز و فصل دوم را نود
[illegible] روز و ربعی و فصل سیوم را نود و دو روز و فصل چهارم را نود و چهار روز و
ربع [illegible] مقدار روزهای فصول سال فرشتگان مقدار سال فصول دوره اصلی است
چنانکه بیان کرده ایم و چون در کار بستن کردن این فصول اعتراض بسیاری است بسبب
آنکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز [illegible] فلک [illegible]
شصت درجه است بوسعت و مانند آن فصول دوره را کار نمیکردند و هر فصلی را از سال
شمرده [illegible] بزرگان [illegible] چون [illegible] و بر قانون
علم [illegible] قانون علم [illegible] مستقیم کردد در کتاب [illegible] میان
هر قانون برای تقدیر دوار و حاصل [illegible] که بیان کرده ایم

فصل

طالع تحویل
طوفان سرطان بوده است [illegible] طالع زحل چون صناعت احکام آنست که هر سال
یک برج انتها [illegible] کوکب نوبت [illegible] بر توالی پس سال طوفان انتها بسرطان باز
رسید و نوبت شمس بوده است برای آنکه سال طوفان سال دویست و هفتاد و هشتم
بوده است از قران و چنانکه هر سال یک برج انتها [illegible] کوکب [illegible] نوبت [illegible] همچنان

هر روز یک برج اثنا عشر را از فلک یک کوکب را نوبت دهند و میان سالها تا ابتدای دور اسلام بجوزا بوده است
و نوبت زهره رسیده برای اکمال دوره دوازدهم بوده است و ابتدای حال دلیل که از روز آدم تا طوفان
تا روز پنجشنبه سال هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و سه سال شمسی است و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری
و چون هر دو بیست و هفتاد و شش سال که از اول قرانست تا وقت طوفان برین مبلغ افزوده
کنی جمله شود سه هزار و نهصد و نود و نه سال و شش ماه و بیست و هشت روز و کسری و چون این جمله را
بر سیصد و شصت قسمت کنی حاصل آید یازده دور تمام و چهل سال از دور دوازدهم و ابتدای دور
دوازدهم بجوزا بوده و نوبت زهره را رسیده ابتدای سال چهلم جوزا به سنبله رسد و نوبت از زهره
بمشتری و امروز که ما در روز عطارد و آن دل سال بالقصه چهل و دو دلیل ابتدای دور سرطان و نوبت عطارد
برای آنکه دوازده دور تمام شد و نوبت زحل در سیزدهم دور است چهار سال و دو ماه و هفده
روز گذشته است میان جنگ بالقصه چهل سال قمری با نصد و بیست و چهار سال شمسی باشد و ده ماه
و هفده روز و این تفصیل چنانست که سال عربیت را تا آنکه خواهند روز کنند و در بیست
تا همه قابل شود نگاه دارند و سال شمسی که سیصد و شصت و پنج روز و یازده دقیقه
تا همه قابل شود پس آن قابل محفوظ قسمت کنند آنچه حاصل آید سال شمسی بود و در بیست و چون
این مبلغ را بر مبلغ که از اول قرانست تا اول هجرت زیاده کنی حاصل آید چهار هزار و نهصد و
بیست و چهار سال و دو ماه و هفده روز از آن حاصل چون بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده دور
تمام گردد و در دور سیزدهم چهار سال و دو ماه و هفده روز باقی ماند و آن دور سیزدهم
با ابتدا سرطان شده و نوبت قمر را و چون این مقدمه دانستی باید که در روی یک
و دیگر برین قیاس آنگاه طالع دور و طالع فصل و طالع سال هر یک بیرون آری از زیج
آفتاب بنقطه حمل نزد در رسیدن وی به بیست و چهار درجه و دقیقه حوت طالع
اوایل چنانکه یاد کرده ایم طالع دور و طالع فصل درجات سعادات و نحوسات

انی

برای جرم و شعاع سعد و نحس مزاج در طالع ایشان شناسی هر یک را دیگری برای مزاج
صاحب نوبت حال ضعف و قوت وی در هر سه طالع بیرون آری آنگاه همه امزاج در
و از منتج احکام استخراج کنی تا غرض حاصل شود فصل در قسمت دور بر فصلی فصلی
دلیل است بر دل دولتی بر دولتی یا حادث شدن کاری بزرگ چنانکه در فصل عظیم
و تبدیل احوال در عظیم تر باشد و در فصل اول دلیل بود بر حالت دولت که مدت
فصل ثانی دلیل بود بر حالت دولت آینده و کیفیت اوج میان هر دو
بر کیفیت حال میان هر دو دولت و اگر صاحب نوبت در فصل اول در طالع
قوی حال و مسعود باشد دولت اول پایدار ماند خاصه که صاحب نوبت کوکب علوی باشد و در برج
ثابت بود و محل طالع دول از طالع ولایت و طالع جلوس باشند
در طالع ولادت و طالع جلوس قوی حال باشد و اگر در طالع صاحب نوبت فصلی
کوکبی مسعود باشد دلیل کند بر سعادت حال خاص و عام خاصه که مسعود باشد و اگر کوکبی نحس باشد
دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس باشد و اگر سعد منحوس بود یا نحس مسعود دلیل کند بر توسط حال
و اگر صاحب نوبت در دور کوکب علوی بود و در برج ثابت بود و آن صاحب نوبت در طالع دور
مستولی بود کوکب علوی در بیت شرف بود یا بیت موافق مزاج
بیشتر چنانکه صاحب نوبت مریخ بود در دور طالع دور و زحل
در عقرب مریخ و اگر صاحب نوبت زحل باشد یا برج دلو و زحل در دلو بود
یا مشتری مریخ در دور دولت هفت اقلیم
دولت و اگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت قوت دولت
نیز و اگر دلایل فصل قوی طالع جرم شعاع

هوائی علامات تنخیر و هوای شیا بود آید اگر بجای مریخ زحل باشد و بجای مریخ هوائی آبی افتد آفات بسیار خود
چون طوفان و مانند آن و اگر بجای آبی زمینی باشد مزاج زحل زلزله و خسف بسیار شود و اگر
بجای زمینی هوائی باشد مزاج زحل قحط قوی کند و بادها سرد و عظیم بسیار شود و اگر صاحب
نوبت نحس باشد منحوس و تسییر او انتها بجرم و شعاع نحسی رسد و میل کند بر اقلیمی که سنت اقلیم بود
چون قحط و وباء عظیم و اگر سعد باشد و تسییر او انتها بجرم و شعاع سعدی رسد همچنان سعادات
دهد و سنت اقلیم رسد خصب و امن و صحت و استعانات خواستن در احکام این دوار
بدلایل و علامات ادوار الوف واجبست برای انکه ادوار الوف عام تر است و ملتقین میان این دو
ضروری است فن دوم در قرانات قرانات شش نوع است جرمکانی و سکانی و جهارکانی و نجکانی و ششکانی
و هفتکانی و جمله آن همه صحیح است قرانات جمله معظم احکام عالم بر انست چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره
لا یتقل من المائة و العشرین قرانا التی للکواکب المتحیرة و النیرین فان فیها علم اکثر ما تقع فیه
فی عالم الکون و الفساد و دکانی از جمله صحیح است قران هست و سکانی [illegible] و جهار
کانی [illegible] و نجکانی [illegible] و ششکانی هفت و هفتکانی یکی چنانکه صورت هر یک بجدول
در شرح ثمره نگاشته ایم و معظم تر همه قران زحل و مشتری است که انرا قران علویین خوانند
بر اطلاق پس قران انحس است در سرطان که زحل را وبال است و مریخ را هبوط پس قران اسعد است
در حوت که مشتری را بیت و زهره را شرف و بدین سبب این حرز را ضرب کردیم
قران علویین جهار نوع است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر هر چند که بیشتر اصحاب صناعت و ارباب
ریاضت بطلمیوس قران اقدم را فرو گذاشته است در ثمره و سه باقی را یاد میکند و میگوید فی
القران الاصغر تفصیل الاوسط و فی الاوسط تفصیل الاعظم و فی الکلمة فی تفصیل صحیح جمله
و بدین سبب بیشتری از اهل احکام ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کردند و گفتند که

قران سه نوع

که قران سه نوعست خاصه استاد ابوریحان چنانکه در تفهیم تقریر میکند و میگوید که قران
علویین هر بیست سال یکبار باشد و آنرا قران اصغر خوانند و چون در مثلثه دوازده
قران کردند در دویست و چهل سال پس نقل کنند بمثلثه دیگر روند آنرا قران اوسط
خوانند و چون در چهار مثلثه که اول آن حمل است و آخر آن سرطان قران کردند در نهصد و
شصت سال و جمله باز گشتند آنرا قران اعظم خوانند و این قول استاد پسندیده
نیست برای انکه سهوست و گمان آنست که این سهو از طغیان قلم است و حق آنست
که قران جهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر اما قران اقدم آنست که در اول حمل قران کنند
و پس از آن نهصد و چهل و هفت قران دیگر کنند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال و در
جهار مثلثه سه دفعت هر دفعتی چهل و نه قران و گاه باشد که پنجاه قران کنند و گاه باشد که
چهل و هشت کنند و از انجمله در هر مثلثه دوازده قران کنند و گاه باشد که سیزده کنند
چون صد و چهل و هفت قران تمام شود بجای باز آید مثال آنست که چون در اول
حمل قران کردند و حمل مثلثه آتشی است در مثلثه آتشی دوازده یا سیزده قران
بکنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از ثور نهند و در ان مثلثه دوازده قران بکنند
پس در مثلثه بادی روند و آغاز از جوزا نهند و در ان مثلثه دوازده یا سیزده قران
بکنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از سرطان بکنند و در ان مثلثه نیز
دوازده قران بکنند و این یک دفعت باشد که در جهار مثلثه قران کرده باشند
پس دفعت دوم در مثلثه آتشی روند و آغاز از اسد نهند و دوازده یا سیزده
قران بکنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از سنبله نهند و دوازده قران
بکنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از میزان نهند و دوازده قران بکنند

وحمل [illegible]

پس در مثلثه آبی روند و آغاز از عقرب نهند و دوازده قران یا سیزده قران بکنند
پس نوبت سوم در مثلثه آتشی روند و آغاز از قوس نهند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از جدی
کنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از دلو نهند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از
حوت نهند و دوره مثلثه بهم بر آن جمله قران تمام گشتند پس از قران اول حمل تا هصد و چهل و
هفت قران تمام شود و آنگاه باول حمل باز آید در مقدار دو هزار و نهصد و چهل و اما سال م
قران اعظم اول قرانها یکدفعه است از دفعات قران اقدم و هر قرانها در [illegible] مدت
و گاه باشد که پنجاه شود و گاه باشد که چهل و شش شود و مدت وی مقدار نهصد و شصت و
و یکسالست و اما قران اوسط اول قرانهای یکمثلثه است [illegible] قران اعظم و عدد
قران وی دوازده است و گاه باشد که سیزده شود و مدت وی مقدار دویست و چهل سالست و
چیزی و اما قران اصغر عبارتست از قران اوسط و مدت وی بیست سالست است عدد قرب ه
مدت قرانات بهمین بتحقیق نتوان دانست مگر از سیر وسط بعد
میان هر دو قرانی هشت برج است و دو درجه و بیست و پنج دقیقه و نهصد ثانیه و ده
ثالثه و شش رابعه و تا از حمل بسیر وسط این مقدار برود مشتری یکدوره کرده باشد
و بهمین مقدار از دور دیگر رفته و بزحل رسیده قران بکنند در مدت نوزده سال
شمسی و ده ماه و پنج روز که باشد روزهای آن چندین ٧٢٤٩ روز [illegible] وده ماه و
و چون بعد میان هر دو قران هشت برج است و دو درجه با آن توابع پس هر قران از
برج نهم دو درجه با آن توابع رود و چون این مقدار را در دوازده ضرب کنی حاصل آید
[illegible] بیست و نه درجه و سه دقیقه و بیست و شش ثانیه که در دوازده قران
برود از برج نهم و چون آن مبلغ را از سی درجه [illegible] باقی ماند پنجاه و شش دقیقه

و سی و چهار ثانیه باشد از برجی در آن مثلثه سیزده قران کنند و هر گاه که زیادت باشد
دوازده قران کنند و اگر آن قران اول برابر قران اعظم باشد در کم [illegible] و یک دقیقه انقدر از اول برج
اول قرانات آن نوبت پنجاه قران باشد و اگر زیادت افتد چهل و نه باشد و اگر زیادت [illegible]
درجه حمل [illegible] و دقیقه افتد حمل و هشت باشد و چون عدد قرانهای هر یک را مدت یک
قران ضرب هر یک حاصل آید بسیر وسط و اما بسیر تقویم نظامی ندارد مدت هر یک از جهت
سرعت [illegible] و رجعت و استقامت و اقامت و هم از این جهت روا است که در یکسال
سه قران باشد یکی در استقامت اول و دیگر در رجعت و سیوم در استقامت دوم لیکن
چنانکه سیر تقویم بسیر وسط نزدیکست همچنان مدت تقویم بمدت وسط نزدیکست و مدار
احکام بر سیر تقویمست **فصل** معظم احکامها حکم قران اقدمست پس حکم قران
اعظم پس حکم قران اوسط پس حکم قران اصغر برای آنکه قران اصغر تفصیل قران
اوسطست و قران اوسط تفصیل قران اعظم و قران اعظم تفصیل قران اقدم است وقران اقدم م
مجال احکام قرانها است برای آنکه بنفس خود قایمست و از جهت اشتراد عظمت
دیگری از اثرهای وی ظاهر است و مدار احکام بر دلایلست و دلایل دو نوعست یکی
دلایل حال و دیگر دلایل مال دلایل حال پانزده دلیلست اول کوکب مستعلی است در قران دوم
برج قران سوم خداوند برج قران چهارم مثلثه قران پنجم خداوند مثلثه ششم برج
خداوند مثلثه هفتم طالع وقت هشتم خداوند طالع وقت نهم طالع سال قران قران م
دهم خداوند طالع سال یازدهم کوکب مستولی در طالع وقت قران دوازدهم حامل [illegible]
وی سیزدهم کوکب مستولی در طالع سال چهاردهم قابل تدبیر وی پانزدهم کوکب
مستولی بر جزو قران فاما دلایل مال شانزده دلیلست اول انتهاء برج قران

دوم خداوندی سوم انتهاء طالع وقت قران چهارم خداوندی پنجم انتهاء طالع
قران و ششم خداوندی و هفتم تسییر درجه قران و هشتم خداوندی و نهم تسییر درجه طالع
وقت و دهم خداوندی یازدهم تسییر درجه طالع سال و دوازدهم خداوند حدودی و سیزدهم
تسییر درجه ممتزج طالع سال وقت چهاردهم خداوند حدودی پانزدهم تسییر درجه ممتزج طالع
شانزدهم صاحب حدودی **فصل** بدانکه طالع وقت قران در احکام قرانات معتبر
و طالع تحویل بدل چنانکه طالع سال اصلیست و طالع اجتماع یا استقبال مقدم بروی بدل مرکز
در تسییر چیز بدل بکار میدارند تا حصل متعذر نگردد و چون طالع وقت قران که اصلیست
در بیشتر قرانات متعذر میگردد و بسبب لطو سیر علویین عامه حکما خاصه اسلامیان طالع سال
قران را بجای میدارند اگرچه طالع وقت متعذر نباشد و بدان سبب اسلامیان اعتقاد کردند که طالع قران
جز طالع سال تحویل قران چیزی نیست و صواب آنست که طالع قران طالع وقت قران است و طالع
وقت قران در حال سرعت سیر هر دو تحقیق بردن میتوان آورد و در حال لطو سیر استقبال
میتوان دانست بدان طریق که بود میان علویین پیش قران و پس قران یکبار یا هر دو بعد
طالع بردن آری ظاهر است هر دو طالع متفاوت باشند پس تفاوت هر دو در قیاس کلی بر
هر دو چنانکه در کتب حسابی معلوم است و بسبب غلو اسلامیان در استعمال طالع سال اول
طالع وقت جمع کرده شدند میان هر دو طالع و طالع وقت را مقدم داشته تند که طالع اصلست او
و کمان آنست که غلو اسلامیان بسبب ظاهر قول بطلمیوس است که میگوید انظر الی موضع
القران الاصغر من طالع السنة التی یکون فیها فبمقدار ما یکون بینه
وبینه من البروج سنین الی اعظم یکون ما یکون فیه وحقیقت این کلمات
که چون انتهاء طالع سال برج قران رسید انتهاء برج وقت طالع سال رسد منظم هنگام قران ظاهر گردد

دو ...

نهانست که طالع وقت قران طالع سال قرانست ولیکن ظهور منظم اثر از جهت رسیدن انتهاء
و دلیلی ظاهرست که طالع سال را اثری قوی است **فصل** حکم بنهایت قران از دلایل حال کرده
و حکم نهایت از دلایل حال قوی تر دلایل حال کوکب مستعلی است چنانکه بطلمیوس میگوید
ینبغی ان ینظر عند اجتماع زحل و مشتری فی وقت غلبة المستعلی منهما علی صاحبه فیحکم بقوة طبیعته فی
العالم و پس از آن کوکب متبرز در طالع وقت و پس کوکب مستعلی در جزو قران و پس کوکب متبرز در
طالع سال و پس طالع وقت و پس خداوندی پس طالع سال و خداوندی پس ... دلایل
قوی تر دلایل حال انتهاء برج قرانست و خداوندی پس طالع انتهاء طالع وقت قران و خداوند
وی پس انتهاء طالع سال قران و خداوندی پس تسییر درجه قرانست و خداوند حدودی پس
تسییر درجه ممتزج اولست و خداوند حدودی پس تسییر درجه ممتزج دوم است و خداوند حدودی و چون
حاصل حکم قران علویین دو نوع است یکی حکم دولتها و دوم حکم حادثها میان این سبب این هر دو را
دو مقاله کردیم **مقاله اول در احکام دولتها** چون امور دولتها سیاستی از اسباب
ضرورتست چنانکه در ترکیب این کوکب است از تابع طبیعی مشهور بسیار نزد غرور هیچ
قومی را فراهم نسازد اگرچه آدمی بالطبع شهری برای اقامت سیاست هر کس چنانکه
هیچ تنی نیافریدی شهری برای تمامت خلقت و در اقامت سیاست هر کس که حق وی
باشد و صاحب دولت باشد و هر کس که این روی باشد نایب صاحب دولت بود پس مقتضی
این سخن آنست که هیچ شهر ممکن نگردد که بی صاحب دولتی باشد یا بی نایب صاحب دولت و چون
شهر را ممکن نگردد و چگونه ناحیتی را و یا اقلیمی را یا هفت اقلیم را ممکن گردد که بی صاحب دولت
یا بی نایب صاحب دولت بود لیکن چون این عالم عالم کون و فسادست و فساد مستولی
است و بقا را ابد نیستی یکی می آید و دیگری میبرد و پس هیچ دولتی قایم نگردد بی زوال و دیگری

و چون این مقدمه معلوم گشت واجب آید بر منجم که در وقت قران علویین تأمل
کند در دولت قایم و حکم آن از دلایل اصول و فروع و از محل طالع وی طالع
قران و از طالع ولادت و تحویل های صاحب دولت و از طالع مملکت و
تحویل آن بیرون آرد و باستقصا بنگرد اگر دلایل همه متفق باشند بر ثبات یا
بر فساد حکم بر اتفاق کند و اگر مختلف باشند ترجیح طلبد بمزاج قران که مزاج
قران مبادی دولتهاست خاصه مزاج قران اوسط و اعظم و در آن که قران اقدم
مبدست هیچ شک نیست لیکن بکمک قران اصغر است و چون دلایل فساد دولتی
بدان
مقرون گردد بسبب خیز خاصه که نزد قران کسوفی کلی باشد یا خسوفی کلی یا ظهور ذوات الاذناب
یا دلیل خسران دهد ری بدوری یا فصلی بفصلی یا قسمتی بقسمتی چنانکه در باد دوار
یاد کرده ایم و هرگاه که دلیل فساد در دولتی قایم گشت دلیل ظهور دولتی دیگر قایم گردد
بضرورت اگه این عالم عالم کون و فساد است فصل چون دلیل ظهور دولت قایم
گشت وقت ظهور دولت آنگاه باشد که انتها از برج قران بطالع سال قران رسد
یا طالع وقت قران یا انتها از برج قران بطالع سال قران یا وقت قران
برج قران یا میان خداوند طالع سال یا طالع وقت و میان خداوند برج قران
اتصالی قوی افتد یا خداوند طالع سال یا وقت بدرجه قران رسد یا خداوند برج
قران یا جد قران بدرجه طالع سال و درجه طالع وقت رسد خاصه که این خداوند
کوکب علوی باشد یا قران اصغر تازه گردد خاصه در برج قران اوسط یا اعظم یا طالع
سالی یا برج طالع سال قران یا وقت قران یا برج قران افتد خاصه که درجه بدرجه
افتد یا تسییر درجه طالع سال یا طالع وقت بدرجه قران رسد یا تسییر درجه قران بدرجه کوکبی

از این دو طالع

ازین دو طالع رسد آنگاه باشد که در جاهای که نزدیک باشد یا میان یا میان
کوکب مستعلی و زحل قران یا مستولی بر جزو قران یا میان کوکب مستولی بر طالع و وقت
یا طالع سال اتصالی قوی باشد از قران و جز آن خاصه که علوی باشد یا یکی از این
کواکب بدرجه طالع یا درجه قران رسد یا مرکزی از مراکز موضع خود رسد خاصه که
مرکز درجه وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه که مرکز تربیع و مقابله باشد
کوکب مستعلی یا تسییر یا مستولی بغیر از مایل رسیدن بدرجه شرف یا درجه حاکم
طالع یا بیت خود و یا تشریق یا میان بعضی از این کواکب و بعضی از کواکب صاحب
طالع سال و طالع وقت و برج قران بعضی ازین حالات حادث شد یا یکی از جمله این
کواکب دوری تمام کند و در جمله هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی
اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا طاقتی بجرم یا امراسلی تسییر یا انتها
یا یک دلیل قوی را حال مبدل گردد و بقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی
باشد از مراکز خود یا دور خود تمام کند چرا که آن چیز با ظاهر گردد یا سببی از اسباب
ظهور وی تازه گردد و اگر این چیز با ظاهر باشد او را ذکری تازه یا نیکی اگر
آن دلایل درین حالات قوی حال و مسعود باشند و بدی اگر ضعیف حال
و منحوس بود و این اصل عظیمست در احکام و ذکر خیرها که انجا ثبت کردیم
با چه که در دیگر خبرها رجوع بدین اصل کنی و بدانی که اتصال شمس با مریخ
نیز اثر نیست در ظهور خاصه که از جمله این کواکب شوند و برج و وجه این را
نیز اثر نیست خاصه که یکی ازین برجها باشد فصل اول بدار شرف و حب دولت
بر شمس و قرست و بدار قلت و کثرت مدت بر زحل و بدار جمع و تفریق خزاین

بر مشتری و عطارد رخصلالت و نصرت حرب بر مریخ و دولت بدین اسباب قایم است
و عطارد ازینت و لذت و شهوت بر زهره و عطارد رای و تدبیر بر عطارد و بر جمله
که این اسباب از دیگر دلایل خالی نیست و دیگر دلایل را در این اسباب شهادت باشد
معظم احوال این اسباب ازین کواکب گیرند فصل ۲ و اما معظم صفات صاحب
دولت و اتباع و اشیاع وی از سیرت و صورت و سنین و اشعار و لباس
و مرکب و دین و مذهب و بلاد و بقعه و مانند آن از کوکب مستولی گیرند و این مستولی در
طالع وقت قران و در طالع سال قران و از مستولی بر جزو قران و از کوکبی
که در دقیقه شرف باشد وقت قران و از صاحب عاشر طالع قران و عاشر طالع
سال و از کوکبی که در طالع وقت باشد یا در طالع سال و از انتهای برج قران
و انتهای طالع سال قران و دولت بیشتر از سال قران دولت بستین
وی و مدار او مذهب و از مقابل تدبیر مستنز دولت بیشتر در سال قران دولت
بستین از صاحب برج سهم ملک و طالع سال قران و دولت بستین یا سال
ظهور وی یا از کوکبی که ناظر باشد بسهم ملک و مقبول بود در مکان خود و از
موضع قمر و زیادة و نقصان نور مجمل حکم آنست که سعادت هر دلیلی از ین دلایل
دلیل خیریت و حسن صفات و نحوست وی دلیل شرارت و قبح بود فصل ۳
و در سهم ملک خلاف بسیار است و بسیاری خلاف اعتماد در میخرد و لیکن آنچه مشهور
تر است معتمد تر است و مشهورتر همان دو سهم است که هر کس یاد کرده است چنانکه
در بیان سهام آورده ایم و دیگران دو سهم که یکی را سهم اول خوانند و دیگر را
سهم ثانی اما سهم اول آنست که اگر زحل و مشتری شرقی باشند یا غربی بگیرند از زحل

تا درجه انتها

تا درجه انتها طالع دولت و بر طالع تحویل سال افزائی و اگر یکی شرقی باشد
و دیگری غربی از شرقی بگیرند تا آن درجه و بر آن طالع افزائی و اما سهم ثانی
آنست که اگر هر دو شرقی یا غربی باشند بگیرند از مشتری تا انتها طالع قران اصغر
و بر طالع تحویل سال افزایند و اگر یکی شرقی باشد و دیگری غربی بگیرند از غربی تا آن
درجه و بر آن درجه افزائی و بعضی گفته اند که سهم اول از آفتاب گیرند تا درجه
و بر درجه قران اوسط افزایند و سهم ثانی از مشتری گیرند تا زحل و بر آن درجه
افزایند و درین دو سهم اختلاف بسیار است لیکن معتمدتر اینست که گفتیم و آنچه در
خلاف کمتر است و باعتماد نزدیکتر است سه سهم است یکی آنکه از مریخ گیرند تا
قمر روز و از قمر تا مریخ شب و بر درجه طالع افزایند و دوم آنکه از درجه طالع
قران گیرند تا درجه قران و بر درجه طالع تحویل افزایند و سیوم آنکه از درجه
عاشر آفتاب گیرند تا عاشر تحویل بعینه و بر درجه مشتری افزایند و مجمل حکم آنست
که سعادت و نحوست مدار او مدبر سهام و نظر سعود و نحوس بموضع سهام
دلیل سعادت و نحوست دولت است و دلیل خیریت و شرارت وی فصل ۴
مثلثه آتشی و هوائی دلیل ظهور تر ساحب است خاصه آتشی و مثلثه آبی و خاکی دلیل ظهور
خاصه که خاکی فصل ۵ موضع زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامتیست بر اندام صاحب
دولت باشد اگر هر دو یا یکی در طالع باشد علامت در سر و روی باشد اگر در دوم
باشد در گردن بود و اگر سیوم بود در دستها باشد و دیگر برین قیاس که برج اگر سهم
سعادت در روز زمین باشد علامت در جانب راست بود و اگر زیر زمین باشد در جانب چپ بود
و اگر طالع قران برج مذکر باشد علامت در جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سفید

بود و اگر مؤنث باشد پیشه‌ها جرده بود و علامت بر جانب چپ بود و موضع سهمی که از ضد او در پیشانی
گیرند شمس بود در جلد طالع افزاید دلیل اندام علامت صاحب دولت است فصل حال قمر
دلیل است بر حال عدل و جور رسم صاحب دولت وقت ظهور اگر حال قمر محمود باشد چنانکه در برج
با خیر خود بود عادل بود و اگر مذموم بود جابر بود اگر منصرف باشد از اجتماع جوان بود و اگر
متصل باشد پیر بود و اگر با مستقبل متصل باشد بر تمام بود و اگر منصرف باشد دو موی بود و اگر قمر
مقبول باشد بمکان باتصال ظهور روی مقبول بود و اگر نه نبود و همچنین صاحب بیت سهم ملک و مثلثات
بر عدل و جور اگر سعد بود عادل باشد و اگر نحس بود جابر بود اگر صاحب سهم دال رجال دهم یا که
یاد کردیم ناظر بود و سهم مسعود باشد عادل بود و رعیت مطیع و اگر عکس باشد جابر بود و رعیت عاصی
و اگر زحل مسعود با عادل بود و اگر منحوس شد جابر بود اگر قران علویین در برج آتشی بود که تقدم
باشد بر قران دلیل کند بر دین پرستی اصحاب ملک بظلم و قتل و حرب خراب آنکه اگر اجتماع نیرین در برج
قران شد دلیل کند بر فساد و حرب و قتل و اگر میان قران علویین قران سعدین بود حکم بر ضد باشد
فصل کوکبی که در عاشر صاحب عاشر باشد و صاحب عاشر هر دو دلیل لباس و شعار صاحب دولت
و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب صاحب دولت است و اگر در این
زحل دلیل نعل است مشتری دلیل سلاح مریخ دلیل شکار شمس دلیل تاج زهره دلیل انگشتر و عطارد دلیل خر فصل مشتری دلیل دین است بر اطلاق چون میان او و میان
کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب قوی کرد و چنانکه دین زحل جهودی است و دین مشتری چنانکه
یاد کرده شد است دین مریخ آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و ستاره پرستی و
بت پرستی و دین زهره اسلام و دین عطارد ترسائی و دین قمر تعطیل و حیرت و سهم ملک در خانه
هر کوکبی که باشد دین آن کوکب قوی کرد و اگر سهم ملک در نهم یا در دهم باشد دلیل کند

کند بر اخلاص

کند بر اخلاص قوم وی در دین و اگر در یازدهم یا دوازدهم باشد دلیل کند
بر نفاق فصل زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قوت و قدرت
صاحب دولت بر رعیت و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشان است
مراد آنست اگر صاحب بیت زحل محصور باشد میان دو سعد دلیل قدرت و اطاعت بود و اگر
میان دو نحس باشد دلیل عجز و عصیان است و اگر زحل از نحسی گذشته باشد و روی
در سعد آورد دلیل کند که اول حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت و اگر بر عکس
باشد بر عکس بود و اگر متصل باشد بزحل دلیل قدرت و اطاعت بود و اگر منصرف باشد دلیل عجز
صاحب بیت زحل هم
و عصیان بود و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد و بکوکبی پیوندد در برجی دیگر و پس از آنکه
از برج زحل بیرون آید آن کوکب بزحل پیوندد دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب
دولت بروی خروج کنند و اگر آن کوکب بزحل نه پیوندد خروج کم باشد و اگر صاحب
اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار بود و اگر سعد بود اندک بود و اگر میان
زحل و سهم ملک نظر مودت باشد رعیت دوست دار وی باشند و اگر نظر مقابله باشد
دشمن دار بود و اگر نظر تربیع باشد میان حال بود و اگر صاحب طالع زحل باشد نظر مودت
ناظر هم
با دشمنان صلح کند و اگر ناظر باشد کوکبی تحت الشعاع دشمنش هلاک شود بدست
دیگری و اگر مشتری کوکب ناظر باشد اصاحب طالع و زحل قوی حال باشد دشمن اسیر او شود
و اگر صاحب طالع زحل قوی باشد یا شمس یا صاحب عاشر وی یکی از اهل بیت وی خروج
بروی هم
کند و اگر صاحب طالع در طالع باشد و صاحب رابع در عاشر دشمنان منقاد گردند و اگر
بر عکس باشد بر عکس بود و اگر شمس بمریخ پیوندد در تحویل سال ظهور خروج اشرار باشد
خاصه که زحل هر دو ناظر بود آنگاه خوارج بسیار بود و اگر شمس بمشتری پیوندد و ناظر زحل هم

بجای او بسیار شود خاصه از رعیت و اگر زحل در تحویل روانی در شرف خود باشد بسبب شهر نباید دولت

دولت قایم بود و بنیاد عمل و کار استوار باشد **فصل** مریخ دلیل ناصر و معین صاحب دولت اگر مستقیم باشد

ناصر او از مشرق یا جنوب بود و اگر مرتد باشد از مغرب یا شمال بود و اگر در وتد باشد لشکر بسیار بود

و اگر در زایل باشد دیر رسد و اگر در ششم بود یا در دوازدهم از بندگان بود و اگر در مثلثه برج قران باشد

از جمله اهل بیت بود و اگر در ابتدای مشرقه و متوسط باشد ناصر قادر بود و اگر در زایل باشد عاجز بود و اگر

ناظر باشد بر برج طالع برج نصرت یا مغرب بود و لشکر و رعیت و اگر خیانت بهم ملک دلیل صاحب

دولت پیش از نظر موذت باشد هر دو دولت صلح کنند و اگر به حرب کنند خاصه اگر برج

در تحویل شمس در خانه خود بود یا در شرف خود یا در خانه مشتری نظر مشتری یابد دلیل تمام دولت

عظیم گردد و اگر در تحویل روز برج قوس حال باشد در خانه مشتری و مشتری در خانه خود

بود و شمس بهر دو ناظر باشد از نوع تسدیس یا جای محمود دلیل کند بر قدرت تسدید برج علما

و بر ضبط مملکت و رعیت **فصل** سعادت پادشاه و اصحاب مهم ملک و نحوست ایشان

در طالع سال ظهور دلیل سعادت و نحوست دولت و رعیت است و قران سعدین با راس

در تحویل سال ظهور دلیل تقدم است بر اهل شمال و ریاست بر ایشان و اگر در عاشر طالع و عاشر

شمس سعود بسیار باشد سعادت و دولت بسیار شود و اگر آن سعود قوی حال باشند

در تغییر لون و جز در عرض شمال و سرعت سیر و شرف و مانند آن سعادت عظیم گردد

فصل سعادت و نحوست مشتری دلیل کثرت و قلت خزانه دولت است و اگر مشتری

مشرق باشد بر شمس یا قمر یا بر طالع از برج ملکی در تحویل سال ظهور دلیل کند بر جمع اموال

خاصه که برج ملکی منقلب باشد یا ذوجسدین و اگر مشتری در تحویل سال ظهور در

الشعاع باشد جمع مال مراد دوست و از دید با او اگر مریخ یا آفتاب بد و متصل باشد حاجی

مفرق بود خاصه که در سابع باشد و اگر صاحب ملک متصل باشد با صاحب بیت

المال جامع باشد و اگر منصرف باشد مفرق بود **فصل** در موضع حکم صاحب

دولت طالع سال قران یا وقت قران از ناحیت عرض کوکب مستعلی در قران در برج

قران و برج طالع همه دلیل ناحیت صاحب دولت و وتد طالع دلیل ناحیت مشرق

است و غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال و میان وتد

دلیل میان دو ناحیت و شهرها و نواحی طالع قران و برج قران شهرها است مرجع ظهور

دولت و حوادث و کوکب مستعلی دلیل اقلیم ظهور دولت و حوادث است و قوی تر همه برج قران است

در دولت ظهور دولت در شهری آن برج و قران که در مثلثه کی باشد دلیل قوت آن ربع بود

که منسوب باشد بان مثلثه چنانکه ربع مشرق منسوب است بمثلثه آتشی و مغرب بمثلثه

هوایی و جنوب بآبی و از مقتضای حکمهای قدیم سرطان و مشتری هر دو دلیل عراق است و عقرب

هر دو دلیل عرب است و میزان و زحل هر دو دلیل روم است و جدی و عطارد هر دو دلیل هند است

و اسد و مریخ هر دو دلیل ترک است و شمس و دلو هر دو دلیل تخوم روم است و سنبله و قمر

دلیل تخوم ترک است و بودن این کواکب در خانهای خود دلیل قوت این ناحیتها است **فصل**

هر کوکب که در عرض بالای از دو کوکب علوی قران کند وقت قران غالب آن باشد شریک

آن باشد در احکام و اگر آن کوکب عطارد باشد یا قمر مزاج مقارن خود را قوی گرداند

و اگر چه مستعلی نباشد و اگر مریخ باشد دلیل کند بر انتقال دولت بشمشیر و اگر زهره باشد

دلیل کند بسبب زهره **فصل** هر کس را هیئت دولت و ملک وارد و چون بنا ملک

و مانند آن اگر درجه طالع ولادت وی درجه قران دولت افتد یا درجه طالع وقت ابتدای

یا طالع سال قران یا درجه آفتاب یا ماه وقت قران خاصه درجه آفتاب در روز

و در جمله ماه در شب یا درجه حلیه مشتری در سال قران یا درجه سهم سعادت طالع وقت
یا طالع سال یا طالع وی در وتدی از اوتاد برج قران یا اوتاد طالع سال الجلوس
وقت خاصه که آن در عاشر باشد آن کس صاحب دولت گردد و نامدار صاحب ملک
در آن دولت بر قدر قوت و ضعف طالع ولادت خود و قوت طالع ولادت
ملوک گشت که آفتاب قوی حال باشد به بیت یا شرف یا وتد خاصه وتد عاشر
و ناظر بود به طالع وقت یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف باشد و زحل قوی
بود بدین صفتها و اگر زحل نیز ضعیف بود و عاشر و صاحب عاشر وی قوی بود
و طالع جلوس صاحب دولت را بمنزلت طالع وقت قران و سال قران وی دانند و این
مراتب در وی بکار دارند و اگر قمر شب به درجه شرف باشد ملک گردد و اگر قمر از عقده
باز گرده و بکوکبی مشرق پیوندد که در عاشر باشد و بر درجه شرف ملک گردد و اگر همه کوکب
در روز پیش از آفتاب بر آیند و در شب پس از ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند
ملک گردد یا اگر نیرین در دستوریت زحل یا مشتری باشد ملک گردد و اگر هر دو سعد در
شرف خود باشند و یکی در عاشر سهم السعادة افتد و سهم سعادت عاشر در طالع بود هم
ملک گردد خاصه که عاشر طالع بیت نیز بود یا صاحب سهم سعادت بود و اگر کوکب
ناحیتی چنانکه زحل هند راست و مشتری بابل راست و مریخ ترک راست و شمس روم راست
و زهره شام و عرب راست و عطارد مصر راست و قمر چین راست صاحب عاشر طالع باشد
و اتصال صاحب طالع پیوندد و هر دو در شرف خود باشند مشرق ملک آن ناحیت گردد خاصه
که از ابناء ملوک آن ناحیت بود و اگر چهار سعد در چهار وتد باشند قوی حال ملک گردد
و اگر سهم سعادت در طالع باشد و طالع برجی ملکی بود و خداوند وی در عاشر بر درجه

اثر

شرف مشرق ملک گردد و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم سعادت
سعود باشند قوی حال ملک گردد و اگر در یازدهم باشند سعادتی بزرگ یابد و اگر
صاحب عاشر در طالع باشد و قمر و سهم سعادت هر دو سعود باشند و خداوندان
همه در حلیه خود باشند ملک گردد و اگر نحس کوکب به مشتری پیوندد و مشتری
بزحل پیوندد و هر دو صاعد باشند در افلاک و در عاشر باشند پادشاه
جهان گردد و اگر ماه و آفتاب هر دو درجه شرف خود باشند و در حلیه خود باشند
و سعود بدیشان نظر کنند ملکی بزرگ گردد و ملک در خاندان وی دیر بماند و اگر طالع مولودی عاشر طالع
تحویل سال افتد و آن عاشر برج منقلب بود و اگر جمیل سایر گردد خاصه که در درجه
هر دو یکی باشد و آن درجه نیز درجه شرف شمس باشد یا شرف مشتری بود و اگر
طالع اسد باشد یا حمل و شمس هر دقیقه طالع بود یا ثور باشد و قمر در دقیقه
طالع بود ملک گردد و چون دلیل ملک قایم گشت اگر اتصال صاحب طالع بزحل یا مشتری
یا آفتاب نزدیک باشد در اول عمر ملک گردد و اگر دور باشد در آخر و اگر اتصال
منتقل کوکبی باشد در میانه **فصل** دلایل مدت دولت چهار جنس است
اول قرانات و آن چهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم کوکبی آن
دو گونه است ثابته و سیاره و سوم بروج آن هم دو گونه است اصول و فروع اما
اصول چهار است یکی طالع وقت قران و دیگر طالع سال قران سوم طالع جلوس
صاحب دولت و ظهور وی و چهارم برج قران و اما فروع سه است یکی انتهای
طالع سال قران و اما فروع سه است یکی انتهای طالع وقت قران و دیگر انتهای
طالع سال قران سوم انتهاء برج قران در سال ظهور و چهارم درجات و آن هم

دو گونه است اصول و فروع اما اصول دو است یکی درجهٔ این سه طالع و مراکز
آن و دیگر جزو قران و اما فروع سه است یکی تسییر درجهٔ آن طالعها و دیگر تسییر
جزو قران و سوم درجهٔ قسمتهای الوف **فصل** و دلایل طول مدت از ین اجناس سیزده
نوعست اول قرانات خاصه قران اقدم پس قران اعظم دوم کواکب علوی و شمس خاصه
زحل که ازطولست بدوست پس مشتری پس شمس و طایفهٔ قمر را هم از کواکب طول مدت
شمرده اند چون زاید النور باشد هر چند که سفلی است بدان سبب که هدایت دهد یل
شمس است سوم کواکب که در قدر اول و دوم است از کواکب ثابته خاصه آنکه بر منطقه
زحل و مشتری است چهارم بروجهای ثابت خاصه دلو که برج علویست پس اسد پس عقرب پس
ثور که برج سفلی است پنجم مثلثات خاصه که خاکی پس هوایی و قوی ترین بروجهای خاکی
جدیست و ضعیف تر ثور و میانه سنبله و قوی تر بروجهای هوایی دلو است و ضعیف تر جوزا
و میانه میزان و ششم اوتاد خاصه وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع و هفتم درجهای طالع خاصه
رابع که میان طالع و عاشر است پس نظر و هی و هشتم مطو بیر خاصه مقام دوم پس مقام اول
پس مقارنت بمقام و نهم درجهٔ اوتاد خاصه درجهٔ رابع پس سابع پس عاشر پس طالع
دو هم درجهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق دوم پس سوم و یازدهم درجهای قسمت اوتاد
خاصه قسمت الوف پس قسمت تا این **فصل** و دلایل قصر مدت از ین چهار جنس ده نوعست
اول قران اصغر دوم کواکب سفلی خاصه عطارد پس زهره و سوم بروجهای منقلب خاصه حمل پس سرطان
پس میزان پس جدی چهارم مثلث است خاصه آتشی پس آبی و بعضی آبی را مقدم داشته اند
و قوی تر بروجهای آتشی قوس است و ضعیف تر حمل و میانه اسد و قوی تر بروجهای آبی حوت
و ضعیف تر سرطان و میانه عقرب و پنجم زایل اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سوم

پس نهم و دوم از درجهٔ قسمت **فصل** دلایل توسط مدت از ان چهار جنس هفت
نوعست اول قران اوسط دوم از سیاره مریخ و مشتری و شمس را از جملهٔ وسائط شمرده
و سوم بروجهای دو جسدی چهارم مایل اوتاد پنجم توسط سیر و ششم درجهای مایل و هفتم قسمت
عشرات الوف و بعضی مثلثهٔ آبی و هوایی را میانه مدت شمرده و خاک را در از مدت
و آتشی را کوتاه مدت و آن نجی نزدیکتر است **فصل** اگر قران دولتی اقدم یا اعظم
باشد و طالع وقت قران و سال قران و طالع ظهور دولت و برج قران و انتهاء از
طالع وقت سال و برج قران در سال ظهور و انتهاء از طالع و برج قران و برج قران
در سال قران پس همه بروجهای طویل مدت باشند و مثلثهٔ قران خاکی باشد یا هوایی
و کواکب مستنیر در سه تحویل طالع و مستولی بر جزو قران و خداوند بروجهای انتهاات همه کواکب
طویل مدت باشند چون علوی و ثابتهٔ از علوی آنکه باشد بطی السیر بود و بر درجه دلیل بود
و در درجهای طالعها و اوتاد و سهمهای ملک و جزو قران در درجهای قسمت الوف و مستولی باشند
سهمها که
اوتاد طالعها قایم باشند و بروجهای ثابت خاصه وتد عاشر و خداوندان
حدهای تسییرات و درجهای طالعها و کواکب مستنیر و مستولی در قران و مستولی بر جزو
قران نیز کواکب طویل مدت باشند دلیل کند بر غایت طول مدت آن دولت
خاصه که مشتری از دلایل مسعود و قوی حال باشند بسعادتهایی که در فصلی که پیش ازین فضیلت
یاد کرده ایم و در جهت نهایی ملوک و اگر آن دلایل همه بر عکس باشند دلیل کند بر غایت
قصر مدت آن دولت خاصه که بیشتر از ان دلایل منحوس باشند و ضعیف حال بنحسهای
که یاد خواهیم کرد در فصلی که پس ازین فصل خواهد آمد و اگر متوسط حال باشند دلیل
کند بر توسط مدت آن دولت خاصه که در سعادت و نحوست نیز متوسط باشند

وششم رابعهای طالع خاصه رابع و عاشر و سابع باشند پس نظر و هفتم رابعهای افلاک اوج است و حامل خاصه نطاق چهارم پس دوم و هشتم ... و نهم درجهای زایل اوتاد خاصه درجهٔ دوازدهم پس ششم پس سوم

[illegible]

فصل در دلایل کثرت دولت و قطع مدت وی اسباب آن بسیارست یکی آنست که طالع وقت
قران و دولت یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب دولت یا خداوندی ازین سه
طالع یا عاشر یکی ازین سه یا صاحب عاشر یا کوکب متمیز در یکی ازین سه طالع یا کوکب منسوب بدولت
بر جزو قران منحوس گردد بنحسی قوی یا تسییر درجات این دلایل با انتهای این طالعها بقاطع
رسد و دیگر آنست که طالع شهری که ظهور دولت در آن شهر بود منحوس گردد بنحسی قوی
و دیگر آنست که بر درجه آن طالعها یا درجه عاشرهای آن یا درجه خداوندان طالعها
و عاشرها یا درجه شمس و قمر و سهم سعادت کسوفی کلی یا خسوفی کلی افتد یا نزدیک بکلی
خاصه که آن کسوف و خسوف در نصف النهار باشد یا نزدیک نصف النهار و دیگر آنست
که کوکبی علوی از آن درجها راجع شود خاصه مریخ که تردد او در اوتاد طالع دولت نیک مضر است
و همچنان تردد زحل و دیگر آنست که قران بنحسین افتد در درجه شرف کوکبی که آن دولت
یا ماهیت آن دولت بآن کوکب منسوب شد خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بهر دو
نحس و اگر آن نظر از برج ثابت باشد فساد کی از آن قران زاید دیر برکرد و اگر از
برج منقلب باشد زود کرد و اگر از ذو جسدین باشد میانه حال بود و دیگر آنست که یکی
یا بیش ازین سه طالع ساقط گردد و در طالع قران اصغر خاصه که آن ساقط دوازدهم
باشد یا ششم و همچنین اگر مشتری ساقط گردد از برج … و دیگر آنست که در سال تحویل وقت
قطع یا نکبت زحل در دهم طالع سال باشد یا صاحب عاشر یا صاحب پنجم یا صاحب
هشتم منحوس شود یا کوکبی که در پنجم و هشتم باشد یا کوکبی محترق و دیگر آنست که برج
در طالع دولت در دو تر و جلب بوده با تسییر درجه وی بقاطعی رسد و دیگر آنست
که هر دو نحس در تحویل سال برج درجه قران یا درجه طالع قران افتد و دیگر آنست که

یا درجه منبران هم

و دیگر آن که برج انتها با نحس هم نحس کردند بربیع نحسین …

و دیگر آنست که شمس محصور گردد میان دو نحس هم

دادق

در وقت تحویل سال ظهور صاحب دولت میان نحسین اتصال باشد خاصه بقران یا
بتربیع یا مقابله از آنجهت که این اتصال دلیل قتل صاحب دولت خاصه که زحل
ضعیف حال باشد و نامقبول و اگر زحل قوی باشد و مریخ ضعیف فتنه ضعیف
انگیزد و دیگر آنست که زحل مایل تدبیر مشتری باشد و محترق گردد از آنجهت که آن
دلیل قتل صاحب دولت و دیگر آنست که مریخ از تربیع یا مقابله زحل باز گردد و قمر
نور مریخ بر زحل بازدهد و زحل از طالع ساقط باشد و مریخ قوی حال این هم دلیل
قتل صاحب دولت و دیگر آنست که زحل در خانه مشتری باشد و مشتری
بقران یا مقابله یا تربیع مریخ بود بی نظر سعدی این هم دلیل قتل صاحب دولت
و دیگر دلیل آنست که مریخ در هبوط خود باشد یا دبال خود قران کند با مشتری
بی نظر سعدی این همه دلیل قتل دولت و دیگر دلیل آنست که مریخ در آن برج
باشد که آفتاب بود یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم وی و آفتاب بروی غالب
باشد و این دلیل حرب و فتنه باشد و دیگر آنست که در تحویل سال ظهور دولت
زحل محترق گردد و آن دلیل سرعت قتلت و تمام ناشدن دولت و دیگر آنست
که کسوف کلی افتد در حمل یا اسد یا میزان بعقده راس و اگر کسوف در میزان بود برج
زحل و مریخ باشد و زحل در جدی بود و مریخ در سرطان قتل صاحب دولت
بر قرار باشد بالعقده خاصه در آن وقت که زحل در جدی محترق گردد و بدترین همه آنست
که این کسوف در نوزده درجه میزان باشد که درجه هبوط شمس است و اگر قمر را خسوفی
باشد کلی در حمل و زحل در سرطان بود و مریخ در جدی هلاک صاحب دولت ناگاه بود
که آفتاب بحمل آید و دیگر آنست که مریخ در درجه سهم سعادت باشد یا سهم حرب و این

دلیل دولت و خوبی رسش بسیار و دیگر آنست که سهم ملک را مقابله زحل و مشتری افتد و اما دلالت
بر زحل مخوس کرده و ماه با مریخ و این دلیل نحسی عظیم بود و دیگر آنست که انتهاها از برج شمس
به برج سهم رسد که هر سال یکی برج را انی و دیگر آنست که آفتاب بدر بقیه سهم رسد و دیگر
آنست که اگر شمس از مشتری باز گردد و بمریخ پیوندد دلیل است و زحل هم در آن برج دلالی و
که خارجی است از اهل بیت فتنه انگیزد چنانکه نسبت آن بصاحب دولت برسد انگاه
اگر زحل مسعود باشد بر آن خارجی ظفر یابد و اگر بزحل بپیوندد نه در آن برج خوارج نه از
اهل بیت بسیار شود **فصل** حکمای اسلام در بیان مدت دولتها سخن بسیار گفته‌اند
و از دولتهای گذشته حکمها انگیخته‌اند لیکن هر اکثر از آن احکام واقع نمی‌افتد از آن
سبب که بنای بیشتر آن بر اصلی فاسد است و قواعد مختلف بسبب اختلاف مدت
دولتهای گذشته چون اختلاف مدت دولت خلفا کنا بنای احکام آن بر بودن کواکب
علوی نهاده‌اند در خانهای شمس از آن روی که برج شمس را نیز است طالع نهاده‌اند
و دیگر بر چهار خانهای وی شمرده گفته‌اند که هرگاه که زحل در دهم یا در یازدهم برج شمس بود
شمس سالهای صغرای خود تمام بدهد و اگر در اول و هفتم وی باشد نیمه سالهای صغرای
خود تمام بدهد و اگر در هشتم وی باشد و مشتری در دوم وی هم تمام سال صغری خود
دهد و اگر به تثلیث وی باشد و مشتری در یازدهم وی سه خمس دهد و اگر در ششم وی
باشد با مریخ نهم ربع دهد هم برین مزاج بنگرستند تا مدت دولت هر خلیفتی چند بود
و مواضع کواکب علوی در سال جلوس وی از شمس کجا بود گفتند که چون کواکب علوی
درین مواضع باشند از شمس این مدت دهند و از سال صغرای شمس در عقد شستند بر آن
سبب که مدت هیچ خلیفتی از صحابه از آن در گذشته بود مثال این مقدمه آنست که

چون

چون در طالع سال خلافت ابوبکر زحل در عقرب بود و مشتری در قوس و مریخ در جدی
و شمس بصعود حمل مدت خلافت وی هفت یک سالهای صغرای شمس بود برای آنکه
مریخ در عاشر شمس بود و زحل در نهم و چون در طالع سال خلافت عمر مریخ در دلو بود
و زحل در قوس و مشتری در دلو و شمس در صعود حمل خلافت وی سه خمس سالهای
صغری شمس بود برای آنکه زحل در تثلیث شمس بود و مشتری در تسدیس و دیگر
برین قیاس کن و بیندیش که این اهل اعتقاد در شاید و در قوانین احکام نظری
دارد و از حکمای او این دو جهت هیچ روایتی هست و ممکن گردد که دولتی را بهت
زیادت از سالهای صغرای شمس بود یا نه چون بحقیقت بنگری در آن مقدار که حکم
کرده‌اند بر دولت ابوبکر و عمر و عثمان و جز ایشان آن هم درست بر دن نیاید
از سالهای صغرای شمس بدان دلیل که مدت خلافت ابوبکر دو سال بود و سه ماه
و هشت روز قمری و هفت یک سالهای صغری دو سال و هشت ماه و هژده روز شمسی است
و این تفاوت بسیار است در این مقدار و نیز بسیار کس بودند از خلفای بنی عباس
که مدت خلافت ایشان زیادت از سالهای صغرای شمس بود است چنانکه خلافت
هرون الرشید که بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز بود **فصل** از تن
احکام آنچه بصواب نزدیکتر است یکی آنست که گفته‌اند چون سهم ملک و خداوند وی
هر دو در وتدی باشند مدت دولت مدت قران اعظم باشد و اگر خداوند
سهم در وتدی باشد لیکن سهم ملک مدت قران اوسط باشد و اگر هر دو در زوال باشند
مدت قران اصغر باشد و دیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت از طالع جلوس
وی بر هیلاج بر دن آن تا اول آنکه مقدار درجهای که میان زحل باشد و میان طالع

و دیگر آنست که اگر قران و کوکب مشتری قمر خاصه در اوتاد باشند مدت قران
اعظم باشد و اگر در مایل باشند اوسط
باشد و اگر در زایل باشند اصغر
باشد صح

بگیرند و هر سی درجه را یک سال شمرند دوم آنکه مقدار درجهاء که میان طالع باشد و خانهٔ زحل
هم بگیرند بدین صفت سیوم آنکه مقدار درجهاء که میان زحل باشد و درجهٔ قران بگیرند
همچنان چهارم آنکه مقدار درجهاء که میان طالع قران باشد و درجهٔ قران بگیرند همچنان
و پنجم آنکه از وقت جلوس گیرند تا قران مدت را … حساب دولت نهند و دیگر (بعینه که قران اقتضا کرده بود)
طالع …
آنست که مدت تقاضی وی از طالع وقت جلوس وی بیرون آرند و گویند اگر زحل در خانه
علوی باشد و زحل ضد او … خانهٔ هر دو در وتد باشند بعد میان زحل و ضد او
خانه بگیرند به درجات مستوا و هر سی درجه را یک سال شمرند همچنین اگر هر دو در
مایل باشند و اگر یکی در وتد باشد یا در مایل و دیگری در زایل از آن کوکب گیرند که در وتد
یا در مایل باشد تا دیگر و اگر میان زحل و ضد او … خانهٔ وی کم از سیصد درجه باشد
جز درجه را ماهی گیرند و اگر بیشتر باشد از سیصد و شصت کم کنند و از
باقی هر درجه را ماهی گیرند و اگر زحل در خانهٔ سفلی باشد و آن سفلی ناظر بود به زحل از
هر که در وتد باشد یا در مایل و تکلف … تا دیگری و هر سی درجه را یک سال شمرند و اگر
سفلی ناظر نبود هر شصت درجه را یک سال شمرند و دیگر آنست که اگر طالع دوری
باشد و زحل در اسد بود بگیرند از آفتاب تا زحل و هر درجه را ماهی شمرند اگر
میان ایشان اتصال بود و اگر نه هر دو درجه روزی باشد و دیگر آنست که اگر طالع
شمسی باشد از زحل گیرند تا آفتاب بدان صفت و اگر زحل مقبول باشد
و در برج ذو جسدین بود هر درجه ده سال شمرند و آن عمل بسیط … که اکنون گفتیم
بکار دارند و اینجا نیز و بر مشتری همین عمل کنند که با زحل کردند لیکن بجای سال زحل
از مشتری ماه شمرند و بر عدد سال زحل زیادت کنند خاصه که هر دو در وتد باشند

اگر زحل

و اگر زحل در خانهٔ سفلی باشد و سفلی ناظر نبود ماهها مشتری را بر سالهاء زحل زیادت
خانها …
نکنند و دیگر آنست که اگر زحل در خانهٔ خود در کمتر پنج درجه باشد یا زیادت از بیست
و پنج درجه آن کوتاهی مدت بود برای آنکه چون زحل در پنج درجه یا با آخر برج رسد هر درجه را
سالی شمرند و اینجا قطع باشد و اگر از اینجا بجهد تا قران نو برسد و دیگر آنست که
چون طالع سال قران خانهٔ زحل باشد یا شرف او یا خانهٔ قمر گیرند از آن طالع تا برج
قران هر برجی را سالی شمرند اگر زحل یا قمر در وتد باشند جنوبیه یا بر جیت و اگر … باشد
در وتد از برج قران گیرند تا طالع دیگر آنست که مقداری که از دقیقه مبتز باشد تا
آخر برج مقدار مدت دولت بود و الحاصل اگر مبتز در غایت قوت بود هر دقیقه را
اقوال …
سالی گیرند و بدانکه هر چند که این فصل … نماید که بصواب نزدیکتر است مرا بر آن اعتماد
نمی افتد بدان سبب که هیچ قولی بدیگری نمیماند و بنای همه بر اصلها فاسد است
فصل اما اصلی که مرا بران اعتماد است طریقه اوایل است که بران رفته اند و آن
آنست که بخت نیکی در دلالت … دولت چنانکه در فصل پنجم ازین مقالت
یاد کرده ایم که آن دولت دراز مدت باشد یا کوتاه مدت یا میانه مدت با نیک
بخت …
دراز مدت است بدان سبب که دلایل طول مدت و مزاج سعادت او بخت بسیار باشد
بخت …
یا نیک کوتاه مدت است بدان سبب که دلایل قصر مدت و مزاج نحوست او بخت
بسیار باشد خاصه مزاج نیز نوبت چنانکه سعادت مزاج را در فصل چهارم و نحوست
مزاج را در فصل ششم هم ازین مقالت یاد کردیم پس مستعمل … قران بیرون آری
طالع وقت ظهور دولت و طالع سال ظهور
دولت پس مبتز طالع …
دست … بر جزو قران و مبتز در شکل طالع وقت قران و وقت ظهور را مقدم دار (و طالع سال قران و)
در دلالت مدت پس مبتز طالع وقت قران پس مبتز سال ظهور پس مستعلی را در قران

بس مستولی را بر جزو قران پس مشتری را در سال قران اگر در شش در قوت میگیریم یک
ابتدا و اگر حتی در غایت قوت بود او دلیل باشد و دیگر شرکای او و منزلت شریک
بر قدر قوت باشند و چون دلیل مدت شرکای او معلوم گشت انگاه بنگرایم
دولت هر یک دراز مدت است مدت او مدت عطیت عظمی دلیل است با زیادت
شرکا و اگر هر یک کوتاه مدت است مدت او عطیت صغری دلیل است و اگر دراز مدت است
مدت او عطیت کبری است و اگر کوتاه مدت است مدت او عطیت صغری است
و اگر میانه مدت است مدت او عطیت وسطی است و عطیت هر یک در مواليد
یاد کنیم و عطیت شریک بیک منزلت کمتر است از عطیت دلیل چنانکه اگر دلیل
عطیت عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد او وسطی دهد و اگر وسطی دهد او
صغری دهد و اگر دلیل صغری دهد او کم تر صغری دهد و اگر دلیل کم صغری دهد او نیمه دهد
طریق زیادت شریک آنست که اگر در وتد باشد تمامت عطیت بدهد و اگر در مایل
وتد باشد دو سه یک عطیت بدهد و اگر در زایل باشد سه یک بدهد و چون عطیت
دلیل و شریک جمله معین و معلوم گشت انگاه تسییر هر یک برابر دلیل و شریک و دیگر
مبادی دولت چون درجهای ان چهار طالع و درجهای عاشر و درجهای خداوندان هر چهار طالع
و هر چهار عاشر و درجهای سهمهای ملک و درجه قران و درجه انتهاها از قران دولت پیش
در سال قران دولت تسییر و درجه انتهاها از قران تسییر در سال ظهور دولت
و درجهای خداوندان هر دو انتها و درجه نیز نوبت در هر چهار طالع و تحویل برای
انتهاء برج قران و طالع وقت قران و سال قران و طالع وقت ظهور و سال ظهور
تا هر یک از تسییرات و انتهاآت کجا رسد از مواضع کواکب قواطع و سعود

واگر یار در غایت قوت باشد او باشد و دیگری بجای او شود

دلیل او

هر چهار

دوافع

دوافع و مواضع ان شود و بحکم در اجرام و شعاعات و شرایط آن و از آنچه در الیه یاد کنیم پس
بنگر اگر تسییری بنحوس رسیده است حکم کن بانقطاع دولت اگر چه از عطیت
جزوی باقی باشد خاصه که از دلایل کون دولت یا صاحب دولت یا ملک
دولت یا شهر دولت بدان وقت بعضی قایم کردند و اگر تسییر به سعود رسیده است
حکم کن بر ثبات دولت اگر چه دران وقت تبدل قران شود یا تبدل فصول
ادوار یا تبدل قسمت الوف یا کسوف کلی یا خسوف کلی خاصه که از دلایل سعادت
ان چهار سبب دران وقت بعضی قایم کرده و اگر هر دو برابر رسیده است اعتماد
بر کمیت عطیت کن که اصل آنست خاصه که از مدت بیشتری باقی باشد و دیگر که
عطیت دلیل اصلی سپری شود و آغاز زیادت شرکی از شرکا نهد بجای عطیت
قطع باشد و جانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگر چه نزاع سعود و نحوس در
تسییرات و انتهاآت برابر باشد و برابری در آن نباشد که ده دلیل سعود در
ده دلیل نحوس که از یک دلیل تا دیگری تفاوت بسیار است باید که آن تفاوت
نگاه داشته شود و بعقل رزین و علم عزیز و ذهن صافی و حدس کافی تا حکم راست
رود بعون الله و حسن توفیقه **مقالت دوم در حکم حادثها** حادثهایی که از قرانات باید
خاصه از قران علویین پنج حالتست اول حال سعادت و نحوست اصناف مردمان
دوم حال تغیر هوا و زمین سوم حال وبا و بیماریها چهارم حال اشجار و نبات پنجم
حال حرب و فتنه و چون حکم این حالات از طالع قران هم بران طریق و هم بران ترتیب است
که از طالع سال عالم گرفتیم بی تفاوتی جز تفاوت طول و قصر مدت بدان سبب
حکم آن حالات اینجا فرو گذاشتیم تا در احکام سال یاد کنیم انشاء الله تعالی العزیز **ضرب دوم**

نسبی خوا

دلالت

[illegible]

در قران نحسین در سرطان چون هر دو نحس علوی نقد و اثر نحس آنگاه زیادت شود که
نحوست که بر ... کرده ... بود ... هبوط و اثر غلو ... که در القران قوی باشد از آن
و دو سبب قران نحسین در سرطان اثری عظیم است در تبدل الحوال خاصه تبدل دولتها چنانچه در
... تبدل دولت پارس بود بدولت عرب بر قول حکمای اسلام خاصه قول ابو معشر چنانکه
در کتاب قرانات آورده است و این کتاب قرانات نگفته است لیکن منسوب است به
کسی که این نسبت با ابو معشر بلخی میکنند که گاهی ... با زیار و ... کتاب ... ابو معشر
ما منزه تر است از آنکه سخن با زیار و در جمله سخن هر کس هست خلاصه سخن است
که پیش از سال هجرت ... و هفت روز سال عالم نو شد روز دوشنبه سوم
ماه رمضان در وقت نو شدن سال قران نحسین بود در برج سرطان و طالع ...



سرطان بود بدین شکل و این شکل سبب
این قران اصل افتادن دولت اهل پارس
بود و بالا گرفتن دولت عرب از آن جهت
که چون نسبت دولت پارس با عراق
بود و عراق منسوب بسرطان و مشتری
خداوند عرب منسوب بعقرب ... زهره در ... این طالع ... برای آنکه در
برج شرف است و در وتد عاشر ... از آن جهت که درجه عاشر از حوت پانزده درجه
و سی و شش دقیقه و زهره در حوت است ... درجه و بیست و هفت دقیقه و مستولی در
قران مریخ است و مریخ خداوند عقرب است و دلیل حرب پس اهل عرب مستولی گشتند بر اهل
عراق بحرب و چون مشتری ساقط بود قدر و اهل عراق ساقط گشت و چون خداوند طالع

بود و ... بر زهره میدار و ... زهره ... که در خانه ... بود و زهره
او را قبول میکرد خداوند ... عراق بلاد عراق بعرب داد و مطیع گشت و خراج بلاد را
قبول کرد چون قران در بیستم درجه سرطان بود دولت عراقیان از پیش رفت
سالها نزدیک شد چون مشتری خداوند نهم بود و زهره بسبب حیث هم در نهم بود
و نهم دلیل دین است و زهره مسعود و مستولی بود و مشتری منحوس و ساقط و آن دلیل
قوت ... دین و دین عرب مستولی گشت و دین پارسیان ساقط شد و چون
زهره را که ... بود از حوت ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود و آن از دولت عرب
دلیل بود بر ششصد و نود و سه سال است خلاصه سخن کتاب و این سخن برای ... مغنی
یاد کردیم تا آنکه بدانی که احکام قرانات از جهت بود که اهل اسلام بدین طریق استخراج
کرده اند و دیگر بدانی که چنانکه قران علویین را این طایفه حکم از طالع سال کنند همچنان
قران نحسین را حکم از طالع سال کنند اگرچه طالع وقت بتحقیق معلوم میشود

فریب سوم در قران سعدین در حوت چون اثر سعد آنگاه زیادت شود که
قوی گردد بخانه یا بشرف و حوت خانه مشتری است و شرف زهره و سعدین اند
پس قران سعدین را در حوت اثری عظیم است بسعادت و دولتها و زیادت نعمتها خاصه
دولت و نعمت اقلیمی و شهری و شخصی که منسوب است بحوت و برجی که طالع وقت قران
باشد و چون طالع وقت قران معلوم گشت و محل سعدین از طالع شناخته شد که در
وتد باشد یا ... وتد و استعلای حکم ... آمد و ... طالع استخراج افتاد
طریق حکم آنست که آثار ... تا ... ظاهر گردد و غالب شود و اگرچه ... باشد
ظهور آن از ... آثار ... دیگر کوکب بدان سبب که ... طالع از دیگر کوکب خالی باشد

مثال آنست که قران ثور افتاده و عاشر از تحت آفتاب بدر آمده و مریخ در آن مثلث بوده
که در شرف موزند است و قران در اول حوت در درجه یازدهم طالع و مستولی مشتری و چون
مستولی مشتری بود آثار او همه عدل و صلحت و مبتز مریخ بود آثار او همه جور و ظلم است
پس حکم این مزاج آن باشد که در شهرهای حوت که برج قرانست و شهرهایی که ثور
که طالع قرانست امیر شخصی قایم کردند که صورت ظاهر ایشان صورت ظاهر اهل عدل
و دین باشد و سیرت باطن ایشان سیرت باطن اهل جور و حرب و فتنه بود یا اهل زبان و بطر
و تنعم و لباس فاخر و خورش خوش و رعیت در نعمت و امن و عدل باشند از جهت امرا
در محنت و خوف باشند از جهت لشکر هر چند که لشکر کم ضرر نمایند بدان سبب که مریخ در
شرف است لیکن چون خداوند منعم و دوازدهم است اعمال خصمان و دشمنان بکار
دارند و ایشان را معونت کنند با رعیت که دلیل رعیت طالع است و در طاعت
امرا باشند که دلیل امرا عاشر است و مریخ در عاشر است اینست مثال معمار حرب
مشتری و مریخ در احکام و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه معظم تر و آنها در احکام این
قرانست چون و لا بیر و طرق استخراج احکام آن دلایل بر وجه اجمال و تفصیل از
اقاویل سلف و خلف و طرقی که مار است در احکام بیان کردیم استخراج احکام دیگر قرانات
باسانی بتوان دانست بعون الله تعالی و حسن توفیقه فن سوم در کسوفات و خسوفات کسوف
گرفتن آفتابست و خسوف گرفتن ماه است و اثر کسوف و خسوف بذات مضرتست
و بعرض منفعت برای آنکه این عالم عالم کون و فساد است و مضرت هر کسی حاصل نیاید
بی منفعت دیگری چنانکه منفعت هیچکس نیز حاصل نیاید بی مضرت دیگری لکن چون
یکی مقصود و متبوع باشد آن ذاتی بود و دیگری از جمله عوارض و توابع باشد از غرضی
بود

بود و مضرت کسوف و خسوف و ذاتی است خاصه در حق تمام امرا و اکابر و از امرا ملوک
و سلاطین مخصوصند بکسوف و از اکابر وزرا و وزنان نامدار مخصوصند بخسوف و اسباب
آن مضرت هشت نوعست یکی مکان و دیگری زمان و سوم فاعل و چهارم قابل و پنجم کیفیت
و ششم کمیت و هفتم مهیج و هشتم قوت اما مکان مضرت شهرهای برج کسوف و خسوف
خاصه آن شهرها که کسوف و خسوف در آن دیده آید و اما زمان مضرت از وقت کسوف
و خسوف تا آن وقت که ساعت کسوف و خسوف واجب کند و هر یک ساعت
از ساعات کسوف یکسال واجب کند و از ساعات خسوف یکماه و وقت معظم مضرت
از زمان کسوف بمنزلت وقت کسوف از روز کسوف و از زمان خسوف بمنزلت وقت
خسوف از شب خسوف و طریق استخراج آن وقت است که بگیری از درجه کسوف تا درجه
طالع وسط کسوف و از درجه خسوف تا درجه طالع استقبال بدرجه سوا برابر و آنرا
قوس بعد نام کنی و صد و هشتاد درجه را قوس کل پس قوس بعد را القوس کل
نسبت کنی اگر قوس بعد نیمه قوس کل باشد وقت معظم مضرت هم نیمه زمان کسوف
و خسوف باشد و اگر ازان کم یا بیش باشد این هم کم یا بیش بود بدان اندازه را
و اما فاعل مضرت مدبر کسوف و خسوف است و مدبر سه نوعست یکی مبتز در طالع کسوف
و خسوف و دیگر مستولی بر جزو کسوف و خسوف و دیگر آنکه بر آینده یا باشد با درجه کسوف و
خسوف از نظرات یا رسنده با آن درجه بوسط السماء و فعل تا بیشتر زیادت از
فعل سیاره بود و از سیاره هر چه علوی و مقیم باشد فعل او بزیادت از آن بود که
سفلی و سریع باشد و اما کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد و کیفیت مصلحت
او چنان باشد که اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت او بر صفت زحل بود چون مضرت

رسیدن از خوف و ظلم و قحط و مکر و مانند آن که بشرح یاد کرده‌ام در صفات زحل و طایفه
زحل مستولی گردند و اگر مدبر مشتری باشد کیفیت مضرت بر صفت مشتری بود چون مضرت
رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت حدود و استیفاء حقوق و حفظ مراسم
مطفی و مانند آن که در صفات مشتری یاد کرده‌ام و طایفه مشتری مستولی گردند بدین طریق
و قول آن کس که میگوید چون مدبر کسوف و خسوف مشتری یا زهره باشد سعادت و نعمت
و هر آن قول نزد من ناپسندیده و خطاست و از استادان تعجب میدارم که او بنای سعادت
دولت اسلام بر کسوف و خسوف نهاده است و در وقتی که سعادت ظاهر شده است کسوفی
یا خسوفی نبوده است بروز نمی تعلق بخسوف و کسوف نیز روشن گردد و این باب از
طایفه احکام سبک دور است و اگر هر آن سعادتها سعادتهای عرضی باشد خواهد بخت
دور منقضی چنانکه یاد کرده‌ام و اگر مدبر بیش از یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج هم
چنانکه اگر مدبر زحل و مشتری باشد مضرت از ظلم باشد در صورت عدل و از خوف
بر صفت امن و از قحطی بر صورت خصب و دیگر برین قیاس کن و اگر مدبر مستولی شد کیفیت
مضرت بر صفت مزاج نیز باشد در موضع خود اما کمیت مضرت بر قدر کمیت کسوف
و خسوف باشد اگر کل باشد عظیم بود و اگر ربع اصبع باشد یا کمتر حقیر بود و اگر میانه باشد میانه
بود و چون کسوف کل باشد ممکن است که از ذوات الاذناب بعضی گرد بر گرد شمس دیدار
دهند و دیدار ایشان مضرتی عظیم است خاصه که کسوف در میان آسمان باشد و خاصه
که جزو کسوف درجه هبوط شمس بود و جزو خسوف درجه هبوط قمر و درجه هبوط شمس
قوی‌تر است بدان سبب که آن موضع قمر را نیز نحوست بدان جهت که طرف تحریک است و اما
قابل مضرت بر صفت مزاج کسوف باشد و برج مدبر و بر صورت هر دو و بران

از نور پیما

از صورتهای که شمالی باشند یا جنوبی که یکی از کواکب ثابته وی هم بر باشد چنانکه اگر
مدبر کسوف در حمل باشد مثلاً مضرت وی بهر جهت منسوبست بحمل از صورتها و نباتات و حیوانات
برسد خاصه حیوان مشکل دار که حمل زمینی از ایشان است و صورتهای شمالی او جنوبی دارای خاصیتی
است و آن خاصیت آنست که اگر آن صورت صورت جانوران بری باشد و شمالی
بود دلیل کند بر آفتهای زمینی چون زلزله و خسف و مانند آن و اگر بحری باشد جنوبی
دلیل کند بر باران بیوقت و سیل و مانند آن و طغیان بر جهای منقلب را خاصیتی است که
را نیت چنانکه اگر کسوف در حمل باشد دلیل فساد نباتات بهاری است و اگر در سرطان باشد
دلیل فساد نباتات تابستانی باشد و اگر در میزان باشد دلیل فساد تیرماهی است و اگر در
جدی باشد دلیل فساد آن چیز بود که در زمستان حاصل شود چون ماهی و مانند آن و
اگر در حمل یا میزان باشد دلیل آفت عبادتخانه‌ها است و اگر در سرطان یا جدی باشد دلیل آفت
و عمارت شهرها است و اما تهیج مضرت تازه شدن اجتماع و استقبال مقارنات و
تهیج اجتماع در کسوف قوی‌تر است و تهیج استقبال در خسوف و اما قوت مضرت
از بودن کسوف و خسوف است در میان آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها از آن انواع هستند
و در هر شهر که کسوف و خسوف را ببینند در آن شهر اثر کنند برای آنکه سبب اثر
نور است در آن شهر و ضعف مضرت از بودن وتد بر دو طرف شرق و غرب
و مغربی ضعیف‌تر است بدان سبب که فرو شونده است و توسط میان ضعف و قوت
از بودن وتد میانگی در میان وسط السماء و کسوف جانب شرقی قوی‌تر باشد
از جانب غربی بدان سبب که جانب شرقی برآینده است و بدانکه چنانچه از طالع قران
علویین و از طالع سال عالم حال آن پنج حادثه که یاد کردم بشرح بگویند همچنان از طالع

خسوف و کسوف حالی مرتب بشکر بدان صفت که در احکام سال عالم یاد کردیم
و همچنان حال مولید از موضع خسوف و کسوف بنگر اگر در طالع باشد مضرت بنفس رساند
و اگر در دوم باشد مضرت بمال و معیشت بیش رساند و دیگر برین قیاس کن و بدانکه اگر در
اوتاد باشد یا در موضع نیرین یا موضع سهم سعادت مضرت زیادت از آن باشد که بموضع
دیگر افتد والله اعلم **صنف دوم در ولایت مکانها** و لا یتها طالع شهرهاست و وقت
وقت رسیدن آفتاب بنقطه اول حمل و چون وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل عالم تازه گردد و سبب تازه
شدن نشو نمای نبات و حیوان از تازه شدن سال آن سال را سال عالم خوانند و طالع آن وقت
را طالع سال عالم چون آن وقت متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه در قسم سیاست یاد
کردیم پس طالع سال عالم در هر شهری نیز متفاوت بود و تو خواهی که احکام شهر را بدانی
طالع الشهر بر وان از تحدید زمان و مراکز بیوت بدان موضع کواکب بشناس و مواقع
سهام درست کن و در استخراج هیلاج احتیاطی بجای آر که هیلاج که مدار کار بر دوست در سال خداه
خداوند برج انتها را بشناس از برج قران صغر با خداوند طالع سال آنکه مستعمل اهل دور کار
است هر چند که در شناخت وی اقاویل مختلف بسیار است چنانکه بشرح بیان کرده ایم
و از اقاویل غافل مباش و آنکه مزاج ده طالع شهر را با طالع قران صغر برای آنکه
طالع سال شهر فرع طالع قران صغر است چنانکه قران صغر فرع قران اوسط است
و قران اوسط فرع قران اعظم است و قران اعظم فرع قران اقدم و شک نیست که در احکام
قرانات این هر چهار قران را با یکدیگر امتزاج داده باشی چنانکه گفته ایم و از آن امتزاج حاصل
و از آن امتزاج حاصل آمده باشد که مدار احکام بر وی بود و آن امتزاج را اصل شناس و برج
طالع سال را فرع و آنکه موافقت و مخالفت میان اصل و فرع بدان آنگاه اگر موافقت بیش بود

حکم

حکم کن و اگر مخالف بیش بود بمزاج طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال برج
طلب مرحاب که راجح آید حکم بران کن و اگر انطالع مخالف هر دو آید هر دو را حکم کن که بطلمیوس
حکم نموده چنانکه میگوید اذا تکافات الدلائل فی الامر فصد فانظر الی
طالع الاجتماع والاستقبال فان تکافات ایضا فلا تعجل بالقضا
یعنی بشتاب مکن و در گذارش حکم تعجیل مکن و صبر کن و بیندیش بدین صفتها تا از اندیشه تو بعضی
از این چه زاید بران وجه برو و چون مقدمه معلوم گشت این مقالت را بر پنج فن
بدان سبب که احکام سال عالم پنج نوع است اول حکم اصناف مردمان دوم حکم تغییر
هوا و زمین سوم حکم اشجار و نبات چهارم حکم وبا و بیماری پنجم حکم فتنه و حرب چنانکه در ابواب
قرانات یاد کرده ایم و اینست **فن اول در احکام اصناف مردمان** حکم کلی اصناف مردم را دو نوع
برای آنکه طالع سال را دو نسبت است یکی نسبت عالم و از روی نسبت شهر حکم همه از آن
طالع گیرند و از انتها طالع قران و از خداوند هر دو و از قمر و کوکب متحیر در شکل طالع و از
مستولی بر برج انتها برای آنکه ضعف و قوت و سعادت و نحوست هر یک از این
دلایل راه نماید بر ضعف و قوت اشخاص همه سعادت و نحوست احوال همه اگر ضعیف
و منحوس باشند دلیل کند بر غایت ضعف و نحوست احوال همه و اگر همه قوی و مسعود باشند دلیل
کند بر غایت قوت و سعادت همه و اگر بعض بعض باشند دلیل کند بر تو سط حال
همه و آثار مزاج متحیر غالب باشد در بیشتر سال بر طباع مردمان و بر مزاج هوا چنانکه
اگر متحیر مریخ باشد مزاج هوای آن سال گرم و تر بود و طباع مردمان مایل بود
باستعمال اسباب مریخی چون آلت حرب و افروختن آتشها و آمیختن دشنه و سیر و رغبت
غضب و بکار داشتن دروغ و خیانت و تهور و مانند آن و چیزهایی که منسوب باشد

مستولیا هر دو بیکدیگر ناظر باشند و سعود قوی حال بود دلیل باشد بر سلامت و
سعادت اصناف مردمان و اگر برعکس باشد برعکس بود و چون در خانه نهم که
سفر و دین است دو سه کوکب باشند ایشان را در آن خانه حظی باشد سفر
مردمان بسیار شود و کارهای دینی بسیار بکار دارند و در هر خانه
که این مزاج نقیضه است آن خانه با آن حال بد باشد

دارند و اگر طالع سال ثابت باشد حکم کل سال از وی گیرند و اگر ذو جسدین باشد
حکم نیمه اول از وی گیرند و حکم نیمه دوم از طالع فصل تر یاد و اگر منقلب باشد حکم هر فصلی
از طالع وی گیرند و استخراج طالع هر فصلی و هر اجتماعی و هر استقبالی واجب است چه
طالع اجتماع و استقبال مقدم بر سال و فصل که آن را اثر قویست در سال و فصل و
در هر یک از این طالعها شرایط احکام از استخراج مبتز و مستولی و قران نگاه باید داشت

لمریخ از معدن و مبارزت و حیوانات عرقی یابند بسبب رغبت مردمان در آن چیزها
و همچنین اگر مبتز کوکبی دیگر باشد آثار مزاج او غالب آید و اگر ~~سه کوکب مبتز باشند~~
~~آثار مزاج سالخدای غالب آید~~ و اگر مبتز دو سه کوکب باشند آثار همه بر طریق
امتزاج غالب گردد و اگر هیچ کوکب مبتز نباشد آثار مزاج مستولی غالب آید و اگر
مستولی نیز نباشد آثار مزاج سالخدای را همه وقت با مزاج مبتز و مزاج
مستولی تمزیج باید داد و طریق تمزیج بارها نموده شده است و حال اهل معاش
و همچنین مردمان از دوم طالع و دوم انتها و موضع سهم سعادت و خداوند هر یک گیرند
برای آنکه قوت و ضعف هر یک دلیلست بر بدی و نیکی این اسباب و چون
خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت مال و معیشت ایشان بدان
بدست آید با خوشی و منشی و اگر خداوند طالع ناظر باشد بخداوند دوم بنظر عداوت مال
ایشان و جهد بدست آید با ناخوشی و اگر بلکه گرد اینست که کم کنند و حال
امیر شهر در حق ایشان از روی قوت و ضعف امارت و صلاح و فساد و سیاست
و قران از عاشر طالع نگرند و عاشر انتها و خداوند هر دو و سهم نوبت برای آنکه
ضعف و قوت هر یک دلیلست بر نیکی و بدی حال امارت و سیاست
امیر در حق رعیت و سهم غیب دلیل کند بر همت امیر در امارت و رای وی در
سیاست و اما حال امیر در حق رعیت نفس وی از طالع ولادت وی گیرند
و در حق استیلاء بر شهر از طالع جلوس وی گیرند و طالع دولت وی و اوتاد هر
خانها و دلایل آن بر اسباب و دلایل هر یک از این سه خانه که یاد کردیم قیاس کنند تا
سخن دراز نشود و دوم آنکه چون خداوند سهم سعادت و سهم غیب و خداوندان

مزاج از سعادت و مبادت و حیوان عرقی یابند بسبب رغبت مردمان دران جز ا
وهمچنین اگر ممتزج کوکبی دیگر باشد آثار مزاج او غالب آید ~~واگر سه کوکب ممتزج باشند~~
~~آثار مزاج سه کوکب غالب آید~~ واگر ممتزج دو سه کوکب باشند آثار همه بر طریق
امتزاج غالب گردد واگر سه کوکب ممتزج نباشند آثار مزاج مستولی غالب آید واگر
[illegible] آثار [illegible] اورا همه وقت با مزاج ممتزج [illegible]

[illegible]

امیر در حق رعیت و سهم غیب دلیل کند بر همت امیر در امارت و رای وی در
سیاست و اما حال امیر در حق رعیت نفس وی از طالع ولادت وی گیرند
و در حق استیلا بر شهر از طالع جلوس وی گیرند و طالع دولت وی و اوتاد و دیگر
خانها و دلایل آن بر اسبا و دلایل هر یک ازین سخن انکه یاد کردیم قیاس کن تا
سخن دراز نشود و مرد آنکه چون خداوند سهم سعادت و سهم غیب و خداوند

ستوها هر دو بیکدیگر ناظر باشند و مسعود و قوی حال بود دلیل باشد بر سلامت و
سعادت اصناف مردمان واگر بر عکس باشد بر عکس بود و چون در خانه نهم که خانه
سفر و دین است دو سه کوکب باشند ایشان را دران خانه حظی باشد سفر
مردمان بسیار شود و کارهای دینی بسیار بکار دارند و در هر خانه
که این مزاج افتد مستان آن خانه بانحال بد باشد ~~بسبب الخانه را انجاب~~ باشد
اما حال هر صنفی جدا از هر کوکبی که دلیل است بروی نگرند چنانکه حال مشایخ
و دهاقین و کدخدایان و اهل بیوتات قدیمه و مانند ایشان از زحل گیرند
و حال قضاة و وزرا و علما و مانند ایشان از مشتری گیرند و دیگر برین قیاس کن
و چون کوکب صنفی ناظر باشد بدرجه شرف خود وقت تحویل دلیل کند بر
شرف و منزلت آن صنف واگر ناظر باشد بدرجه هبوط رتبت وی وا ما از روی
نسبت طالع شهر بعالم حال اصناف اقالیم گیرند از کوکب ایشان چنانکه حال اقلیم
اول از زحل گیرند و حال اقلیم دوم از مشتری و حال اقلیم سوم از مریخ هم برین قیاس جواب
آنست که حال اقلیم از طالع قبة الارض گیرند نه از طالع شهر و دانکه در ضبط طالع اعتبار کنند
بسیر وسط شمس هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و احکام در حق همه مردمان نگاه
دارند واگر طالع سال ثابت باشد حکم کل سال از وی گیرند واگر ذو جسدین باشد
حکم نیمه اول از وی گیرند و حکم نیمه دوم از طالع فصل تیر ماه واگر منقلب باشد حکم هر فصلی
از طالع وی گیرند و استخراج طالع هر فصلی و هر اجتماعی و هر استقبالی واجبست چه
طالع اجتماع و استقبال مقدم بر سال و فصل که آنرا اثر قویست در سال و فصل و
در هر یک ازین طالعها شرط احکام از استخراج ممتزج و مستولی و قران نگاه باید داشت

[illegible marginal annotations]

تا احکام از استخراج بصواب افتد **فن دوم در احکام حالت هوا و زمین** چیزهایی که در هوا و در زمین

حادث میشود چهار جنس است بعدد چهار عنصر یکی آبیست چون ابر و باران و مانند آن

و دیگری آتشیست چون برق و شهاب و مانند آن و سوم هوائیست چون رعد و باد

و مانند آن و چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و مانند آن و سبب ایجاد

جنس دو نوعست یکی بخار و دیگر تحریک بخار و بخار دو گونه است یکی بخار گرم و تر است

که جنس اول ازو زاید و ماده وی بیشتر بر آبست و لیوحش بر آتش چون بخار گرم و تر

و دیگر بخار گرم و خشک است که جنس دوم ازو زاید و ماده وی بیشتر بر آتشست و بعضی

بر آب و خاک چون بخار دود و تحریک هم بر دو گونه است یکی تحریک هر دو بخار است

هوا را با امتزاج که جنس سوم ازو زاید و دوم تحریک هر دو است زمین را با احتقان

که جنس چهارم ازو زاید پس نتیجه این مقدمه آنست که باران آب باز ایستاده است

که بهوا رفته باشد بحرارت آتش و عصیر یافته باشد ببرودت باد و جوهر آب

در وصف ذاتیست و حرارت آتش و برودت باد صفت عرضی و شهاب آتش

افروخته است از بخار دخانی با انتفاخ هوایی و جوهر آتش در وصف عرضی و باد هوای

جنبیده است با امتزاج بخارات اگر سرد بود و بخار دخانی اگر گرم بود و جوهر هوا در وصف

ذاتیست و امتزاج بخارات صفت عرضی و زلزله جنبیدن زمینست با احتقان بخار

آبی یا دخانی و جوهر زمین در وصف ذاتیست و احتقان بخارات در وصف

عرضی و چون این مقدمه طبیعی بدانستی که دانستن وی واجبست از روی مراعات اسباب

زمینی و واجب است از روی مراعات دلایل آسمانی که این مقدمه نجومی بدانی و این تقدمه

آنست که هر یک از هفت سیاره هر یکی را از چهار عنصر محرک است گاهی بذات و گاهی

نوعی

در وصف ذاتیست و انتفاخ هوا

بنوعی اما محرک ذاتی آتش شمس است و مریخ که مزاج هر دو مزاج آتشست گرم و خشک و محرک

عرضی زحلست بسبب مضادت قوت فاعله و قمر و زهره بوجه انفعالی و محرک ذاتی زمین زحلست که

مزاج او مزاج زمینست سرد و خشک و محرک عرضی شمس و مریخ بسبب مضادت قوت فاعله و محرک

هوا مشتریست که مزاج او مزاج هواست گرم و تر و عطارد نیز هم است بحقیقت و آمیزه

با همه چون ذات هوا و محرک عرضی زحلست بسبب مضادت در هر دو کیفیت و محرک ذاتی

آب قمر است و زهره که رطوبت هر دو در قوت چون رطوبت آبست و رطوبت آب

مقصود و مطبوعست در آفرینش برای انفعال آن دو عنصر علوی چنانکه رطوبت قمر و زهره

مقصود و مطبوعست در آفرینش برای انفعال از سه کوکب علوی و زحل را با زهره

و قمر در صفت ذاتی آب شرکتست بسبب برودت که قوت فاعله است چنانکه آتش

و مریخ را با مشتری و عطارد در صفت ذاتی هوا شرکتست بسبب حرارت که قوت

فاعله است و محرک عرضی آب شمس و مریخست بسبب تبخیر و چون این دو مقدمه معلوم

بکردی تامل کن در هر چیز که حادث گردد در هوا و زمین که از عناصر سبب ذاتی وی چیست

و سبب عرضی چیست و از کواکب محرک ذاتی وی کیست و محرک عرضی وی کیست

لیکن حال قوت و ضعف عنصر ذاتی و در آن چیز از مضادت و لحوق کوکب ذاتی دلیل کیر

و بر عرضی اتحاد میان هر دو مزاج ده تمیز ... تا حکم آن حادثه از قوانین طبیعی

بر مقاس طبیعی است بیرون آید لعون الله تعالی مثلا چنانکه در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره

گیر و دلیل برودتی که ابر را عصیر کند تا بیارد از زحل گیر و اتکاه بنگر که زهره را با مریخ و قمر را

یا شمس را با زحل اتصالی هست یا نه که از اتصال ایشان این تجبیر و عصیر حاصل آید آب را

که باران گردد و در وقت باران بیان سبب که خانهای ایشان ابر بگیرند و از جهت اتصال

کیر و دلیل حرارت که آب را ابر کند تبخیر از شمس و مریخ

پس چون زهره و مریخ بهم رسند نظر باید کرد اگر زهره قوی است یا مریخ اگر زهره قوی باشد باران آید و اگر مریخ قوی باشد نیاید

زهره بمریخ چنان بود که آب بر آتش افتد و اتصال شمس بزحل چنان بود که آتش
افروخته را از یخ داری و دور نیز برابر وی میسوزد و اتصال قمر بزحل چنان بود که
آب گرم را از یخ برابر میداری برای آنکه مزاج زحل سرد و خشک است چون مزاج یخ
و مزاج قمر سرد و تر است چون مزاج آب و بعوض نور آفتاب گرم است چون آب
گرم انگاه قوت و ضعف هر یک بشناس چنانکه یاد کردیم و اندازه هر یک بدید کن بدان
چنانکه مثال مینمایم اگر قدر قوت مریخ نزد قوت زهره و قدر قوت شمس یا قمر نزد
قوت زحل قدر آتش بحر باشد و قدر قوت زهره نزد قوت مریخ قدر آبی باشد که در آن
بحر ابر گردد و همچنانکه قدر قوت زحل نزد قوت شمس یا قمر قدر یخی باشد که بدان بحر ابر گردد
حکم کن بباران و اگر کم باشد یا نزد حکم کن و سبب کامش است که بسیار فتح الباب زهره را
با مریخ و تیر مر را با زحل میباشد در وقت باران که هیچ نمی بارد **فصل** اندر وی بشناختن کمی
و بیشی بپدید اید هر یک از سردی و خشکی زحل را شصت جزو شمرند و گرمی مشتری را چهل
و تری وی را سی جزو و گرمی مریخ را شصت و خشکی وی را شصت و گرمی شمس را شصت و
خشکی وی را پنجاه و گرمی زهره را چهل و تری وی را پنجاه و در عطارد هر چهار کیفیت موجود
است و از آن جهت سردی وی را بیست جزو شمرده اند و خشکی وی را سی و گرمی را ده و تری را
پنج و در قمر دو کیفیت اصلی است سردی و تری سرد وی را سی جزو شمرند و تری را چهل جزو و
یک کیفیت عارضی است و آن گرمی است بسبب نور شمس و آن گرمی را ده جزو
شمرند و راس و ذنب را بدین تقدیر در آورند و گفته اند راس کم گرم است و هر یک ازین گرمی و
تری وی ده جزو است و ذنب سرد و خشک است و هر یک از سردی و خشکی وی هم ده
جزو است و ازین جهت راس را سعد شمرند چون مشتری و ذنب را نحس چون زحل و این

نوع

مزاجات م

تقدیر اصلی است **فصل** مزاجات اصلی را سبب تا عارضی تغییر پذیرد و آن تغییر چهار
نوع است یکی تغییر است چون ناپدیدان از هوا که بدل کرده و مثال آنست که چون کوکبی از
موضعی بموضعی آید مثلا چنانکه در منزلی آید و در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در بیتی
یا ربعی از ارباع بیوت یا در حدی مزاج اصلی وی انمقدار متغیر گردد و بسبب مزاج عارضی
آن موضع که مزاج اصلی بدان متغیر گردد بسبب مزاج هوای عارضی لیکن تغییر منزل و برج چون
تغییر هوای گرم بسیر و سرد بسیر است که یکسان نسازد و تغییر ربع بروج چون تغییر هوای فصل
است که در آید و تغییر بیت چون تغییر هوای شهر است در سفر و تغییر ربع بیوت چون
تغییر هوای ناحیتی است در سفر و تغییر حد چون تغییر هوای خانه است پس زحل از
اسد آید مزاج اصلی او از سردی آن مقدار متغیر گردد و بجزی که سرد بسیر بگرم بسیر آید و
مسکن بسازد و دیگر برین قیاس کن اگر بهر یکی امثال نمائیم سخن دراز کشد و
نوع دیگر از تغییر چون تغییر بدنست از غذا که بدل کرده و مثال آنست که چون یکی از
کواکب جزو آفتاب بجزئی متصل گردد و مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی اتصال انمقدار متغیر
گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی غذا متغیر گردد و مثلا چنانکه چنان متصل مریخ
افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی و خشکی انمقدار متغیر گردد که کسیکه غذای اصلی او
سرد و تر باشد غذای گرم و خشک خورد و مزاج مریخ که گرم و خشک است بسردی و تری
انمقدار متغیر گردد که کسی غذای اصلی او گرم و خشک باشد غذای سرد و تر خورد و آن
اتصال اگر بمودت بود چنان بود که آن غذا نیکو هضم شود و اگر بعداوت بود چنان
باشد که آن غذا بد هضم شود و دیگر برین قیاس کن و نوع سوم از تغییر است چون تغییر
بدنست از تغییر دارو و مثال آنست که چون میان آفتاب و کوکبی حالتی افتد از

تشریق و تغریب و احتراق و مانند آن مقدار متغیر کرده که مزاج اصلی بدان مزاج عارضی دارد
متغیر کرده برای آنکه مزاج آفتاب غالب است و مزاج کوکب را چنانکه مزاج دارد قاهر است مزاج
بدل نارد و اگر بخالت حالت سعادت بود چون تشریق علوی و تغریب سفلی بمنزلت دارو
نافع بود و اگر آن بخالت حالت نحوست بود آن بمنزلت داروی مضر بود و مهلک بود و حالت
احتراق که بمنزلت زهر است و آنچه گفته شد که اتصال که میان علوی و سفلی افتد سفلی را بمنزلت
دوائی غذائی بود و علوی را بمنزلت غذای دوائی بدان سبب که مزاج علوی غالب است و مزاج
سفلی مغلوب چنانکه میان قمر و مریخ اتصال افتد قمر را مزاج مریخ بمنزلت مزاج زیر بود
که غذائی اصلی او خیار بود و مریخ را مزاج اصلی قمر بمنزلت خیار بود کسی را که غذای او بیشتر بود
برای آنکه دوائی بیشتر غذائی است و خیار غذائی دوائی و دیگر برین قیاس کن و نوع چهارم
از تغیر چون تغیر حرکت از تغیر حرکت و مثال این است که چون کوکبی را حرکتی افتد در
فلک برجعت و استقامت یا در پهنای فلک بعرض شمالی و جنوبی یا در بالای فلک بصعود و هبوط
مزاج اصلی الکوکب بمزاج عارضی الحرکت بمقدار متغیر کرده که مزاج اصلی بدان مزاج عارضی
حرکت و اگر آن حرکت حرکت سعادت بود چون استقامت و عرض شمال و صعود فلک — کوکب
الحرکت کوکب بمنزلت حرکت ریاضت بود که سبب صحت بود و اگر الحرکت کوکب حرکت نحوست بود
چون رجعت و عرض جنوب و هبوط فلک الحرکت کوکب بدان بمنزلت حرکت تعب بود که سبب
مرض است و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون کوکبی در بیت مذکر بود یا ربع مذکر یا سبک رو
بود یا صاعد بود در فلک مزاج اصلی او اگر سرد و تر بود میل بگرمی و خشکی کند و اگر گرم و خشک بود
اعنی گرمی و خشکی زیادت شود و اگر الکوکب بر عکس این صفتها بود و حکم او بر عکس باشد و اگر صاعد
باشد در شمال یا دور شود از آفتاب بتشریق گرمی و تری مزاج او زاید و اگر بر عکس بود

اگی

117

سردی و تری زاید و اگر صاعد باشد در جنوب یا نزدیک شود به آفتاب بتغریب سردی
و خشکی مزاج زاید و اگر بر عکس باشد سردی و تری زاید و نیز بر اطلاق گفته‌اند که تشریق
علوی و تغریب سفلی موجب تری مزاج است و عرض شمالی و هبوط و روزی موجب خشکی
است و صحو هوا و عرض جنوب و حلب شبی موجب تری و تاریکی هوا است و رجوع و استقامت
و اقامت کوکب در یک برج دلیل شدت تغیر مزاج اوست بمزاج آن برج بسبب بسیار بودن
وی در آن برج و اقامت عطارد خاصه دلیل تغیر هوا است از حالی بحالی بسبب اختصاص وی
بهوا **فصل** مزاج زحل دلیل ظلمات و باران پیوسته و زلزله و خسف و مزاج
مشتری دلیل اعتدال هوا است و باد خوش و مزاج مریخ دلیل گرمی و خشکی است و علامات
آتشی و باد و سموم و کمان رستم و مزاج شمس دلیل گرما است و سرخی هوا و باد و میغ
مزاج زهره دلیل گرمی و تری هوا است و مزاج عطارد دلیل باد است و رعد و برق و تیرگی — سردی و
هوا و زلزله بسبب رعد و برق او و اثر کوکب باران گویند و مزاج قمر دلیل باران است
و گشتن هوا از حالی بحالی و برین سبب اتصال زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر با زحل
دلیل باران است بدان شرط که مزاج زحل و زهره قوی تر باشد که هر دو دلیل آبند و مزاج شمس
و مریخ ضعیف تر که هر دو دلیل حرارت‌اند برای آنکه اگر آب بسیار و حرارت اندک بخار نخیزد
که ابر گردد و اگر حرارت بسیار باشد و آب اندک بخار فراهم نیاید و ابر نزاید و بدین سبب ابر
تابستان کمتر از آن باشد که در زمستان و چه بارد سیاه و ستبر بود از بسیاری آب
و با رعد و برق بود از بسیاری حرارت بسبب حرارت زمستان نه بسبب آبی که اندر تابستان
که آب تابستان را آنقدر حرارت جاذبه تا بخار بدو دهد که او فراهم آید و ابر گردد
چون حرارت قمر بسیار کمتر است از حرارت شمس بسیار باشد که اتصال قمر و زحل بیاشد

در وقت باران و برف نبارد و چون قمر را مزاج اصلی آبیست و شمس را آتشی اتصال قمر
و شمس نیز دلیل تغیر هواست خاصه در وقت کسوف بسبب اجتماع که اجتماع را اثری
عظیمست در کلی حوادث خاصه در تغیر هوا چون از اجتماعی تغیری حادث گشت
پس هر گاه که قمر بمرکزی رسد از مراکز اجتماعی تغیر در هوا تازه کردد و مزاج تغیر از جنس مزاج
الکوکب بود که مستولی بود بر آن مرکز چنانکه بطلمیوس میگوید درین کلمه اذا حصلت
الاجتماع مبدأ مراکز البحران انذرت بتغیر الاهویة فی ذلک الشهر من
زوایا الاجتماع وکان الحکم فیها علی زاویة کل شکل منها فانه یدل
علی طبیعة الهواء و بدانکه هر مثلثه دلیل عنصریست که منسوب بوی و دلیل
آنچه که از آن عنصر زاید چنانکه مثلثه آتشی دلیل آنچه از آتش زاید در هوا چون برق و
شهاب و ستاره بادم و صاعقه و در زمین چون [illegible] چنانکه مثلثه خاکی دلیل
زمینست و دلیل آنچه از زمین پیدا شود چون زلزله و خسف و آنچه در هوا از آید از
زمین چون [illegible] و آن آواز قولیست که در هوا شنیده میشود یا غبار و پاره آتش
از جستن پاره زمین بسبب احتقان بخار دخانی در وی و غور از وی چون آواز
انگشت که از [illegible] سوخته بجهد و چنانکه مثلثه هوایی دلیلست بر هوا و آنچه از هوا آید چون
باد گرم و سرد و معتدل هر برجی دلیل آن بادست که از جهة وی جهد و جهت هر
برجی از دوازده برج باد کرده شده است و چنانکه مثلثه آبی دلیل آبست و دلیل آنچه از
آب زاید در هوا چون ابر و [illegible] و باران و میغ و [illegible] و خرمن ماه و آفتاب و برف و
باران و ژاله و آنچه در زمین زاید چون طوفان و سیل و خشک شدن آبها و برجهای
باران مثلثه آبیست و اسد و دلو برای آنکه از مثلثه آبی آب زاید و اسد و دلو برای آنکه

از اسد

از اسد بتبخیر و دلو بتعصیر و مدار باران برین سه چیزست **فصل** هند و عرب را اعتقاد
عظیمست در منازل قمر از جهت تغیر هوا خاصه بسبب بادها و باران و حال تغیر هوا از منازل
قمر بر سه وجه گرفته اند اول از مزاج منازل دوم از رباط منازل سوم از سعد و نحس منازل
اما مزاج منازل بر سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل تر یازده است یکی
دبران دوم ذراع سوم جبهه چهارم صرفه پنجم غفر ششم زبانا هفتم قلب هشتم شوله
نهم ذابح دهم مقدم یازدهم موخر و خشک هشت است یکی بطین دوم هنعه سوم طرفه
چهارم اکلیل پنجم بلده ششم سعد [illegible] هفتم اخبیه هشتم رشا و منازل میانه نه است
یکی شرطین دوم ثریا سوم هقعه چهارم نثره پنجم زبره ششم عوا هفتم سماک هشتم
نعایم نهم بلع و نزد عرب ثریا و سماک و شرطین تر اند و ثریا را در غایت تری دارند
و اثر مزاج منازل در تغیر هوا چون اثر مزاج بروجست لکن در مزاج بروج خلاف اندکست
و در مزاج منازل خلاف بسیارست و اما رباطات منازل بمنزلت مثلثات بروجست
برای آنکه هر رباطی جمله ایست از آن منازل بمنزلت مثلثات بروج هر مثلثه جمله ایست
از بروج لیکن آن جمله بروج بر قسمت راستست و این جمله منازل بر قسمتی متفاوت
و این رباطات را هندوان جهر خوانند و جهر بهندوان بسیارست بدان سبب که برای
هر حاجتی جهری وضع کرده اند چنانکه برای تری و خشکی سال جهری نهاده اند و برای نصرت
و هزیمت حرب جهری نهاده اند و برای صحت و مرض و موت جهری نهاده اند و کار آن
آنست که این جهرها بمنزلت وفق اعداد است که هر یکی را برای حاجتی بکار دارند و اما جهر خشکی
و تری سال شش رباطست و در رباط اول شش منزلست شرطین و طرفه
و جبهه و قلب و شوله و مقدم و در رباط دوم هفت منزلست و آن بطین و نثره و اکلیل و

و نعایم و بلده و ذابح و سعود و بلع و اخبیه و زبره و صرفه و در رباط سوم هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرفه و زبانا و بلده و

در رباط چهارم شش منزلست دبران و هقعه و عوا و غفر و ذابح و سعود و در رباط

پنجم دو منزل و بلع و در رباط ششم دو سماک و رشا و مدار آنکه منزلهای هر رباطی ناظر یکدیگر

چنانکه برجهای مثلثه و ازین جهت اثر رباط اثر نظرست برای آنکه هر گاه که قمر در منزلی باشد

از رباطی و کوکبی در منزلی دیگر هم ازین رباط بیکدیگر ناظر باشند بر وجهی چنانکه اگر کوکبی

در یک برج مثلثه باشد و کوکبی دیگر در برج دیگر هم از آن مثلثه بیکدیگر ناظر باشند

و بدین سبب اگر قمر در منزلی باشد تر از رباطی و نحس در منزلی دیگر باشد در آن یک رباط

بدان صفت بمنزلت اجتماع ایشان است در برج تر و اما سعد و نحس منازل بر مزاج

مواضع منازلست نه بر مزاج کواکب منازل و بدین سبب منزل دبران از اسعد شمرند اگر چه

کوکب او نحس است و این دلیل روشنست که مدار منازل بر مواضعست نه بر کواکب چون

مدار بروج و اگر بر کواکب بودی بایستی که طلوع و غروب منازل متفاوت بودی چون

طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت عرض هر یک و منازل سعد شانزده است

بطین و ثریا و دبران و نثره و طرفه و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و بلده و نعایم

و ذابح و بلع و سعود و مقدم و منازل نحس ده است شرطین هقعه هنعه جبهه زبره

صرفه عوا شوله موخر رشا و دو منزل میان سعد و نحس است یکی ذراع و دیگر اخبیه

و اثر نحس در تغییر هوا بیشتر باشد از اثر سعد و برای این سبب است که چون قمر در منزل

تری باشد و منحوس گردد بزحل یا بمریخ یا اجتماع باران بارد قوی و اگر مسعود گردد بمشتری

باران نبارد یا اندک بارد و حکم بهند و آن در منازل قمر است که چون قمر در منزلی

آید مزاج آن منزل بنگر و مزاج اتصال قمر در آن منزل بکوکب و مزاج کوکبی که با قمر

دریک

هم از آن رباط و هم تر دلیل باران بود و الا که بودن ایشان هو

در یک رباط باشد اگر هر سه مزاج موافق یکدیگر باشند مزاج یک عنصر باشد حکم کن

که مزاج آن عنصر ظاهر گردد بقوت و اگر دو مزاج موافق یکدیگر باشد حکم کن که مزاج

آن عنصر ظاهر گردد نه بقوت و اگر هر سه مخالف یکدیگر باشند رجوع کن بجزو

اجتماعی یا استقبالی یا ترجیحی که پیش از وی بوده است برای آنکه جزو اجتماع را

در بر انگیختن مزاج منزل اثری قوی هست پس جزو استقبال پس جزو ترجیح

راست را پس جزو ترجیح چپ او بنگر که آن جزو در ترتیح منزلست آنگاه حکم کن بر مزاج

آن منزل و قوی تر جزوها اجتماع جزو اجتماعی است که مقدم باشد بر طالع سال برای

آنکه حکم کلی سال از طالع آن اجتماع گویند و مزاج آن و پس از آن جزو اجتماعی

که مقدم باشد بر رسیدن آفتاب به بیست درجه عقرب از برای آنکه از

بیست درجه عقرب تا بیست درجه ثور مدت بارانست و حکم عرب در منازل

قمر آنست که طلوع منازل نگاه دارند و از انوا خوانند اگر منزل تر براید حکم باران

کنند و اگر خشک براید حکم خشکی و اگر میانه براید حکم میانه و میان عرب و هند

در منازل قمر خلافی عظیم است چنانکه عرب ثریا را در غایت تری دارند و هند

ثریا را میانه میشمرند و همچنین در صورت منازل میان هر دو خلاف بسیارست و

اعتماد عرب بر صورت منازل است از کواکب نه بر مواضع وی از بروج و خلاف هند

معلوم است **فصل** حادثهای عظیم از تمکن چون طوفان و مانند آن از دلایل قرانها

گیرند و خاصه از دلایل قران اقدم و اعظم و آن دلایل دو جنس است اوایل و ثوانی

و اما دلایل اوایل از آنها چهار ده نوعست اول طالع اجتماع یا استقبال متقدم بر وقت

و آن دوم منتزدی سوم جزو آن اجتماع یا استقبال چهارم مستولی بر آن جزو پنجم

کدام

منزل

الموضع ... طلوع ... در ... منزل ...

طالع وقت قران ششم متبز دی هفتم جزو قران هشتم مستولی بران جزو نهم طالع سال
قران و دهم متبز دی یازدهم طالع اجتماع یا استقبال مقدم بران طالع دوازدهم متبز
دی سیزدهم جزو اجتماع یا استقبال و چهاردهم مستولی وی چون قران چهار است
یاد کرده ایم مراعات هر چهار و جهت خاصه در حادثهای عظیم و هر قرانی را چهارده دلیلست
پس جمله دلایل اوایل پنجاه و شش است و اما دلایل ثوانی در هر چهار قران سه نوعست یکی
تسییر و دیگر انتها و سوم صاحب نوبت و تسییر چهارده گونه است برای آنکه در جهای دلایل
اوایل چهارده است چنانکه بر شمرده ایم و انتها هفت گونه است برای آنکه بروج ازان
چهارده هفت است و اما صاحب نوبت دوگونه است یکی صاحب نوبت از متبز و دیگر صاحب
نوبت از مستولی پس جمله دلایل ثوانی بیست و سه گونه است و چون قران چهار است
پس صد و دلایل ثوانی نود و دو است و چون هر دو جنس را جمع کنی عدد همه صد و چهل و
هشت است و این صد و چهل و هشت دلیل را بحقیقت در توان یافت و کی مزاج
قران داد و در هر شهری که خواهیم تقویم کواکب و استخراج طالع بر طول آن شهر حساب
باید کرد و اگر غرض حکم عالم آن حساب بر طول قبة الارض باید چون مزاج دلایل
بر مزاج یک عنصر افتد هر چه از مزاج آن عنصر حادثهٔ عظیم ظاهر گردد و آن عنصر اگر
آب باشد آن حادثهٔ طوفانی باشد چون طوفان نوح علیه السلم و اگر زمینی باشد زلزله
یا خسفی باشد چون خسف قارون و اگر هوایی باشد بادی بود چون باد عاد یا صیحه
چون صیحهٔ صالح عم و اگر آتشی بود حریق عام بود یا حربی مهلک یا قحطی چون قحط یوسف عم
خاصه که بر جهای انتها آنست ششم و هشتم و دوازدهم طالع سال بود و یا آن نیز منحوس
باشد بکواکب حال و خاصه که قران در دقیقهٔ اجتماع افتد و خاصه که صاحب نوبت

اگر

کوکب نحس بود خاصه که تسییرات بقواطع رسد و اگر اندکی ازان دلایل بروج
یک عنصر افتد آن حادثه اندک باشد و اگر بعضی ازان دلایل بر مزاج یک عنصر افتد و بعضی
دیگر بر مزاج عنصری دیگر که مخالف او بود از هر دو عنصر حادثهٔ قوی قایم گردد و از عنصر
دیگر مضاد او بود در تدافع افتد و اما شهرها حادثه شهرها بحسب انتها باشد و ناحیت
حادثه ناحیت مثلثه انتها بود و اقلیم حادثه اقلیم کوکب صاحب نوبت بود اگر متبز
از ین دلایل موافق یکدیگر باشند حکم آسان گردد و اگر مخالف افتد از طریق علم
در باید چنانکه حکم بر اقلیم صاحب نوبت کنی و بر ناحیت مثلثه چنانکه از اقلیم بیرون
آری پس بر شهرهای بروج چنانکه از ناحیت بیرون آری برای آنکه طریق استخراج
احکام آنست که از عموم بخصوص روی بتدریج و تامل کنی و احتیاط در زی و احتیاط
ان باشد که با دلایل قرانات دلایل ادوار الوف و ادوار فصول جمع کنی
لیکن چون دلایل ادوار الوف و ادوار فصول نزدیک من معتمد نیست برای آنکه
می اکنه بنا ادوار الوف بر مصالح دینی پیشتر از آنست که بر طبایع کونی و دیگر بنا
ادوار فصول بر قران طوفان است و در اثنا قران و در آن تاریخ خلاف بسیار است
و در تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق نیست میان روات پس فرو گذاشتن دلایل
هر دو بهتر از یاد کردن باشد تا رخصت آن ناظر را از استخراج دلایل قرانات باز ندارد
خاصه در حال مزاج دادن دلایل که مزاج دادن دلایل مختلف کاری عظیم است
فصل طریق مزاج دادن آنست که نخست دلایل را بشمری پس میان همه
موازنه دهی پس بمقابلت پس مخالطت اما موازنه آنست که چون دلایل بشمری
بنگری که عدد دوی چند است چنانکه دلایل اوایل هر قرانی بشمردیم چهارده آمد و چون

آمده

انکه

خاطر

عدد ولایل چهارده است قوی تر از این همه چهارده قوت رسانیدیم و ضعیف تر از یکی
و هر یک را که میان قوی تر و ضعیف تر است بر اندازه رتبت وی نیز بهره نهادیم
از قوت و ضعف تا وزن هر یک پدید آید در ضعف و قوت و اما مقابله آنست که
چون وزنهای دلایل پدید آید در ضعف و قوت وزنهای هر دلیلی را با مزاج مدلول وی
مقابله کنی و نقد را آن مزاج که بر دو هم بیفکنی مثلا هم وزنهای آن چهارده دلیل
صد و پنج است برای آنکه از یکی تا چهارده صد و پنج باشد و درین صد و پنج دلیل بنگر
که از آن دلایل آبی چند است و آتشی چند و بادی چند و خاکی چند باندازه هر یک از آب و آتش
و باد و خاک بگیرند اما مخالطه آنست که هر یکی را از آن اجزا بعضی رنگی مانند کنی تا حس بصر اجزا بهتر
دریابد چنانکه آب را به سپیدی مانند کنی و آتش را بسرخی و خاک را بسیاهی و باد را بزردی مثلا آنگاه
همه را بهم بیامیزی و هر چه از آن آمیزش رنگی دیگر زاید بخلاف آن چهار رنگ دان رنگ صفت
حکم باشد مثال اگر دلایل را از اعداد گرفتیم صد و پنج وزن آمد مثلا و از آن صد و پنج وزن هفتاد وزن
آبی بود و آن هفتاد جزو سپید باشد و بیست جزو سیاه باشد و بیست وزن آتشی بود
و آن بیست جزو سرخی باشد و ده وزن بادی بود و آن ده جزو زردی باشد و پنج وزن خاکی
بود و آن پنج جزو سیاهی بود پس این هر چهار رنگ را بهم آمیختیم رنگی حاصل آید سپید و گرایند
نارنجی تیره زند برای آنکه سپیدی غالبست درین چهار رنگ چرا که آن سپید دوام می نماید
و چون در آن سپید سرخی و زردی هست و سرخ غالبست پس از زردی و سرخی عکس
نارنجی زاید و چون در وی اندک سیاهی هست نارنجی را تیره کند کمال آن سپید سپید و آبی
باشد که بنارنجی تیره زند و آن رنگ سپید بارانی صفت تولیت با رعد و برق و اندک
سرما و این مثال چون مبتدی دیگرها برین قیاس کن فصل حال علامات آتشی که در هوا

پدید آید از عاشر آن طالعها گر بود که یاد کردیم در آن مریخ و عطارد و قمر پس هر گاه که
عاشر منحوس باشد و برج هوایی بود یا آتشی و مریخ در وی باشد یا ناظر بعداوت و عطارد
و قمر ممازج مریخ باشند بقران یا نظر و همه یا بعضی صاعد باشند در فلک اوج یا تدویر
در وقت تحویل سال یا فصل یا ماه علامات آتشی بسیار پدید آید خاصه که مزاج عاشر
هم بدین صفت باشد اگر در وجود این شرایط و صفات آن عاشر تفاوتی کند در ظهور آن
علامات هم تفاوت رود بدان اندازه و وقت ظهور و تازه شدن وی
پس از تحویل باشد وقت اتصال صاحب عاشر است بدین کواکب و اتصال این
کواکب بیکدیگر و رسیدن هر یک بمرکزهای خود فصل حال زمین چون زلزله و خسف
از رابع آن طالعها بگیرند و از زحل و عطارد و قمر چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه
رابع منحوس باشد و برج ارضی بود و زحل در وی بود یا ناظر بعداوت و قمر و عطارد
ممازج زحل باشند بقران یا بنظر و همه یا بعضی هابط باشند در فلک اوج یا تدویر
زلزله و خسف بسیار افتد و سبب کمی و بیشی این حال و وقت ظهور و تازه
شدن وی همان سبب حال علامات آتشی است بر آن قیاس کن این حال را
و دیگر حالها را که یاد کردیم نیز برای آنکه اسباب یکسان است و چون بده مرکبست
از اسباب آتشی و زمینی حال وی از هر دو دلیل بگیرند فصل حال سردی و گرمی هوا
و زمین عاشر را بگیرند لیکن سردی را از زحل و گرمی را از مریخ با شرکت عطارد و قمر
چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برج
آتشی یا بادی باشد خاصه آتشی و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند باتصال
یا بنظر هوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی

یا آبی خاصه خاکی هوا بسرد شود و باعث از غبارات [illegible] ببرج [illegible] وقت
رسیدن آفتاب بسرطان دلیل گرمی و خشکی است و تقویت زهره و وقت رسیدن آفتاب
بجدی [illegible] سرد است و تری هوا و نگاه باید داشت مزاج فصلها [illegible] است و نگاه باید
این بر چهار ربع چنانکه سالی چهار فصلست و هر فصلی مزاجی دارد ماه نیز همچنان چهار ربعست و هر ربعی
مزاجی دارد چون مزاج فصل چنانکه ربع اول مزاج بهار دارد و ربع دوم مزاج تابستان
و ربع سوم مزاج تیرماه و ربع چهارم مزاج زمستان و بعضی ازین ربعها در روز
[illegible] **فصل** حالی [illegible] از عاشر [illegible] گرند و ازین برجهای بادی و از
مشتری و عطارد و بد است و از دیگر کواکب بعرض در وقت تحویل و فصلها و چون
در آن وقت عاشر برج بادی باشد و مشتری و عطارد در برجهای بادی [illegible] بیکدیگر
[illegible] صاحب عاشر نیز دلیل کند بر جستن بادها [illegible] قوی [illegible] و اگر مریخ مزاج عطارد
و مشتری باشد درین برجها دلیل کند بر بادهای گرم و [illegible] آتشی و برجی
در هوا و اگر بجای مریخ زحل باشد دلیل کند بر بادهای سرد و [illegible] هوا را تاریک
و غبار و اگر زهره باشد دلیل کند بر بادهای خوش و اگر شمس باشد دلیل کند بر [illegible]
بادهای [illegible] و اگر قمر باشد دلیل کند بر خلاف بادها و جهت برج و جهت عرض کوکب
باشد دلیل جهت باد است **فصل** [illegible] باران از [illegible] کرده [illegible] و دلیل
دارد زهره و قمر و عطارد و از اتصال شمس و قمر بزحل و از اتصال زهره و مریخ [illegible]
کرمی ازین کواکب صاحب طالع اجتماع یا استقبال باشد و چون یکی ازین برجها طالع
یا عاشر [illegible] فصل یا ماه باشد و این کواکب درین برجها باشند خاصه که یکی ازین
برجها [illegible] متصل گردند ازین برجها دلیل کند بر بارانهای بسیار [illegible] دلیل

سرما باران و ایلها بار شود و بوقت سرد و تیر بود و فصل زمستان بود برف کند
و هرگاه که عطارد از برجی به برجی رود تغییر در هوا پدید آید و اگر آن روز باشد [illegible] تغییر
از ابر و بخار باشد خاصه که قمر بدو پیوندد و آن برج برج بارانی باشد و اگر قمر از خانه
عطارد بزهره پیوندد دلیل ابر باشد و فتح باب که اثر صاحب طالع اجتماع یا استقبال
یا از صاحب برج وی زاید قوی تر باشد و [illegible] زهره و [illegible] باران در وقت
باران دلیل [illegible] است و اجتماع کواکب در برجهای آبی دلیل بسیاری باران است
و بسیاری آب [illegible] و [illegible] قمر [illegible] از اجتماع یا استقبال [illegible]
[illegible] در فلک [illegible] خاصه [illegible] وقت تحویل سال یا فصل یا ماه [illegible] و در ربع [illegible] دلیل
بسیاری آبها [illegible] است و اگر حال قمر بعکس بود دلیل نقصان است و اگر
مریخ در برجهای آبی باشد هم دلیل نقصان است و [illegible] قمر در مثلثه آبی
دلیل [illegible] آب [illegible] اگر قمر و خداوند خانه [illegible] زاید [illegible] مریخ [illegible] آب بود
و اگر [illegible] نقصان بود و اگر [illegible] طالع سال مریخ باشد [illegible] بود
یا در خانه عاشر برج آبی و [illegible] اگر [illegible] متصل باشد [illegible] و از برجهای آبی دلیل کند
بر خرابی جایها از [illegible] بسیاری آب خاصه که مریخ راجع باشد و نحوس
و اگر زحل بر [illegible] باشد و [illegible] هابط باشد در فلک اوج [illegible] آب
کند یا زیادتی سرما **فصل** مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل خشکی هوا است
و نقصان آبها خاصه مریخ در وقت تحویل ازین چهار کوکب قوی حال باشند و ناظر به
یکدیگر یا بعضی ازین چهار باران [illegible] آبها و زمین کم شود خاصه که قمر در وقت [illegible] مریخ
باشد یا آن کوکب که قمر بدو متصل باشد همچنین اگر مشتری و عطارد در [illegible] مریخ

باشند بی نظر زهره و تیر و همچنین اگر حل یا افتاب در وتد باشد در حل
طالع یا در بیت خاصه که راجع باشد در برج آبی و قت تحویل **فصل** و دلایل بسیار
طالع و برج و جزو قرانها است طالع اصل سالها و فصلها و ماهها و اجتماعها و استقبالها
خاصه اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر سالها و فصلها و وقت قران و سال
قران و اوتاد این طالعها معتبر بود و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف جز طالعی و برج تحویل
بر جزوها اجتماع و استقبال و بر جزو قران و بر در جها و طالعها و وتدها و دلایل بتدبیر آن
زین پنج کوکب معتبر دستولی و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف و موضع هر یک ازین
این پنج و خداوند خانه هر یک ازین پنج و تسییرات و انتهاآت و قرانات و ممازجات
عطارد به هر یک که او متغیر مزاجات است و مواضع سهام و خداوندان بیتها
و شرفها و سهام و نظر سعود و نحوس بسهام و خداوندان بیتها گزین است جمله دلایل
اسعار اما آنچه ازین دلایل قرانهاست چو انتهاء و تسییرات راه نماید بر سعرها در اوقات
قوی اثر چون خصب شهرها ابیاء و قحطی سالها مصر در وقت یوسف علیه السلام
خاصه که کوکب معتبر از ثوابت باشد و آنچه دلایل سالهاست و تسییرات و انتهاءات
قرانها راه نماید بر سعرها و میانه مدت چنانکه سالی بردارد و آنچه دلایل فصلهاست و جه
و ماهها راه نماید بر سعرها و اندک مدت سهل است **فصل** حال اسعار از شش وجه
نگرند اول آنکه خریان اسعار از چه جنس باشد دوم آنکه وجود اخریان چگونه باشد
سوم آنکه عرق یابد یا نه چهارم آنکه گران باشد یا ارزان پنجم زمان انجا که گی
باشد ششم مکان گرانی و ارزانی اما دلایل جنس اخریان نظر بجهات
و آن کوکب که یاد کرده ایم و جنس هر یک از معدنی و نباتی و حیوانی و صناعی

دیو آتشی

و در قوانین احکام برشمرده ایم و اگر همه یا بیشتری اتفاق کنند در دلالت بر یک جنس
سعر آن جنس در کفت گوهی افتند یا ارزانی یا گرانی و اگر همه یا بیشتری خلاف کنند
یکدیگر را امزاج باید داد تا کدام دلیل قوی تر آید حکم بر جنس آن باید کرد و اگر خلاف
تا آن حد بود که مزاج نتوان داد حکم نباید کرد و از بسیار زمین غافل نباید بود چنانکه گفته ایم
و هرچند که دلالت مثلثها را حکم همان است که دلالت برجها بر عموم داما رخاص دلالت
مثلثها را حکمی خاص است و آن حکم آنست که اگر برجها دلیل بر جها مثلثه خاکی
باشد جنس اخریان از معدنیات بود یا از نباتی که مزاج زمینی بر وی غالب بود
و اگر هوایی بود جنس اخریان حیوانی بود یا صناعی و اگر آتشی است صناعی
که بصنعت آتش حاصل آید و یا معدنی بود که مزاج آتشی بر وی غالب باشد
چون نفط است و مانند آن که از بخره دخانی زاید و اگر آبی بود دریایی بود یا نباتی
که مزاج آبی بر وی غالب بود و اگر آن برجها از مثلثها مختلف باشد مزاج باید داد
و یعقوب کندی میگوید که اوتاد طالعها دلیل زراعت و ماهها دلیل سیم و زر
دلیل بضاعت و اگر کنعتی که اوتاد دلیل ثمن است و زایل دلیل بضاعت و زایل
دلیل عروض بهتر بود **فصل** و اما حال وجود اخریان از حال کواکب جنس اخریان
نگرند و حال سهم جنس و صاحب بیت سهم و صاحب شرف وی اگر آن کوکب و سهام
همه یا بیشتری قوی باشند بخانه و وتد راجع و طالع و مثلثه و حد و حیز و جلب
و نظر سعود و مانند آن از مزاجها که قوت ذاتی دهند وجود اخریان بسیار باشد
و اگر ضعیف حال باشند نیابرین مزاجها وجود وی اندک بود و اگر میانه حال
باشند میانه بود و اگر مشتری در طالع اجتماعی یا استقبالی بود که مقدم

طالع قران و ...

بر دیگر طالعها و بران طالع مستولی باشد و صاحب طالع مقبل باشد بمشتری یا بزهره
دوار کوکبی یک باشند و دوم و خداوند وی هر دو سعود باشند و خداوند دوم مقبل باشد
بخداوند طالع دلیل کند بر فراخی نعمت و آسایش مردمان بدان سبب و اگر طالع سال طالع نحس
نیز بدین صفت باشد دلیل کند بر غایت فراخی نعمت و کمال راحت مردمان بسبب خصب
و اگر این دلایل همه یا بیشتری بر عکس باشد دلیل کند بر غایت قحط و محنت و اگر میانه حال
باشد دلیل کند که حال مردمان و وجود اخریان میانه باشد و دانسته که طالع و خداوند
وی دلیل مردمان است و دوم و خداوند وی و سهم سعادت دلیل مال و معاش است و
چهارم و خداوند وی دلیل کشت و عاقبت و پنجم و خداوند وی دلیل غله است و مشتری
دلیل خصب است و زحل دلیل قحط است پس قوت هر یک دلیل قوت مدلول است
و ضعف دلیل ضعف و چون مستولی طالع باشد او جزوی مشتری باشد دلیل کند بر خصب
اگر در جهت بود و چون زحل باشد دلیل قحط و محنت و بعضی گفته اند که حلول مسعود
دلیل بر بهای قحط در رخ و تباه شدن میوه و نقصان یابد بهما و بقاء بر بهای
است که جوز اگر میانه حالست و دیگر گفته اند که بر بهای ارزنی و تابسته دلیل غله و طعام
اگر مسعود باشد دلیل ارزانی است و اگر منحوس باشد دلیل گرانی بود و خداوند طالع
و مستولی و سهم سعادت و مشتری وقت که تحویل در عقده و نیز دلیل قحط است نعوذ بالله
منها و هر گاه که در شهری برج ذنب بودن زحل در طالع دلیل زحمت و قحط خاصه که با وی
با هم باشند و اگر در این وقت زحل و مریخ هر دو در یک برج افتند دلیل قحط در
آن ناحیت ان برج فصل دلیل گرانی نرخ دوازده است یکی بودن کوکب است
که دلیل کند بر جنس الخریان وقت تحویل در طالع یا بعاشر یا یازدهم خاصه که در وتد

وتد باشد دوم بودن ولیت در شرف خاصه که در درجه شرف باشد و سوم بودن صعود
ولیت در فلک اوج و چهارم صعود ولیت در فلک تدویر و پنجم سرعت سیر ولیت
و ششم زیادت نور ولیت و هفتم زیادت قدر ولیت و هشتم زیادت عدد
و نهم زیادت حساب ولیت و دهم عرض شمالی ولیت و یازدهم بودن ولیت در ارتفاع
مستقیم و دوازدهم خروج ولیت از تحت الشعاع و دلایل ارزانی نرخ یازده است
یکی بودن آن کوکب است در نهم و سوم و دیگر بودن ولیت در هبوط خاصه که بر درجه هبوط بود
و سوم هبوط ولیت در فلک اوج و چهارم هبوط ولیت در فلک تدویر و پنجم بطوء سیر
ولیت و ششم نقصان نور و هفتم نقصان قدر و هشتم نقصان عدد و نهم نقصان
حساب و دهم عرض جنوبی و یازدهم بودن در برج منوج و اما بودن کوکب در دوم و
دوازدهم و ششم دلیل توسط حالست و در چهارم دلیل ثبات حال و تعطیل ارزانی
حال سهام اصلی ولیت در اسعار چون در طالع با شرف کوکبی افتد سهم جنسی
و خداوندی شرف وی موضع فیا بعض بهای گرانی هر جنس برخ آن
جنس و چون سهمی در شرف کوکبی افتد و آن کوکب در طالع باشد سبب گرانی
فعل عامه مردم بود و اگر در دوم باشد سبب احتکار باشد و اگر در سوم یا در نهم باشد
سبب نقل بود از جایی بجایی و اگر در چهارم باشد سبب منع مانعی بود و اگر در پنجم
باشد سبب رحمت خریداران بود و اگر در ششم یا در هشتم باشد سبب تباه شدن
اخریان شده و اگر در هفتم باشد سبب خریداری شهرها باشد و اگر در دهم
باشد سبب کار سلطان باشد و اگر در یازدهم باشد سبب عزت خریان
بود و اگر در دوازدهم باشد سبب قلت وی بود و چون قمر وقت تحویل در خانه صاحب

باشد هر دو زیر زمین بود و متصل گردد بکوکبی زبر زمین دلیل گرانی نرخ بود و اگر بکوکبی هبوط کند هم زیر زمین باشد دلیل توسط حال بود و قمر زبر زمین باشد و متصل گردد بکوکبی زیر زمین دلیل ارزانی باشد و اگر بکوکبی پیوندد که هم زبر زمین باشد دلیل توسط حال باشد و اگر آن کوکب موصوف باشد بصفتهای گرانی یا ارزانی دلالت قوی تر بود و چون آفتاب سوزنده درجهٔ میزان رسد یا در اول اسد در طالع وقت بنگر اگر قمر در میان چهارم و هفتم باشد نرخ مضطرب گردد و مایل گردد بارزانی و اگر میان عاشر و طالع باشد دلیل ارزانی بود و اگر در وقت تحویل در برجهای منقلب باشد نرخ مضطرب گردد و بگرانی مایل و اگر در ثابت باشد نرخ گران شود و اگر در ذو جسدین باشد ارزان شود

فصل دلیل عزت اخریان قبول قابل تدبیرات و کواکب دلیل را دیا قبول اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت غلا اخریان عزیز و گران شود و اگر قابل تدبیر رد کند کوکب را دلیل نکس باشد و بار اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت ارزانی اخریان کاسد و ارزان گردد

دلیل هبو

[illegible]

فصل چون دلیل اخریان بدرجهٔ عاشر رسد یا درجهٔ طالع یا درجهٔ شرف یا مستقیم گردد یا سبک رو باشد یا انتها یا تسییر وی بدرجهٔ شرف یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ قابل تدبیر مقبول رسد نرخ اخریان زیادت گردد و هر گاه که دلیل اخریان بدرجهٔ هبوط رسد یا درجهٔ وبال یا درجهٔ ساقط یا درجهٔ رابع یا درجهٔ سابع یا راجع گردد یا گران رو باشد یا انتها یا تسییر وی بدرجهٔ هبوط رسد یا درجهٔ زایل یا درجهٔ ساقط یا درجهٔ سابع یا درجهٔ رابع یا درجهٔ قابل تدبیر مردود رسد نرخ اخریان ارزان شود و هر گاه که میان دلیل و خداوند خانه یا خداوند شرف یا خداوند هبوط

وی یا خداوند طالع یا خداوند شرف یا هبوط وی یا دلیلی دیگر اگر دلایل اخریان بسیار بود و قابل تدبیر مردود رسد نرخ اخریان ارزان شود و هر گاه که میان دلیل و خداوند خانه یا خداوند شرف یا خداوند هبوط وی یا خداوند طالع یا خداوند شرف یا خداوند هبوط وی یا دلیلی دیگر اگر دلایل اخریان بسیار بود یا قابل تدبیر دلیل اتصالی افتد بسببی از اسباب نرخ تازه شود و اگر آن اتصال اتصال قبول باشد آن سبب سبب گرانی و عزت باشد و اگر اتصال رد بود آن سبب ارزانی و کساد باشد و همچنین هر گاه که دلیل پس از گذشتن بمرکز خود رسد یا قمر پس از اجتماع یا استقبال بمرکزی از مراکز خود رسد سببی تازه گردد که آن سبب گرانی باشد اگر دلایل یا قمر در مرکز متصل گردد بکوکبی موصوف بصفت غلا و اگر آن اتصال قبول باشد آن گرانی با عزت بود و اگر بخلاف باشد بر خلاف بود و در جمله هر گاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا موضعی بتسییر یا انتها یا یک دلیل قوی احوال بدل گردد بقوت یا بضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر اینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد او را ذکری افتد بنیک اگر آن دلایل در این مراجعات قوی حال و سعود باشند و به بد اگر ضعیف حال و نحوس باشند چنانکه این اصل در ظهور دولت بکبار یاد کردیم و برای تاکید اینجا دیگر باره بگفتیم تا پیش چشم باشد که این اصلی عظیم است و اگر دلیل مستقیم گردد یا در وتد رابع افتد نرخ بانجه باشد قرار گیرد و اگر در وتد طالع دو کوکب باشد موصوف بصفت غلا یا صفت هبوط سبب آن در ربع اول

از مراکز

مراکز

مقیم

واگر در دهم عاشر باشند در ربع دوم ظاهر گردد

از مدت طالع ظاهر گردد واگر در سابع باشد در ربع سوم ظاهر گردد واگر در ربع رابع
باشد در ربع چهارم واگر قمر از اجتماع یا استقبال بیرون آمده بر خلاف بود و در حال صاعد بود
در فلک اوج یا فلک تدویر نوع زیادتی شود و صعود وی در فلک تدویر اگر افتاده بود
که در مقام دوم افتد از برای استقامت و یا این دلیلها هر کاه که عطارد دلیل شود
قوی کردن فصل ششم سکان ارزانی و گرانی نرخها شهرها ی برج بود و شهرهای کوکب
و اقلیم کوکب و ناحیت مثلثه و همه یاد کرده ایم در قانون احکام و در احکام دولت
نیز طریق تعیین آن هم **فن چهارم در احکام وبا و بیماری** دلیل بیماری و صحت عام طالع
قرانات
و سال و فصل و اجتماع و استقبال آن خاصه اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر تحویل
طالعها و خداوندان همه و قمر مسعود باشند همه یا مشتری دلیل صحت است واگر
منحوس باشند دلیل مرض خاصه که کونت با احتراق باشد یا بهبوط ششم و هشتم
و خداوندان هر دو طالعی و نحوس سیاره و ثابته و ذنب دلیل بیماریست
و مرگ خاصه که کونس خداوند ششم و هشتم باشند پس هر گاه که خداوند آن
طالع یا قمر سهم منحوس کردند متصل باشد بخداوند هشتم وقت تحویل طالع دلیل
بیماری عام است واگر بخداوند هشتم متصل باشند دلیل مرگ عام است
خاصه که صاحب طالع و قمر هر دو در ششم یا هشتم منحوس کردند بنحوست
خداوندی و وقت قوت بیماری و مرگ وقت رسیدن انتهاء طالع
برج قران بود بر ششم و هشتم رسیدن تسییر درجه هر یک بدرجه خداوند
هر یک بجرم نحوس و رسیدن خداوند ششم و هشتم بدرجه طالع در وقت
تحویل اگر زحل ناظر باشد بسهم غیب و سهم سعادت بنظر عداوت دلیل

مرگ

مرگ عام بود و جنس بیماری از مزاج کوکب نحس گیرند و از مزاج ششم و هشتم
و خداوند هر دو و مزاج طالع و مزاج خداوند هر دو و بیماری در مزاج هر یک بیان کردم
و چون مدار بیماری و تن درستی عام بر مزاج هوا است مراعات دلایل هوا
خاصه مراعات دلایل عاشر چنانکه عاشر دلیل هوا است همچنانکه دلیل بیماریست
فن پنجم در احکام حرب و فتنه چون یکی از طالعها قران و سال و فصل و اجتماع و یا استقبال آن
که مقدم باشد بر یکی از این طالعها معتبر باشد طالع مریخ باشد و از یکی از علویین بدیگری
و عطارد ناظر باشد بمریخ و زهره و زهره از وی ساقط در مدت انطالع حربی قایم گردد
میان ملکی که ملک خاندان او قدیم باشد و میان خارجی که دعوی حق کند خاصه که مریخ
در وتد باشد و بنظر عداوت زحل را بیند بدان سبب که مریخ دلیل حرب و فتنه
است و زحل دلیل خاندان قدیم و مشتری آنکه دعوی حق کند و عطارد و مریخ را
دلیل هم
قوی کند و زهره مزاج مریخ را ضعیف کند در حرب و جرات و چون این دلایل قایم
گشت اگر مریخ بذات خود نور مشتری بر زحل میدهد آغاز از خارجی بود بدایت
خود واگر مریخ این نقل بواسطه کواکب سفلی میکند چنانکه آن سفلی نخست مریخ را
ببیند پس یکی علوی را پس دیگری را آغاز بواسطه کسی دیگر بود که از جنس سفلی
بود واگر سفلی دو باشد و هر دو مریخ را ببینند پس یکی نور زحل بمشتری دهد
و دیگری نور مشتری بر زحل آغاز از هر دو جانب باشد و لکن بواسطه این دو
جنس واگر اتصال مریخ بر زحل اتصال دفع قوت باشد یا دفع طبیعت ملک
غالب آید خاصه که زحل بنفس خود قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و قوتها
رفعت منتهی ظهور چون وتد و افق و شرف و صعود افلاک و کمال تشریق و مانند

الشاه و مستعلی باشد چون ناظر مشتری بنوعی از انواع استعلا که یاد کردیم در خانه
تیر نبی باشد یا مقبول بود نزد قمر و تیر یا نزد صاحب عاشر یا نزد صاحب
طالع ملک غالب گردد و اگر اتصال مریخ بزحل اتصال انحطاط بود ملک مغلوب
گردد خاصه که زحل منحوس و ضعیف حال باشد که ضعفها عظیم اثر و ضعیف
جهت و خمول چون سقوط از طالع و زوال از وتد و هبوط در افلاک و افق و رجعت
و احتراق و بودن زیر زمین و درجه هبوط و مانند آن مزاج تیر اتصالی افتد میان
و میان صاحب ثامن یا رابع هر دو از آن طالع و اگر نظر مریخ بزحل نظر عداوت
باشد کشش در لشکر ملک بیشتر شود و حرب برود دشوارتر و اگر از هبوط
باشد بر عکس بود و اگر زحل در برج دراز مطالع یا بسیار فرزند بود یا قمر در
شب بدو پیوندد و یا شمس در روز لشکر ملک بیشتر بود خاصه که عدد
برج متصل بزحل باشد و اگر برعکس باشد مزاج برعکس باشد و اگر زحل در برج ثابت
باشد یا در وتد یا قمر بدو پیوندد از برج ثابت یا وتد ملک پایدار باشد
در حرب اگر عطارد ناظر باشد بزحل یا مزاج مریخ ملک با مکر و حیلت بود و اگر
آن نظر قبول باشد آن مکر و حیلت مقبول گردد و اگر نه نه و اگر زحل در برج
ذو جسدین باشد خاصه قوس یا مریخ از و منصرف بود ملک با تجربت بود و اگر
زحل مشرق باشد یا در ربع شرقی بود ملک جوان بود و اگر مغرب باشد
یا در ربع غربی بود پیر بود و چون حال ملک از زحل بدانستی بسبب این هر حال
خارجی از مشتری بدان هم بدین مزاجها و اگر مریخ در برج ثابت باشد حرب قایم
بود خاصه که زحل در برج ثابت بود و زهره و کران رو باشد و اگر ذو جسدین باشد

حرب مکرر شود و اگر منقلب باشد زود سپری شود خاصه که مریخ سبک رو باشد
و اگر مریخ سبک رو باشد حرب زود آغاز نهد و اگر گران رو باشد دیر آید
زیادت شدن حرب زیادت شدن مریخ است در قدر و نور و عدد و حساب و بودن
وی در برج زیادت مطالع و در عرض شمال و دلیل نقصان شدن ضد این صفتها
و دلیل شهرت و ذکر حرب صعود مریخ است و دلیل مکر اتصال عطارد و قران وی
و دلیل استعداد حرب محاربت نظر مودت مریخ است بعلویین و دلیل صلح اتصال
زحل بمشتری است بنظر مودت یا بذات یا نقل کوکب سعد و باطل شدن مزاج
مریخی از اوتاد و جز آن و قوی شدن مزاج سعود خاصه مزاج زهره در اوتاد یا اتصال
عطارد و دلیل قوت و شدت حرب بودن مریخ است در اوتاد خاصه که از مریخ
کرد و پس اگر طالع گشتن سران لشکر بسیار بود و اگر در مغتم باشد غارت بود
بسیار بود و اگر در چهارم باشد ترس و هزیمت بسیار بود و اگر شمس بمریخ پیوندد
و مقبول گردد هم کشتن بسیار بود و همچنین اگر سهم حرب در وتد افتد بنظر عداوت
مریخ و زحل و اما شهرهای حرب شهرهای برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر باشد
بوی خاصه بنظر عداوت یا با جهت وتدی یا برجی در وی باشد و ربع مشرق از طالع
تا عاشر و جنوب از عاشر تا سابع و مغرب از سابع تا رابع و شمال از رابع تا طالع
و آغاز حرب از جهت ربع مریخ باشد و عرض وی و از ربع قابل تدبیر مریخ و اما
وقت حرب وقت رسیدن انتهاست از طالع قران یا از برج قران یا تسییر
از طالع سال بجرم مریخ یا بنظر مریخ و وقت رسیدن مریخ است بدرجه وتدی
خاصه درجه طالع و وقت افتادن درجه طالع سالست یا فصل یا اجتماع یا

استقبال در درجهٔ مریخ قران یا در درجهٔ مقابله و تربیع بوی و وقت چند اشدن برشمارند

دم دارد و اگر مریخ در برج وتدی باشد چون پس از درجهٔ وتد باشد تسییر در درجهٔ

مریخ بدرجهٔ وتد رانند تا وقت پیدا اشدن آید و اگر پیش باشد تسییر در درجهٔ وتد بمریخ

رانند و بهر درجه‌ای سالی گیرند اگر وتد وتد قران باشد و ماهی اگر وتد سالی باشد

و روزی اگر وتد اجتماع یا استقبال باشد بدان شرط که هر یک از خود تجاوز

نکند و همچنین اگر در مایل یا زایل وتد باشد و رجوع این همه دلایل که شمردیم بران

اصل است که در ظهور دولت و ظهور اسعار یاد کردیم اعتماد بران اصل باید کرد.

فصل صاحب طالع از طالعها قران و سال و فصل و اجتماع و استقبال و

صاحب سابع وی بمنزلت زحل و مشتری است بدان سبب که صاحب طالع دلیل

مردمان شهر است و صاحب سابع دلیل خصم خارجی و ازین جهت باید که حال

هر دو را با مریخ همچنان نگاه داری که حال زحل و مشتری را داشتی لیکن بر اینسیه

ازین دو یکی مستولی باشد و صحه شطی را در حرب آن اثر نیست که علوی را بدان سبب که حرب

از کارهای دولت است و ازین جهت و جهت استعات حاجستن در احکام

حرب از احکام دولت دیگر از رموز هرمس است که میگوید که از ده درجه

ثور تا ده درجهٔ اسد شرقیت و شمالی و از ده درجهٔ اسد تا ده درجهٔ عقرب

شرقی جنوبی و از ده درجهٔ عقرب تا ده دلو غربیت جنوبی و از ده دلو تا ده ثور

غربی شمالیست و چون مریخ در یکی ازین ربعها باشد اهل آن ربع در حرب غالب آیند

برای آنکه مریخ یار ایشان است چنانکه قمر در ربع مقام ی باشد او غالب آید

و بوالفضل مظفر ترک که یکی از علمای احکام است در زیجان حرب میگوید که

من این حکم را بسیار حرب از موده ام در حرب بسیار همه راست آمد و کان

که بنای این رمز بر موضع جوزهر اوج مریخ است که درین بر جهاست مقابله تحسین

وقت تحویل دلیل فتنه و حرب است خاصه چون وتد بودن مریخ تحت الشعاع وقت

تحویل دلیل فتنه و حرب است خاصه در وتد برج منقلب و تربیع شمس مریخ و مقابله

ایشان خاصه که مریخ در برج منقلب شد وقت تحویل روزی دلیل خروج خارجی است

و اگر مریخ سالخداه باشد و راجع شود در هبوط یا وبال یا برجی ساقط و بیج سعد بدو

نگرد دشمنان ملک را برانگیزند بحرب و اگر مریخ ناظر باشد بسهم السعاده و سهم

الغیب بنظر عداوت قتل بسیار افتد و دزدان بسیار شوند و فتنه و حرب

قائم گردد و اگر سه علوی در یک برج باشند وقت تحویل شهرهای آن برج و ولایات

آن برج را قهرمان رسد سهم حرب و فتنه دو است یکی از درجهٔ آفتاب گیرند تا درجهٔ

مغرب شب و روز بر درجهٔ طالع افزایند و دیگر از مریخ تا قمر شب و روز بر درجهٔ شمس

افزایند اگر مریخ با یکی ازین دو سهم افتد دلیل فتنه و حرب باشد خاصه که سهم در وتد

آتشی باشد و اگر ثابته که مزاج مریخ تحسین دارند یا مزاج مریخ معتبر باشد چون دبران

و قلب عقرب و قلب سر و مانند ان یا بدرجهٔ طالع افتد یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ مریخ فتنه

و حرب انگیزد و اگر مریخ در حل او در جهات معتدره باشند دزد بسیار شود و فتنه

و حرب انگیزد و حال ملک و حرب از طالع ولادت وی گیرند و از طالع ملک وی و از

طالع دولت وی گیرند و از طالع اختیار وی برای حرب **نوع سوم در احکام موالید**

چون هر آدمی است که حکمای اوایل دا او را جز اتفاق کرده اند و گفته که الانسان

حی ناطق مائت هست پس بنای حیات او بر چهار قوت است اول قوت طبعی که

وجود مولود است بنشو و نما دوم قوت حیوانیست که سبب افعال و انفعالات موجودات
بحس و حرکت سوم قوت شهوانیست که سبب بقای موجودات است باصل و نسل چهارم
قوت غضبی است که سبب تهیئت اسباب بقا است بجلب منافع و دفع مضار
واما بنای نطق بر دو قوت لطیف است یکی را عقل غریزی که اصل نفس ناطقه
است و دیگر را عقل مستفاد که سبب تفکر و تذکر است برای معاش و معاد اما بنای (مصالح)
موت او بر یک قوت است که آنرا خارج طبیعت خوانند و آن سبب فساد امزاج
است چون این مقدمه معلوم گشت نتیجهٔ این مقدمه آنست که بنای آفرینش آدمی
بر هفت قوت است و هر یک از آن هفت قوت منسوبست بکوکبی بهر یک از هفت
کوکب چنانکه قوت طبیعی منسوبست بقمر و قوت حیوانی منسوبست بشمس و قوت
شهوانی منسوبست بزهره و قوت غضبی منسوبست بمریخ و قوت نفسانی
منسوبست بمشتری و قوت تفکر و تذکر منسوبست بعطارد و قوت موت منسوبست
بزحل بدان سبب که این هفت کوکب در آسمان بمنزلهٔ هفت چشمه اند در زمین و
چنانکه از این هفت چشمه که هفت دریای عالم است پیوسته جویها میرسد بعروق
اشجار و نبات تا بدان رسیدن در ایشان نشو و نما حاصل می آید همچنان از آن
هفت کوکب که سیاره افلاکند پیوسته انوار می تابد بر اجسام زمینی تا بدان تابش
در ایشان این قوتها حاصل می آید چنانکه پیشوای اصحاب صناعت بطلمیوس میگوید درین
کلمه الشمس ینبوع القوة الحیوانیة والقمر ینبوع القوة الطبیعیة
والزهرة ینبوع القوة الشهوانیة والمریخ ینبوع القوة الغضبیة
والجاذبة وعطارد ینبوع القوة الذکریة والفکریة والمشتری ینبوع

القوة

القوة النفسانیة وزحل ینبوع القوة الماسکة و چون مدار حیات
و ممات آدمی ازین قوتهاست و این قوتها نتایج انوار کواکب اند پس مدار حیات
و ممات آدمی بر انوار کواکب است و این کواکب ازین جهة ولات حیات و ممات
آدمی است **فصل** و نیز اتفاق کرده اند حکمای اوایل و اواخر بر آنکه انسان
عالم صغیر است و عالم انسان کبیر از روی تمثیل صناعی و تشبیه اقناعی و آن
تمثیل و تشبیه اساس احکام است و بنای احکام بر آنست و بدین سبب مقتضای
احکام چنان است که چنانکه مدار احکام عالم بکواکب علویست و کواکب سفلی
در آن تبع اند همچنانکه مدار احکام انسان بر کواکب سفلی است و کواکب علوی تبع اند
در آن لیکن شمس چنانکه بر احکام عالم مقصود و متبوع است بدان سبب که او
دلیل دولت است و دولت ثمرهٔ سعادت است و سعادت جان عالم است
همچنانکه در احکام انسان متبوع و مقصود است بدان سبب که او دلیل حیات است
و حیات ثمرهٔ روح است و روح جان انسان است و بدین سبب است
که چون شمس برآید آن حیات در کل انسان پدید آید از جهت اشتعال حس
و حرکت و چون فرو شود در انسان مرگ در همه پدید آید از جهت استیلای نوم و سکون
واما قمر چنانکه در احکام عالم عدیل و بدیل شمس است همچنانکه در احکام انسان نیز عدیل
و بدیل شمس است و ازین جهت قوت طبیعت بقمر مفوض است چنانکه قوت
حیات بشمس زیرا که طبیعت در انسان دلیل عدیل حیات است و در نبات
بدیل وی واما مریخ چنانکه در احکام عالم تبع است آن دو علوی را از زحل و مشتری
در احکام انسان هم تبع است این دو سفلی را از زهره و عطارد بدان سبب که دلیل

و حاجت بقای عالم و انسان بدو مفوض است و فروض بدایشان از آن جهت که حرب
عالم بدو مفوض است و غضب انسان و هر دو نسبت حاجات اصلی برای ابقای فضول
است و برای این معنی بطلمیوس حوالت اخلاق موالید و صناعات ایشان بسبب
لقاءات بدین کواکب میکند در آخر این کلمه و مریخ را بیشتر همه مدار دو میگوید و ذلک
یکون الزهرة و عطارد و المریخ فی المولد دلالة علی الاخلاق و الصناعة
و هر کس که خواهد این باب را شرح و بسط بداند باید که در بیان قوتها از کتاب اصلاح طبی تامل
کند **فصل** چون این قوتها در آدمی در وقت آفرینش راسخ گشت از انوار آن
کواکب چنانکه یاد کردیم پس افزایش و کاهش آن قوتها در حال بقا به تابش انوار ایشان
بر وجه موافقت و مخالفت بدان سبب که چون این تابش انوار موافق این
قوتها افتد بیفزاید و چون مخالف افتد بکاهد و موافقت را السعادت خوانند و
مخالفت را النحوست مگر وقت ممات که آن برعکس است و حقیقت سعادت آدمی
شادی و خوشدلی و حقیقت نحوست غم و ناخوشی در دل وی اگرچه
هر یک را در زمین اسباب بسیار است و در آسمان دلایل بیشمار و چون حقیقت
سعادت شادی و خوشدلی است پس هرگاه که دل خوش و شاد باشد دلایل سعادت
قایم باشد و اگرچه اسباب نحوست ظاهر بود چون سقوط جاه و قلت مال و
زشتی خلقت و فرط جهل و حمق طبع و مانند آن و هرگاه دل ناخوش و غمناک باشد
دلایل نحوست قایم بود اگرچه اسباب سعادت ظاهر بود چون رفعت جاه و کثرت
مال و کمال خلقت و غزارت علم و کیاست طبع و مانند آن چون این مقدمه
معلوم گشت نتیجه وی آنست که چون منجم دلایل سعادت وید باید که حکم شادی

کند و چون دلایل نحوست وید باید که حکم غم کند تا احکامش بیشتر بصواب بود و در
تعیین اسباب غم و شادی خوضی بیشتر نکند که خطاش بسیار افتد بسبب بسیاری
اسباب و دلایل **فصل** معلوم است که حکم هر موجودی از طالع آغاز وجود وی کنند
و آغاز وجود آدمی وقت سقوط نطفه است و چون نگاه داشت طالع وقت سقوط نطفه
متعذر است بر رصد در بیشتر احوال طالع ولادت را بدل وی بکار میدارند بضرورت
و چون طالع ولادت در احکام دلیل ضرورتست نه حقیقی پس تفاوت در احکام بسیار
افتد خاصه که رصدی نباشد و هرگاه طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم نباید کرد که
احکام کم راست آید بدان سبب که در بدل دلیل شک باشد و در اصل دلیل جاهل
هر چند طایفه گفته اند که طالع سقوط نطفه طالع خلقت است و طالع ولادت طالع بقا
و احکام منجم بیشتر بر حال بقاست اما این همه اتفاق کرده اند که بر طالع ولادت که
رصدی نباشد حکم نشاید کرد تا نموداراتش تحقیق نکنند و تجارب تصدیق و تعبیر
نموداراتش **فصل** نمودارات دو نمودار است یکی نمودار هرمس مصری و دیگر نمودار بطلمیوس
نمودار هرمس را نمودار سقوط نطفه خوانند بدان سبب که هرمس و هرمس و دورو
تیوس و دیگر حکما میگویند که درجه قمر ولادت درجه طالع سقوط نطفه است و
درجه قمر سقوط نطفه درجه ولادت چنانکه بطلمیوس صاحب احکام در ثمره آورده است
موضع القمر فی المولد هو الجزء الطالع من الفلک وقت سقوط النطفة
و موضع القمر فی وقت سقوط النطفة هو الجزء الطالع عند الولادة
این حکمی است که کرده اند و دلیل بر صحت این حکم آنست که ما گفته ایم چند جای در این
کتاب که آورده ایم که هرگاه میان دو دلیل از دلایل وجود عرضی اتصال افتد نظر ...

در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا مواصلتی بتسییر و انتها یا یک دلیل قوی را احوال
کرد و لقوت یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور وجود تمام کند بر این
آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و قوی تر دلایل نطفه درجهٔ
طالع سقوط ویست در رحم و موضع ماه از فلک در آن وقت بدان سبب که
درجهٔ طالع هر چیز را در آن چیز اثری عظیم است و همچنان قمر را در نطفه اثری عظیم
است بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمر است از آن جهت که نطفه آب گرم است و
مزاج قمر مزاج آب گرم چنانکه بیان کرده ایم و بدان سبب که نطفه از حال بحال هر روز
گردانست در رحم و قمر از شکل بشکل هر روز گردانست در فلک و بدان سبب که نطفه
حقیر است و صغیر لیکن گردش از حال بحال می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد در میانه
عمر کاهش می پذیرد هم گردش از حال بحال تا ناچیز شود در آخر عمر چنانکه اول
ماه حقیر و صغیر است لیکن گردش از شکل بشکل می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد در
میانهٔ ماه پس کاهش گیرد هم گردش از شکل بشکل و یکباره تا ناچیز شود در آخر ماه
و از این جهت بطلمیوس حکیم در الحضوصی میکند بقمر و میگوید که در ثمرة القمر
تحیض الجسد بتمامه شبیه ایاه فی التصرف و چون درجهٔ طالع مسقط و
موضع قمر مسقط هر دو دلیل قویست از دلایل احوال نطفه پس هرگاه که میان قمر و طالع
یا صاحب طالع اتصالی افتد بدانکه قمر بنور بدرجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع را ببیند
و یا اتحادی افتد بدانکه درجهٔ طالع وقت در درجهٔ قمر بدر درجهٔ طالع رسد یا مواصلتی افتد
بدانکه بتسییر روزی یا انتها و دوری یکی بدیگری رسد یا قمر یا طالع قوی حال گردد به
خاصه که درجهٔ طالع مرکزی باشد از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی باشد از مراکز دوره

اصل شود یا ملاقات افتد بدانکه قمر

قمر طالع

خود یا مراکز طالع با هر یک از ایشان دور خود تمام کنند هر آینه سببی از
اسباب ظهور نطفه تازه گردد تا بکمال آن اسباب کمال صلاحیت ظهور حاصل آید
و چون کمال صلاحیت ظهور حاصل آید پس آنگاه مزاجی قوی از این مزاجها حادث
گردد خاصه که مزاج ملاقات که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مزاج اتحادی که
درجهٔ قمر طالع گردد هر آینه کمال ظهور بولادت حاصل آید و از خاصیت مزاجهای دلایل
نطفه یکی آنست که هر یک از مزاج ملاقات و مزاج اتحاد چون حادث گردد
دیگری با وی نیز حادث شود در اغلب احوال چون هر دو مزاج حادث شود
و صلاحیت کمال ظهور بیابد هر آینه ولادت حاصل آید که کمال ظهور است و چون
ولادت حاصل آید درجهٔ قمر حال درجهٔ طالع مسقط باشد و درجهٔ قمر مسقط
درجهٔ طالع حال که طالع ولادت است **فصل** مدت صلاحیت هر نطفهٔ ای
کمال ظهور بولادت مختلف است بسبب اختلاف مزاج هر یک از آن جهت
که مزاج بعضی گرم و تر است و مزاج بعضی سرد و تر است و مزاج بعضی میانه
پس مزاج هر کس که گرم تر باشد صلاحیت زودتر پذیرد و مدت مکث
وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس سردتر بود صلاحیت دیرتر یابد و مدت
مکث او بیشتر بود و مزاج هر که میانه بود میانه باشد و مدت مکث وی
میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمر است در اغلب احوال و مدت
مکث کمتر هفت دور قمر است و مدت مکث بیشتر سیزده دور و اهل شریعت
خلاف کرده اند اهل طبیعت را در مدت مکث بیشتر و میان ایشان هم در آن
خلافست برای آنکه مدت بیشتر نزد اصحاب رای دو سالست و نزد اصحاب حدیث

چهار سال و این خلاف ایشان را بسبب مشاهده نادر افتاده است و نادر را حکم نیست فصل چون مدت یک دور قمر بسیر وسط بیست و هفت روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه مدت ده دوره دویست و هفتاد و سه روز است و پنج ساعت و بیست دقیقه و این مدت مکث اوسط است و از این مدت حکمای اسلام ساعات و دقایق بیفکنند و دویست و هفتاد و سه روز را مکث اوسط نام کرده اند پس از مکث اوسط پانزده روز بیفکنند و گفتند که این مقدار مدت سیر قمر است نیمه فلک را و باقی را مکث اصغر نام کرده اند و آن دویست و پنجاه و هشت روز است و همان پانزده را بر مکث اوسط افزودند تا دویست و هشتاد و هشت روز شد و آنرا مکث اکبر نام کردند پس از مقتضی این مکثها و از موضع قمر طالع ولادت بیرون آوردند بدان طریق که درجه طالع را تخمین نهادند و در آن تخمین غایت احتیاط بجای آوردند پس بنگرستند در شکل طالع تا قمر کجا بود اگر بر حاق درجه طالع یا درجه مغرب بود حکم کردند که درجه تخمینی درست است و اگر فوق زمین بود بر فتند بعد وی بدرجه سوا از درجه مغرب و آن بعد را ابعد و جا نهادند و یکی را بر دوازده قسمت کردند تا روزهای سیر قمر آن بعد حاصل آید از آن روی که قمر هر روز دوازده درجه رود چون نیمه فلک را پانزده روز رود و آنچه از قسمت باقی ماند تضعیف کردند تا ساعات حاصل آید پس جمله روزها و ساعتها را فضل نام کردند و آن بعد دیگر را تضعیف کردند و آن تضعیف کرده را بر پانزده قسمت کردند و آنچه از قسمت باقی ماند در شصت زدند و بر پانزده قسمت کردند و جمله را ساعات و دقایق نام کردند و بر فضل افزودند تا فضل تعدیل معدل شد پس فضل معدل را بر مکث اصغر افزودند تا مکث معدل گشت و اگر قمر زیر

باقی

زمین بود بر فتند بعد از درجه طالع تا قمر و درین بعد همان عمل بعد اول بکردند جز آنکه تعدیل را از فضل کم کردند پس فضل تعدیل کرده شده را از مکث اوسط افزودند تا مکث معدل گشت پس مکث معدل را در هر دو حال از وقت درجه طالع تخمینی کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آمد پس بر وقت سقوط نطفه قمر را تقویم کردند اگر در درجه تقویم قمر و درجه طالع تخمینی یکی افتاد یا کم پنج درجه تفاوت کرد بدان اعتماد کردند و اگر زیادت از آن تفاوت کرد بمراد دل خود کم و بیش کردند تا بدرجه تخمینی نزدیک افتاد آنگاه گفتند که این درجه نمودار است درست و این طریقه مرا بتمام پسندیده نیفتد حاجت آنگاه که حسابها درست نیاید بمراد خود کم و بیش کنند بدان سبب که از قانون تحقیق نیک دور است بچند وجه فصل و قانون تحقیق آنست که اگر قمر بر حاق درجه طالع تخمینی بود و آن درجه درست باشد بدان سبب که قمر وقت سقوط نطفه هم در آن درجه بوده است و طالع سقوط نطفه نیز آن درجه بوده است و چون پس از حصول صلاحیت ولادت دور قمر با دور طالع فراهم آمده است و قمر بدرجه طالع باز رسیده است و این همه دلایل قویست چون جمع شده است ولادت بوده است و اگر قمر بر حاق درجه مغرب بود درجه طالع هم درست بود بدان سبب که قمر در قوی ترین مرکزهای دور خود باشد و آن درجه مقابله است و بدرجه طالع مسقط باز رسیده بود و درجه قمر طالع گشته پس از حصول صلاحیت و این همه دلایل قویست چون فراهم آمده است ولادت بوده است و اگر قمر فوق زمین باشد بعد بگیرند از درجه قمر تا درجه طالع و آن بعد را بر یک دوره سیر وسط قمر قسمت کنند و آن سیر نود درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه تا روزها حاصل آید و اگر

یقینی تا دور رسیت بچهار ضرب کن و هم بر بیست و چهار قسمت کن تا ساعت
حاصل آید و اگر تقریبی باشد در شصت ضرب کن و هم بران قسمت کن تا دقیقهای
ساعت حاصل آید و الحاصل همه را جمله کن و تعدیل مکث نام کن پس تعدیل مکث
را از دویست و هفتاد و سه روز و پنج ساعت و بیست دقیقه که مدت ده
دور قمر است کم کن تا مکث معدل حاصل آید و اگر قمر زیر زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ
طالع تا درجهٔ قمر و برین بعد همین عمل بعد اول بکن تا تعدیل مکث حاصل آید پس مکث
معدل را از تاریخ طالع تخمینی کم کن در هر دو حال تا تاریخ سقوط نطفه حاصل آید
پس بران تاریخ قمر را تقویم کند بنگر اگر درجهٔ تقویم قمر و درجهٔ طالع تخمینی هر دو یکی باشد
یا تفاوت کم پنج درجه بود تاریخ سقوط نطفه حاصل آید پس بران تاریخ قمر را تقویم
کن و بنگر اگر درجهٔ قمر و درجهٔ طالع تخمینی هر دو یکی باشد یا تفاوت پنج درجه بود
مکث درست بوده است و عمل راست و درجه نمودار معتبر و اگر تفاوت بسیار
که مکث راست نبوده است از آن جهت که مدار مکث بر ده دور نیست و
چون عمل بر ده دور راست نیاید بر هفت دور و بر سیزده دور کن برای آنکه هر
یک از مکث اصغر و اکبر همچنان معتبر است که مکث اوسط و هر سه راست نیاید
طریق عمل بدل کن و بعد از درجهٔ مغرب بگیر تا درجهٔ تعدیل مکث را بر مکث اصغر و
اوسط افزای اگر قمر زبر زمین باشد و از درجهٔ طالع بگیر تا قمر و تعدیل را از مکث
اکبر و اوسط بکاه و همچنین اگر قمر زیر زمین باشد روا است که تعدیل مکث را
از هر دو بعد مغربی و مشرقی بگیری و از هر سه مکث بکاهی و بر هر سه بر
افزایی و بنگری تا کدام موافق تر افتد بران اعتماد کنی و اگر برین طریق ترجیح

موافق

موافق و معتمد نیفتد برانچه افتد اعتماد کنی و اگر برین طریق ترجیح موافق و معتمد نیفتد
شک نیست که از عمل سه مکث سه تاریخ سقوط نطفه معلوم گردد و لا محاله
سه تاریخ سه درجه طالع و سه موضع قمر روشن شود و هر یک
را از این سه مزاجی باشد مخصوص و آن مزاج را قوت بود در
وقتی که پیش از تاریخ یا پس از تاریخ باشد بهمان ممازجت
و دلایل از وجه اتصال یا اتحاد یا ملاقات یا جز آن چنانکه ممازجت
یاد کردیم پس هر وقت از آن که موافق تر افتد و مقارب تر بعد درجهٔ
طالع تخمینی بران اعتماد کن خاصه که قوت مزاج آن وقت موافق قوت مزاج
وقت ولادت باشد و بدان وقت معتمد طالع بیرون آر بتقویم قمر

فصل عالمی از متاخران رحمهم الله هر درجه را از آنچه قمر
که حاصل آید از درجهٔ مغرب و درجهٔ طالع مکث اوسط و اصغر معدل کرده
پس بقدر مدت هر مکثی سیر قمر بیرون آورده و در جدول بنهاد و پس گفت
اگر خواهی که درجهٔ طالع تخمینی را درست کنی بنمودار بطلا مسقط بعد قمر از درجهٔ
موفق و تعیین درجهٔ مغرب را از موضع قمر نقصان کنند اگر روز حقیقی
باشد و از درجهٔ طالع اگر زیر زمین پس آن بعد را در جدول در آورد و برابر
وی از سیر قمر بکیر و سیر قمر را از درجهٔ قمر ولادت کم
کن تا درجهٔ مسقط درجهٔ طالع ولادت باشد و جدول اینست ٥

قمر مسقط حاصل آید و درجهٔ قمر

بعد قمر زیر زمین از درجه طالع

درجات	سیر قمر	درجات البعد	سیر قمر	درجات البعد	سیر قمر	درجات البعد	سیر قمر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بعد قمر روی زمین از جانب مغرب

درجات البعد	سیر قمر	درجات البعد	سیر قمر	درجات البعد	سیر قمر	درجات البعد	سیر قمر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فصل وا اما نمودار بطلمیوس آنست که درجه طالع ولادت تحقیق نتوان کرد از تحقیق
ینک اجتماعی یا تحقیق نزدیک قمر پس بنگری تا بر درجه جزو اجتماع یا استقبال که مقدم
باشد بر ولادت مستولی کیست از کواکب وقت اجتماع یا استقبال آنگاه درجه وتدی
از اوتاد طالع تخمینی را که موافق تر افتد بنگرند درجه کوکب کنی از وقت ولادت و بران درجه
وتد درجه طالع درست کنی که مقتضی سخن بطلمیوس در ثمره برین وجه است چنانکه گفته است
المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجة وتد من اوتاد طالع
کل کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیة وکذلک
الاستقبال و این حکمی است که کرده است از آن روی که چون درجه وتدی از اوتاد
طالع وقت مثل درجه مستولی شود بسبب ظهور چنین کرد و برای آنکه مستولی را اثری قوی است
در اظهار کارها خاصه که طالع وقت با وی موافقت کند و اگر چه درین نمودار از در
تخمینی تفاوتی فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بران جزو کیست
او را اعتبار دار و اگر هم تفاوتی فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بران
شکل کیست او را اعتبار دار و اگر درجه طالع یکی ازین دو نمودار درست نگردد
بنمودار تسییرات آن بود که درجه طالع و عاشر را مدت عمر تسییر کنند با جرام **درست باید کرد بنمودار تسییرات سهو**
و شعاع سعود و نحوس و احکام سعادت و نحوست استخراج باید کرد هر کاه که از آن احکام
و هر حکم با تسییر راست آید درجه طالع درست کرد و چون درجه طالع درست گشت
احکام در حق مولود بر دو وجه استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام جزویات
عمر و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در احکام عمر احکام کلی دو
نوعست یکی احوال مولود پیش از ولادت و دیگر احکام احوال وی بعد از ولادت

و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در احکام احوال مولود پیش از ولادت احوال
مولود پیش از ولادت احوال خلقت ولیست در مدت حمل هر ماهی از مدت حمل
منسوبست بکوکبی چنانکه ماه اول منسوبست بزحل و ماه دوم بمشتری و ماه سوم منسوبست بمریخ هم برین ترتیب تا ماه هشتم بزحل باز رسد
و بدین سبب هر کس که در ماه هشتم زاید نزید و اگر در ماه نهم زاید بزید که نوبت بمشتری
باز رسد و هر ماهی منسوبست بکوکبی اگر آن کوکب در عقب آن ماه قوی حال باشد
اثر مزاج آن کوکب در خلقت مولودی قوی پدید آید و اگر ضعیف باشد ضعف پدید آید
و حکمای متقدم چنین گفته اند که در ماه اول قوت سردی از زحل بنطفه پیوندد تا نطفه فسرده
و برقرار بماند و در ماه دوم قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد تا بالیدن گیرد و در ماه
سیم قوت غضب از مریخ و در ماه چهارم قوت حیات از شمس بدو پیوندد و در ماه
پنجم قوت شهوت از زهره بدو پیوندد و در ماه ششم قوت نطق از عطارد بدو پیوندد
و در ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد تا در شکم مادر جنبش آید و خلقت جنین تمام گردد
و چون خلقت جنین تمام گشت در ماه هفتم اگر براید بزید و اگر در ماه هشتم اگر **چون قوت مرگ از زحل بدو پیوندد**
براید بمیرد باز چون در ماه نهم چون براید نمیرد بدان سبب بدان سبب که قوت
مشتری بدو پیوندد و چند این قول آنست که این طایفه جهال از مزاجات کواکب
با خود درست کرده اند اگر نه همه زنان میدانند که چون سه ماه بر نطفه براید همه
در جنبش آید از آنجهت که باتفاق علمای طبیعت بر آنست که مدت تمام شدن خلقت
جنین نیمی از مدت حرکت و مدت حرکت سه یکی است از مدت ولادت پس هر
گاه که مدت ولادت شش ماه باشد مدت حرکت دو ماه باشد و مدت خلقت
یکماه و دیگر برین قیاس کن و هر کس که این را ندارد گو در سقط ها که افتد بنگر

تا بحثم سر نه جنبه که در کم بیخانه در زیر خلقت جنین تمام میشود و احوال خلقت از دلایل
طالع سقوط نطفه گیرند بدان سبب که سقوط نطفه مبدا خلقت است پس
و دلایل خلقت کوکب مستولی است و قمر و شمس و کوکب مستولی بر درجه طالع و بر موضع
قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر سقوط نطفه و صاحب برج آنجزو است و صاحب
درجه طالع و قابل تدبیر هر یک و برج طالع و صاحب وی و اگر طالع سقوط نطفه
معلوم نباشد نگاه طالع ولادت دارد و احکام خلقت بدل وی بکار برند و این دلایل
از طالع ولادت بگیرند و بنگرند که اگر میان مشتری این دلایل اتحاد افتد چنانکه مستولی
و مستولی و صاحب وجه و صاحب طالع و صاحب برج و جز آن همه یک کوکب باشد
خلقت مولود بر صورت و مزاج آن کوکب شده باشد یا میل بصورت و مزاج یابد
و دلایل خاصه که صورت و مزاج برج طالع و مستولی کوکب زیادت کند در حال
صورت و قوت مزاج و تعریب نقصان کند و همچنان ضعف و قوت کواکب
و اگر میان کواکب اتحاد نیفتد مزاج باید داد و طریق مزاج دادن آنست که کوکب مستولی را
مقدم داری در ولادت پس مستولی را پس قمر را و اگر صاحب نوبت باشد پس
صاحب طالع را و اگر قمر صاحب نوبت نباشد صاحب طالع را مقدم داری پس قمر را
پس قابل تدبیر هر یک را اگر باشد پس صورت و مزاج هر یک را ترکیب کنی آنگاه
بر اندازه آن ترکیب حکم کنی مثلا چنانکه طالع مولودی دلو افتاد و درجه عاشر وی
عقرب است بر جیت درجه مریخ بر حاق درجه عاشر و قمر در ده درجه ثور و عطارد در
درجه اسد و زهره در حمل درجه اسد و زحل در پانزده درجه حوت چون مشتری
در این شکل مریخست و مستولی بر درجه طالع عطارد که صاحب حد است و بر موضع قمر

زهره

زهره که صاحب حیث است و قمر از هر دو مستولی انتقال میکند و مریخ جمله بدین پس صورت
و مزاج این مولود مریخی باشد یا بعضی از مزاج قمری دارد که از مزاج زهره وی اگر چه مولود
زحلی است بدان سبب که صاحب طالعش زحل است و برج طالع قوی تر خانها هی زحل
از آن جهت که زحل ساقط است و قمر از هر دو مستولی انتقال میکند و مریخ میانه و مریخ
مشتری است و قوی حالی و قابل تدبیر همه اوست و با این همه میل صورت و مزاج بصورت
و مزاج زحلی باشد بسبب آن که مولود زحلی است و اگر طالع برج مذکر باشد و مشتری این
کوکب یا همه و شمس و مریخ و زهره نیز در برج مذکر باشد یا برج مذکر یا بیت مذکر یا درجه
مذکر یا آنچه نیز مشرقی باشد مولود مذکر باشد و اگر این همه مزاج بر عکس باشد مولود مونث
بود و اگر بعضی از این دلایل مذکر باشد و بعضی مونث مولود خنثی بود و اگر صاحب یا در
و بدو همه آن باشد که همه گفته آیند و مشتری دلیل مونث بود مولود مخنث بود و اگر
این مزاج بر عکس باشد مولود سعتری آید خاصه که نیز زن و زهره و مریخ در برج مذکر باشند
بسبب که مدار مباشرت جز زهره است و مریخ و مراعات عطارد در همه ابواب حیث
برای آن مقوی مزاجات و اگر مریخ در درجه طالع باشد یا نزدیک به درجه طالع بر روی مولود
اثری بود از خالی یا جراحتی یا لونی یا جز آن و اگر مشتری از دلایل خلقت در حاق اوج
اوج یا تدویر باشند و در برجهای دراز مطالع باشند و در اوایل برجها و طالع برج دراز
مطالع بود و درجه طالع در اول برج باشد و خبر کواکب مشرق بود مولود بلند بالا باشد
و اگر این مزاج بر عکس باشد کوتاه بالا باشد و اگر میانه بود میانه بالا باشد
و اگر این دلایل در غایت عرض باشند خاصه عرض شمال مولود فربه باشد و اگر
بی عرض باشد لاغر بود و اگر میانه عرض باشند یا بعضی را عرض باشد و بعضی را نه میانه

حال بود و اگر آن غایت عرض شمالی بود قوای مستوده باشد و اگر جنوبی بود نکوهیده باشد
و اگر سه تر می‌ها از آن دلایل نحوس ساقط باشند از طالع و در برج بهیمی باشند مولود از جنس
انسانی در صورت بهیمی افتد خاصه که نحوس ساقط باشند و نحوس مستولی و اگر اجتماع کواکب باشند
در یک برج مولود نادره افتد خاصه که اجتماع در یک درجه باشد یا در درجهای متقارب و اگر
سعود در آن اجتماع غالب و قوی باشند آن نادره محمود افتد و اگر مغلوب و ضعیف باشند
مذموم بود و چون دلایل بهیمی قایم گشت بنگر که او تدان خانها دلایل اگر همه ساقط
باشند از دلایل جانب بهیمی راجح آید و اگر همه ناظر باشند جانب انسی راجح آید و اگر
دوازده بهر درجه هر دلیلی و سهم سعادت در برج بهیمی افتد و درجه نیز هم جانب بهیمی الراجح آید
و اگر این همه مراتبهای بهیمی که بر شمرده شد بر عکس شد قوت انسانی مولود کامل باشد و اگر عطارد
در غایت قوت بود و از طالع و موضع قمر و صاحب طالع ساقط باشند و در برج گنگ بود
مولود گنگ باشد یا کر یا هر دو و اگر مزاج عطارد بر عکس بود و در خانه مریخ باشد ناظر مریخ و
مریخ قوی حال بود مولود نود در سخن آید و فصیح و عاقل باشد خاصه که عطارد و ممازج مشتری
نیز باشد و اگر نیرین بر موضع سحابیات باشند و نحوس ساقط باشند و در مقابله یکدیگر باشند مولود
کور زاید یا کور شود خاصه که قمر در وتد باشد یا هر دو نحس پس از او بر آیند یا شمس در وتد
باشد و هر دو نحس پیش از او بر آیند و اگر مشتری از این دلایل در برجهای دو جسد
باشند مولود دو عدد باشد و اگر مشتری از آن دلایل سبب زو باشند مولود سبک
حرکت بود و اگر آن رو باشند یا مقیم گران حرکت بود و اگر عطارد از قمر ساقط باشد
یا هر دو از طالع ساقط باشند و زحل بروز در وتد باشد و مریخ بشب مولود از صرع بسیار افتد
و صرع طفل را ام الصبیان خوانند و اگر بروز مریخ در وتد باشد و بشب زحل مولود دیوانه بود خاصه که

وتد سرطان باشد یا حوت یا عقرب **فن دوم** در احکام احوال مولود پس از ولادت و احکام احوال
مولود پس از ولادت چهار نوعست یکی احکام تربیت و دوم احکام اخلاق سوم احکام
عمر چهارم احکام کیفیت عمر و بدین سبب این فن را چهار حزب کردیم **حزب اول** در احکام
تربیت مولود در آن وقت که بیرون آید مرتبت میوه نو غوره باشد بدان سبب که آدمی شجره عالم
در قوتهای طبیعی چنانکه بیان کرده‌ایم در کتاب صفات طبیعی پس چنانکه بر میوه غوره حکم آنست
که در آن وقت بدیع صفتهای میوه در وی تمام شود همچنان بر مولود حکم آنست که رو بکمال آرد تا
صفات انسانی تا آنگاه که صفات انسانی در وی تمام شود و چون در افعال و اعضا تمام
انسان و قوت نطق و بصر و عقل که صفات خاص انسانست و بمدت تمام شدن
آن صفت یک دور تحویلست که نوبت طالع تحویل سال بطالع اصل باز رسد در آخر چهار
سال شمسی است و با آن نیز انتها طالع از نوبت محافت بلد و در آن هیئت چهارم است
و این چهار سال شمسی را مدت تربیت خوانند برای آنکه بسبب تربیت مادر و پدر مولود را
در این چهار سال آن صفات تمام گردد و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه دلایل تربیت
دو نوعست خاص و عام اما خاص درجه طالع ولادتست و صاحب طالع و خداوندان
مثلثه طالع و اما عام شمس است و قمر و شمس مقدم است در دلالت بر قمر از آن روی
که شمس منبع قوت حیوانیست و مدار تربیت بر حیاتست و قمر بشمس قایم است که
نور وی از اوست و باز قمر مقدم است بر شمس از آن روی که منبع قوت طبیعیست و قوت
حیوانی در حیوانات قایم است بقوت طبیعی است و قمر بدین مخصوص است بدلالت تربیت مولود
از آن روی که مولود مزاج قمر دارد بسبب آنکه متغیر است از حال بحال چون قمر لیس الصحیح که
بر دیگری بدید نیاید مگر از آن که صاحب نوبت بود و چون یکی صاحب نوبت باشد دیگری

شریک و حجت ور دلالت آنچه از مردو رایع هر دو با جوان سهم سعادت و عرض اجتماع

یا استقبال متقدم و صاحبان خداوندان خانهای این کواکب قابل مدبری ایشان از ارباب

مثلثات نیرین و طالع تحویل سال اشرطان چون مشتری از وی و لایق همه سعود و قوی حال باشند

خاصه که نیرین و صاحب نوبت و اول ارباب مثلثه طالع و یکدیگر ناظر باشند خاصه از اوتاد

مولود دراز عمر باشد و فراخ عیش و تن درست و عزیز میان اهل و مردمان بسیار و اگر

این طرایح بر عکس باشد حالی بر عکس بود و اگر میانه حال بود حال هم میانه بود و اگر مولود

یکی از نیرین خاصه نیر نوبت بکسوف یا بخسوف ناخوش باشد خداوند تاسع و یا رابع که کواکب نحس باشند

منحوس گردد خاصه در وتد باشد مولود زود بمیرد و همچنین اگر صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه محترق شود

یا منحوس گردد و خداوند تاسع یا رابع که نحس باشد خصوصا خاصه که خداوند تاسع یا رابع مریخ باشد

در درجه طالع بود که دلیل عدم است و اگر آن خداوند مثلثه کوکب نحس بود بتر باشد

و اگر قمر پس اجتماع و استقبال متقدم یا پس ولادت منحوس گردد مضرت او قوی باشد و اگر مسعود

گردد نفع او هم قوی باشد و اگر مشتری از وتد اول در هبوط یا تا سابع قطب و رابع باشد مولود خوار

و بی هنر باشد و اگر شرف و تدبر باشد مولود عزیز و نسبا بزرگ بود و اگر زحل در وتد طالع

خاصه با شمس مولود معتدل مزاج بود و اگر در اول باشد فاسد مزاج و اگر در درجه طالع یا صاحب طالع

یا اول ارباب مثلثه یا یکی از دو نیر خاصه صاحب نوبت محصور باشند میان دو نحس خاصه که

نحسان در وتد باشند مولود زود بمیرد و اگر این حصار بر صفت میان دو سعد باشد

مولود دراز عمر و فراخ روزی و خوش عیش و تن درست بود و اگر پس از ولادت قمر در روز

سوم در مرکز اول یا روز هفتم و هفتم در مرکز دوم مسعود گردد خاصه بسعادت زهره که معین قمر

است و مربی طفل دلیل فراخ عیش و فراغ باشد خصوصا بهیچ بکوشد و اگر منحوس

کرده

کرده خاصه بنحوست مریخ ضد او بقمر و طفل قوی تر گردد بسبب مضادت مزاج مولود

بر و اندک باشد **صنف دوم در احکام اخلاق** اخلاق مو الید خویهای مردمان است

و خویهای مردمان هر چند که بحث بسیار است و هر یک خلاف دیگر است لیکن اصل

همه سه قوت است برای آنکه نفوس که جنس انسانی و حیوانی و نباتی در نفس ناطقه

است از قوای یکی قوت عقلی است که منسوبست بعطارد و مختص بنفس حیوانی و سوم

قوت شهوانی که منسوبست بزهره و مختص بنفس نباتی و اما فروع بسیار است بسیاری

طارحت این هر کوکب را باید که باهم بیند چنانکه ممازج عطارد و مثلا اگر مشتری باشد

قوت عقل او را یها روشن دهد و عقلها نافع نماید و اگر زحل باشد رایها کند دهد و عقلها مضر باشد

و اگر مریخ باشد رای مکر و حیلت دهد و علم حرب و تجارت نماید و اگر شمس باشد رای ملک

و امارت دهد و علم سیاست عالم نماید و اگر زهره باشد رای حسن و معاشرت و مناکحت

دهد و اگر عطارد تنها باشد علم شعر و سرود باید و اگر قمر باشد رای سفر و حرکت دهد و علم

و فلاحت نماید و اگر ممازج دو سه کوکب باشد مزاج همه مرکب باید کرد و غالب را مقدم داشت

دیگر آنست که اگر عطارد بذات قوی باشد حکیم و از امامان علم گردد و اگر ضعیف باشد

از جمله شاگردان باشد و اگر متوسط حال باشد از جمله متوسطان بود و اگر نحوس دیده

باشد و مانند آن و قوی حال باشد در آن علم مشهور گردد و اگر ضعیف حال باشد

خامل بماند و اگر مسعود باشد بسعادت سعدین از آن علم منفعت بسیار یابد و اگر منحوس باشد

بنحوس همچنین مضر و هاجی و دیگر کواکب و ممازجت را برین قیاس کن **فصل** دلایل اخلاق

دو نوعست خاص و عام و عام دو صنف است یکی کواکب و دیگر بروج اما کواکب عطارد و

زهره و مریخ اند چنانکه یاد کردیم و قمر شریک همه است و اما بروج بسیار است و از آن

جمله جوزا و سنبله و میزان و عقرب و دلیل فکر [illegible] و عقرب و جدی دلیل
غم و اندوه [illegible] و ثور و عقرب و حوت دلیل
[illegible] صاحب طالع است کواکب معتبر است در شکل طالع
مستولی بر [illegible] طالع و قابل تدبیر و قوی تر همه کوکب معتبر است خاصه که در حیات طالع
[illegible] صاحب طالع او باشد یا شرف او پس از آن کوکب مستولی و خاصه
که [illegible] طالع [illegible] قابل تدبیر قمر خاصه که قمر را حظی باشد در طالع خاصه که در برجی
باشد که موافق مزاج او بود و قوی حال بود پس هر گاه که کوکبی در طالع مولودی
معتبر باشد مدار خلق آن مولود بر مزاج آن کوکب باشد و مزاج جهت آن کوکب چنانکه اگر
معتبر زحل باشد و زحل خداوند نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود زحلی باشد و همه
همت وی [illegible] بیت نهم و دهم باشد و اگر در طالع معتبر نباشد مدار خلق وی بر
کوکب مستولی بود [illegible] و اگر مستولی نیز نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر قمر
بود و اگر قابل تدبیر هم نباشد آنگاه مدار خلق وی بر صاحب طالع بود و اگر هر چهار را شرکت
و دلیل اصلی معتبر باشد و شریک وی مستولی است قابل تدبیر صاحب طالع و چون
دلیل خلقی با شریک یا بی شریک معلوم شد بنگر که آن دلیل و شریک وی از جمله
این سه کوکب عطارد و زهره و مریخ که دلایل عام اند هستند یا نه اگر هستند دلالت
ایشان بر خلق مولود هم از جهت وجه خاص باشد و هم از وجه عام و اگر نیستند بنگر
تا ازین سه کوکب کدام قوی تر است در شکل طالع آنکه قوی تر است شریک دلیل
باشد خاصه که او در برجی باشد که دلالت وی دلالت آن برج هر دو یکی باشد مثلا
چنانکه عطارد قوی تر بود و در قوس باشد که دلالت او بر عقل است همچنانکه دلالت

عطارد

برج قوی حال باشد چنانکه در وتد
عاشر افتد و عاشر خانه [illegible]

عطارد و هر کوکب که قوی تر باشد اثر این سه کوکب در مزاج او در خلق مولود ظاهرتر شود و هر کوکب
ضعیف تر باشد پنهان تر بود و هر یکی که میانه باشد میانه بود بدان سبب که
هیچ خلقی را ازین سه مزاج خالی نیست و همچنین هر کوکبی که بیمار جهت او بود دلیل اصلی
قوی تر باشد مزاج او در خلق مولود ظاهرتر بود و هر که بیمار جهت او ضعیف تر باشد
مزاج او پنهان تر بود و هر که بیمار جهت او میانه باشد مزاج او میانه باشد و
همچنین اگر معتبر دو سه کوکب باشد مزاج آنکه قوی تر باشد ظاهرتر بود و مزاج ضعیف
تر پنهان تر و مزاج میانه میانه مثلا چنانکه طالع اول سنبله است و مریخ در بیت دوازده
جوزا ست که عاشر است و بسبب بودن وی در عاشر معتبر است اگر چه او را [illegible]
هیچ حظی نیست و مشتری در برج درجه قوس است پس بدان سبب که در [illegible] خود
است و در وتد است هم معتبر است اگر چه در تر وتد است و زهره در [illegible] حوت است
پس بدان سبب که در شرف خود است و در وتد است هم معتبر است اگر چه [illegible]
ضعیف است و دیگر کوکب از طالع و مریخ و زهره ساقط اند بدان سبب که [illegible]
چون زهره بود مشتری نقل [illegible] و مریخ [illegible] وتد است پس مریخ
قوی تر معتبر باشد بدان سبب که قابل تدبیر زهره و مشتری است پس زهره
که وتد او قوی تر است از وتد مشتری پس مشتری که وتد او ضعیف تر است و درین جهت
مزاج مریخ در خلق مولود ظاهرتر بود پس مزاج زهره پس مزاج مشتری لیکن در خلق
مریخی قوی طبع نگردد برای آنکه مریخ [illegible] قوی حال نیست و در خلق مشتری و زهره
قوی طبع گردد که هر دو قوی حال اند [illegible] و از خلق زهره انقطاع بیشتر گیرد که زهره
منکوس است [illegible] لیکن آن انقطاع منقص باشد [illegible] مریخ [illegible]

یاد کردیم که مهارت جمیع درکارها از قوت دلایل خلق است و بلادت جمیع از ضعیف و منفعت
از سعادت و مضرت از نحوست و شهرت از صعود فلک و وتد و خمول از زوال و سقوط و حضیض
و عزت از شرف و ذلت از هبوط و اگر همه کوکب ضعیف حال و منحوس ساقط و در زیر زمین
باشند چنانکه مریخ کوکب صلاحیت ابراز در استیلا داشته باشد مولود چون ستوری
بود خاصه که بیشتر کوکب در برج گنگ و برج بهیمی و در مبه اما و باشد **فصل** چون مزاجات
کلی از دلایل اخلاق یاد کرده ایم بعضی از جزویات نیز یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت شود
و از جمله آنکه یکی آنست که هرگاه مشتری از کواکب اخلاق در برج منقلب باشد خلق مولود در حب
ریاست بود و کثرت غنا و مخالطت مردمان و اگر ذو جسدین باشد خلق مولود تلون و تفنن
باشد در کارها و سبکباری و اگر ثابت باشد خلق مولود آهستگی و ثبات باشد
در کارها و دیگر آنست که اگر مشتری از کواکب خلق در برج بهیمی باشند و طالع نیز برج بهیمی
بود خلق مولود حب خلوت و انفراد و ابتعاد باشد از مردمان و اگر در برج انسی باشد
خلق وی حب موانست و مخالطت مردمان باشد و دیگر آنست که اگر بر دلایل خلق
نحوس مستولی باشند مولود مردی بد و لوی نها ناخوش و اجها حقد و کردار زشت را
دوست دارد و اگر سعود مستولی باشند بر عکس بود و دیگر آنکه عطارد و قمر هر دو از
طالع ساقط باشند و منحوس مولود احمق بود خاصه که در برجهای حماقت باشند و اگر
بجای عطارد زهره یا مریخ باشد برین قیاس کن و دیگر آنست که اگر قوی تر دلایل
خلق مریخ باشد بشرکت زهره خلق مولود اعلان فسق و فجور باشد و ضعف و صلابت
و استعمال اسباب لهو و نشاط برای قهر و قمع طایفه و اگر زهره باشد بشرکت
مریخ خلق همان باشد لیکن بلطف و لیاقت و اگر عطارد باشد بشرکت زهره

خلق وی

و مشاعره خلق وی معاشرت و منادمت باشد و اگر زهره باشد بشرکت عطارد خلق وی
مغازلت و مشارب باشد حکمت و حجت و اگر مریخ باشد بشرکت عطارد خلق
وی دروغ باشد بحث و محاربت بخداع و اگر عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی
غمز و تزویر و تضریب باشد و این اخلاق بقوت و ضعف دلایل از روی ذات و عرض
و سعادت و نحوست هر یک با اتصال و جزو اتصال تفاوت بسیار کند و همه که
ممازجت دو سه کوکب بیش فراهم آید و کنه آن تفاوت کم کس رسد و دیگر آنست
که بطلمیوس میگوید در ثمره که اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه که در دلو
فکرت مولود در حصول کارها مصیب باشد و خلق وی تفکر و تدبر کارها بود و اگر در یکی از
دو برج مریخ باشد خاصه در حمل خلق مولود زبان آوری بود و دشنام دادن باشد
و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید که هرگاه خداوند طالع مولود خداوند چیزی دیگر باشد
مولود اعمال آن بیت بسیار بکار دارد و خلق وی حب آن باشد چنانکه
سنبله و قوس ریاست است و بکار داشتن اعمال ستاره دران سبب که خداوند
قوس و سنبله و خداوند عاشر هر دو یکی است و دیگرها برین قیاس کن و دیگر آنست که
هم بطلمیوس میگوید که اختیار هر کس آن باشد که برج طالع وی طلوع میکند و صناعت
وی آن باشد که برج عاشر وی طلوع میکند و اهل بابل بیان کرده اند که هر درجه
بر هر وجهی چه چیز طلوع میکند و مشتری از احکام اهل بابل امروز بدو کس است بدان سبب
که بیان کردیم و دیگر آنست که هم بطلمیوس میگوید که هرگاه مریخ در یازدهم طالع مولود
افتد و مریخ را در آن طالع حظی باشد خلق آن مولود خیانت سلطان باشد و دیگر
آنست که عطارد در وتد بخسی بود مولود شریر بود خاصه که قمر با او بهم باشند چون

آنکه نحس مریخ بود و دیگران که چون نحسین ممازج یکدیگر باشند خاصه بعداوت مولود
بتر بود و اگر سعدین ممازج یکدیگر باشند خاصه بمودت مولود خیر بود و اگر هر دو مزاج
و موارث غالب بوند مولود منافق بود و چون نحسین غالب بوند مولود شریر اند بسیار
باشد و بدانکه در طالع تحویل مولودی دلایل خلق مضاد دلایل خلق ولادت افتد و
دلایل تحویلی غالب آید مولود خلق اصلی بگذارد و خلقی عارضی گیرد چنانکه اگر پارسا باشد
شریر و فاسق گردد چون دلایل فسق در طالع تحویل و برج انتها غالب آید و دیگر برین
قیاس کن و بدانکه چنانکه صناعت نتیجه خلق است دلایل صناعت هم نتیجه دلایل خلق
خاصه در حق آنکس که صناعت خود را دوست دارد و در آن مواظبت نماید ضرب سوم در
احکام کمیت عمر احکام کمیت عمر را دلایل دو نوع است یکی اصول و دیگری فروع و بدین
سبب این ضرب را دو مقالت کردیم مقالت اول در اصول دلایل کمیت عمر اصول الدلایل
دو نوع است یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است و دلیل جان را هیلاج
خوانند و دلیل تن را کدخداه و هیلاج گویی بر طریق اصالت نیز لونت است و بر طریق
بدل نیز و گران سبب که یکی ینبوع قوت حیوانیست و دیگری ینبوع قوت طبیعی که جان
بدین دو قوت قایم است و چون یکی ازین دو نیز هیلاجی را نشاید آنگاه تعلق بنتایج [illegible] دو
کنند و نتایج هر دو سه است یکی سهم سعادت و دیگری جزو اجتماع مقدم و دیگر
جزو استقبال مقدم و چون یکی ازین سه نتایج هم هیلاجی را نشاید بضرورت
تمسک بدرجه طالع کنند بدان سبب که پس ازین و نتایج ایشان هیچ دلیلی از
دلایل جان قوی تر از درجه طالع نیست برای آنکه درجه طالع در میان برج طالع چون
جان است در میان قالب و ازین جهت تاثیر او در حق مولود قوی تر است از تاثیر

همه درجهای فلک میکند با این همه قطع طالع بوحی طلوع کند دلیل جان است و نیز بدانست
دلیل جان باشند بدان سبب که یکی ینبوع قوت حیوانیست و دیگر ینبوع قوت طبیعی چنانکه
یاد کردیم و چون دلایلی که هیلاج را شاید بترتیب آن دانسته شد بترتیب بیان کردیم
اکنون طریق استخراج هیلاج بیان کنیم فصل طریق استخراج هیلاج مختلفست
نزد اوایل و سبب اختلاف چهار چیز است اول روزی و شبی طالع دوم محل اجتماع
از طالع سوم ذکورت و انوثت بروج و در ربع چهارم اجتماعی و استقبالی طالع [illegible]
بطلمیوس میگوید که در طالع روزی نخست بشمس نگر اگر در طالع باشد یا در دهم یا
در یازدهم یا در هفتم یا در نهم هیلاج بود و اگر نه پس بنگر بقمر اگر در یکی ازین پنج
خانه باشد یا در سوم و چهارم و پنجم هیلاج بود و اگر نه پس بنگر در طالع اجتماع
نخست بجزو اجتماع پس بسهم السعادة و در طالع استقبال نخست بسهم السعادة پس بجزو
استقبال اگر در وتد باشد یا در مایل وتد هیلاج باشد و اگر نیز نباشد آنگاه
هیلاج درجه طالع بود و اما در طالع شبی قمر را بجای شمس دار و شمس را بجای قمر و همین
شرط و ترتیب بجای آر و زورونیوس از جهت شمس در طالع روزی اتفاق
میکند که درین جایها هیلاج باشد مگر در هفتم اگر مونث باشد هیلاج نبود و اگر
در هشتم باشد و هشتم مذکر بود هیلاج بود برای آنکه هشتم مایل وتد است و در باقی
میگوید چون شمس در طالع روزی هیلاج نباشد اگر قمر در وتد باشد یا
مایل وتد برج مونث یا ربع مونث هیلاج بود و اگر قمر نیز هیلاج نباشد آنگاه
بنگر در طالع روزی اجتماعی نخست بجزو اجتماع پس بسهم السعادة و در طالع روزی
استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو استقبال اگر در وتد باشد یا مایل

و تد هیلاج بود و در طالع شبی اگر قمر هم بران صفت باشد که در طالع روزی بود هیلاج
باشد و اگر نه شمس را اگر در هفتم یا چهارم یا پنجم بود هیلاج بود و اگر در طالع باشد
یا در دوم در برج مذکر هم هیلاج بود و اگر نه آنگاه بنگرند سهم سعادت به آن شرط
که یاد کردیم در طالع شبی و روزی هر دو در طالع مقدم میدارند بر جزو سهم و این
شرط که او را کدخداه باشد و این شرط فاسد است برای آنکه هر هیلاج که او را
کدخداه نباشد باطل گردد چنانکه هر جان که او را تن نباشد باطل شود و این تقدیم
هم فاسد است برای آنکه تقدیم تقریب است به نیرین و تقریب نتایج نیرین به نیرین
واجب‌تر از تقریب درجه طالع است بر ایشان برای آنکه نتایج از جمله اقارب است و
درجه طالع از جمله اباعد و بدین سبب بیشتری از علما آن تقدیم را رد کرده‌اند و هر آنکه آغاز
هر خانه از پنج درجه پیش از درجه وی دارند و اگر ممکن نگردد که شمس بروز در طالع و
در سابع باشد مگر در این طریق و طایفه گفته‌اند که شمس در هر برج مذکر و در برج مذکر که
باشد هیلاج است مگر در سوم و ششم و دوازدهم و قمر در هر برج مونث یا در برج مونث
که باشد هیلاج است مگر در ششم و نهم و دوازدهم و آن سبب که ششم و دوازدهم
زایل و ساقط‌اند و سوم ضد فرح شمس است و نهم ضد فرح قمر و چون آن همه
همه یاد کنیم تا شک و شبهت خلاف اقاویل برخیزد و حقیقت آنست که استخراج
استخراج هیلاج معتبر است از نیرین و نتایج ایشان که دلایل حیات‌اند تا قوت حیات
از هیلاج دانسته شود چنانکه قوت اخلاق از مبتز دانسته می‌آید پس چنانکه هیچ کوکب
مبتز نباشد مگر بقوت بیت از بیوت طالع در روز و شب و قوت برج مذکور است و
النوبت یا نظر بعضی از کواکب بدو همچنان از هیچ نیری و نتیجه نیری هیلاج نباشد مگر آن

[illegible]

دو قوت با نظر بعضی از کواکب بدو و آن کوکب ناظر را در استخراج مبتز دافع تدبیر و قابل تدبیر
خوانند و در استخراج هیلاج کدخداه خوانند و معنی هر یک به دیگری نزدیک است و دلیل بر
آنکه حقیقت اقاویل و سر معانی این دقیقه است که یاد کردیم آنست که چنانکه صلاحیت
ابتزازیت کواکب بجوزهرات احتراق و رجعت و درجه هبوط باطل میکرد و همچنان صلاحیت
بهیلاجی نیز بکسوف و خسوف و محاق و تحت الشعاع باطل میکرد و چنانکه بسیاری
مبتز دلیل قوت طالع و سعادت ولیست همچنان بسیاری هیلاج دلیل قوت
حیات و طول عمر ولیست **فصل** طریق استخراج کدخداه آنست که بنگرند از خداوندان
مراتب که برج هیلاج راست مستولی کیست بر درجه هیلاج باتصال نظر یا اتصال طبع
آن مستولی کدخداه باشد و اتصال نظر برج پسندیده است و اگر در درجه باشد
بهتر بود و اتصال طبع جز بدرجه نبود و بعضی به برج روا داشته‌اند و همه را ایگان نکان
یاد کرده‌ایم و اگر هیلاج در بیت خود باشد کدخداه هم او بود چنانکه شمس اگر
هیلاج باشد چون در اسد بود کدخداه هم او بود و اگر در شرف خود باشد
و خداوند بیت ساقط بود کدخداه نیز او بود و اگر کدخداه محترق باشد کدخدای را
نشاید **فصل** هر کوکبی را در کدخدای عمر سه عطیت است کبری و وسطی و صغری و
برای آنکه کدخدای دولت چهار است و چهارم را عظمی خوانند و چون کدخداه مستولی
نباشد خاصه بر جهت و تحت الشعاع اگر بر درجه وتدی باشد خاصه درجه طالع و در
عاشر عطیت کبری دهد و اگر بر درجه مایل باشد خاصه یازدهم عطیت وسطی
دهد و اگر بر درجه زایل افتد خاصه در درجه نهم عطیت صغری دهد و مدت همه تمام
کند و چون متصل باشد بکدخداه یکی از سعدین یا نیرین اتصال که باشد یا یکی از نحوس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وعطارد مسعود شده باتصال مودت یا از پس تقران در عطیت زیادت کند و قدر زیادت
سال صغری است واگر بر درجه وتد باشد و بعد و سال صغری تا مست اگر بر درجه مایل الوتد
باشد و بعد و سال صغری روز است اگر بر درجه زایل وتد باشد واگر یکی از نحسین
ونیرین یا عطارد منحوس متصل باشد بکدخداه باتصال عداوت یا ذنب تقران
از عطیت کم کند و قدر کم کردن چند قدر زیادت کردن است هم بران شرط و
اگر نحس مقارن باشد بنگر در قران اگر هم کدخداه باشد حکم همین است واگر
نحس را باشد کدخداه مدت را پس از نقصان تمام تواند کرد در میان مدت
عطیه هرگاه که تسییر تقاطعی قوی رسد مدت منقطع گردد و همچنین اگر کدخداه ضعیف
باشد بصفتهای عظیم اثر هم مدت تمام نتواند کرد تا اگر قوی باشد بعون نهایت
عظیم اثر و مسعود بود تقران سعدین چون مدت سپری شود در ان وقت تسییر بعدی
قوی رسد در مدت زیادت شود از عطیت صغرای آن سعد بقدر مزاج وی
در قوت و ضعف واگر آن سعد در غایت قوت بود تمام صغری زیادت کند واگر
اول در قوت بود ثلث صغری واگر میانه قوت بود ثلثین صغری و بدین سبب است
که عطیت را نام نهیم تا بهر نامی از عطیتی را بشناسیم و اول ان نامها عطیت مسعود است
و دوم عطیت منحوس و سوم عطیت متوسط و این مقدار عطیت هر کوکبی در این
مقدار خلاف هم بسیار است لکن انچه در زیجهای روم و فرس آورده اند ثبت
کردیم **فصل** اگر کدخداه یا کوکب زیادت کننده یا نقصان کننده بر درجها و دقیقها باشد
از مدتی که یاد کرده ایم نقصان کنند قسط نقصان هر یک بقدر بعد وی باشد
از درجه بیت و عمل بیرون آوردن آن قسط را التقسیط القوی خوانند و ان عمل را

طریقهای مختلف است و بهتر طریقها آنست که اینجا یاد کنیم و بگوییم اگر کدخداه
میان درجه وتدی باشد و میان پنج درجه آخر از بیت و تد کم بعد وی از درجه وتد
و ابتداء اول نام کن پس نقصان عطیت وسطی را از عطیت کبری و باقی را چهارم
نام کن پس کم کن درجه وتد را بمطالع بلد از درجه
مایل وتد هم بدان مطالع و آنچه حاصل آید
دوم نام کن پس اول در چهارم ضرب کن
و بر دوم قسمت کن تا سوم بیرون آید و
سوم را از عطیت کبری کم کن که آنست
قسط نقصان تا مدت معدل گردد و مثال این
مقدمه آنست که درجه طالع پنج میزان است مثلا
و کدخداه عطارد است در یازده میزان پس
کدخداه میان درجه وتد طالع است و میان
پنج درجه آخر از بیت طالع و بدین سبب
بر قیم بعد عطارد از پنج میزان حاصل آمد ده
درجه آنرا اول نام کردیم پس نقصان کردیم سال وسطی عطارد را از سال کبری وی
باقی ماند بیست و هشت سال آنرا چهارم نام کردیم پس درجه طالع را از درجه بیت دوم کم
کردیم بمطالع بلد حاصل سی و هشت درجه و چهل و دو دقیقه و ابتداء دوم نام کردیم پس
اول را در چهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست و هشتاد درجه پس بر دوم قسمت کردیم
حاصل آمد سوم و این سوم قسط نقصان است هفت سال و دو ماه و بیست و پنج روز

عطیات لها				
زحل	٢٦٥	ن	مد ل	٣٠
مشتری	٤٢٧	عط	مه ل	١٢
مریخ	٢٨٤	سو	م ل	١٥
شمس	١٤٦١	قك	لط ل	١٩
زهره	١١٥١	فب	مه	٨
عطارد	٤٦١	عو	مح	٢٥
قمر	٥٢٠	قح	سو ل	٢٥
رأس	٣	٣	٣	٣
ذنب	٢	٢	٢	٢

پس قسط نقصان را از عطیت کبری عطارد کم کردیم باقی ماند عطیت معدل شصت
و هشت سال و نه ماه و بیست و پنج روز و اگر کدخداه میان درجه مایل باشد و میان پنج
درجه آخر از زایل همین عمل کن ولیکن عطیت صغری را از وسطی کم کن و سوم را که قسط
نقصان است هم از وسطی کم کن و اگر کدخداه میان درجه زایل باشد و میان پنج
درجه آخر از زایل همین عمل کن لیکن تمامی عطیت صغری را چهارم شمر و قسط نقصان
را از وی کم کن و اگر کدخداه میان درجه زایل باشد و میان پنج درجه آخر از زایل
همین عمل کن لیکن تمامی عطیت صغری را چهارم شمر و قسط نقصان را از وی کم کن
و اگر کوکب زیادت کند یا نقصان کند میان درجه پنجی و میان پنج درجه آخر
از بیت همین عمل کن که در بیت زایل کردی لیکن چون این بیت مایل باشد بدل
ماه و سال بکار دارد و چون آن بیت زایل باشد بدل سال ماه و روز بکار دارد و
این پنج درجه آخر پنج درجه مرده است بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و از بیت
دیگر نیست و دلیل بر آنکه حکم بیت خود ندارد آنست که کوکبی در وی باشد حکم کنند
که در بیت وی نیست و در آن بیت است که متصل است بوی و بدین سبب او را از
عمر اول می دارند و بدانکه در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر چندان اختلاف
که اگر همه را یاد کنیم مجلدی شود لیکن آنچه معتمد است و قول مقبول این دو رکار
یاد کردیم والله اعلم **مقالت دوم** در فروع دلایل کمیت عمر و دلایل فروع و دلایل
سه نوعست اول التسییرات و لوازم آن و دوم انتهاآت و توابع آن سوم
طالع تحویلات و نتایج آن و هر نوعی سه صنف است مسعود و منحوس و متوسط
پس فروع دلایل نه صنف است و ذکر آن سه نوع عطیت که از مسعود و منحوس و متوسط

نام

نام کرده ایم بدین نه صنف اضافت کنیم و فراغ دهیم آن سه نوع هفت بهفت
نوع شود و اگر شرح هر یک بتفصیل بگوییم سخن دراز شود و از حد این کتاب بیرون گردد
اینکه حد این کتاب ایجاز است و اختصار و شرح مختصر نیست که اگر بیشتری این
نه صنف از فروع دلایل مسعود افتد در عطیتی منحوس مدت عمر تمام شود و اگر بیشتر
و اگر منحوس افتد قطع کند مدت عمر را و اگر متوسط افتد مدت تمام شود با نقصان و
دیگر برین قیاس کن و بدانکه مهم تر نوعی در بیان کمیت عمر از آن سه نوع فروع
تسییرات و لوازم آن بدان سبب که تسییرات و دلایل قطع عمر و زیادت عمر است
و انتهاآت و تحویلات حسی و معنوی مزاج تسییر است چون دلایل را اگر موافق افتند
دافع و مغیر اگر مخالف افتند و تسییرات چهار مرتبت اول التسییر درجه هیلاج
دوم تسییر درجه طالع سوم تسییر کدخداه چهارم تسییر درجه صاحب طالع و معظم
ترجمه درجه هیلاج است پس درجه طالع پس درجه کدخداه پس درجه صاحب طالع
و لوازم تسییرات هم چهار مرتبت اول جرم سعد و نحس دوم شعاع سعد و نحس سوم
حد سعد و نحس چهارم درجه سعادت و نحوست **فصل** از لوازم تسییرات
جرم نحس و شعاع نحس و حد نحس و درجه نحوست را قواطع خوانند بدان سبب که عمر را
قطع کنند چون برسند تسییرات نزد ایشان خاصه که حسی و معنوی یابند از
انتهاآت و تحویلات و عطیت عمر منحوس باشد یا نحسی دهند مانند قطع اگر
دافع و مغیری یابند از انتهاآت و تحویلات و جرم سعد و شعاع سعد و حد
سعد و درجه سعادت را زواید خوانند بدان سبب که در عمر زیادت کنند چون
رسیدن تسییرات نزد ایشان خاصه که حسی و معنوی یابند از انتهاآت

و تحویلات و عطیت هم مسعود باشد یا سعادتی و هند مانند زیادتی اگر دافعی و مبزی
باشد از اتصالات و تحویلات قوی تر مقوی و مبزی کالت حساب جدی است و گویی
که شعاع وی یا جرم وی دران حد باشد و صاحب حد را قاسم خوانند و اکوکب را شریک
قاسم و هر دو را مدبر نیز خوانند و غالب آنست در این موضع که چون مدبر یا دی کشند
بر طلاق ازان شریک قاسم را میخوانند و قوت مدبر دران وقت زیادت باشد
که انتقال قمر از حد سعدی بدیگری یا از حد نحسی بدیگری و مدبر سعد معین زیادت دو
قطع و مدبر نحس معین قطع است دو دافع زیادت و قواطع شصت و یک است و
ازان شصت و یک شانزده جرم ثابته است اول آن حامل راس غول است
دوم راس غول است سوم ثریا چهارم دبران پنجم راس الجبار ششم منکب
ایمن جبار هفتم وسط معلف هشتم شمالی نامه اسد نهم قلب اسد ملکی
دهم صعیره یازدهم قلب عقرب دوازدهم تابع شوله سیزدهم ذنب الدجاجه
چهاردهم سحابی که بر علین رامی است پانزدهم رکبه یمنی دجاجه شانزدهم منکب
ایمن فرس مجتمع و پنج ازان جرم سیاره است اول جرم زحل اول جرم
زحل دوم جرم مریخ سیم جرم شمس چهارم جرم قمر پنجم جرم عطارد منحوس
و پانزده ازان شعاعات ازین پنج ستاره بدان سبب که هر یک را سه شعاع
قاطع است دو تربیع و یک مقابله و یکی ازان دو درجه انتقال است از حد نحسی به دیگری
و دیگر ازان درجه انتقال است بحدی که دران حد مریخ حاصل است یا مریخ که ویک کند
و یکی دیگر هم ازان درجه انتقال است از حد سعدی بحد نحسی و در تدبیر نحسی و سه درجه
اجتماع مقدم است یا استقبال مقدم و در آن سه یکی درجه جزو است و دو درجه

بر

ترسع و سه درجه دیگر ازان مخصوص است بتسییر صاحب طالع و آن درجه غارب است
درابع و ثامن و شش درجه ازان مخصوص است بتسییر زن و آن درجه هبوط هر یک
و دو درجه دو عقده است و دو عقد حال و سه درجه مخصوص است بصاحب طالع
یکی درجه هبوط وی و دو درجه عقد وی و همچنان تماین سه درجه که خداه مخصوص است
اول
بوی و سه درجه دیگر ازان مخصوص است بهیلاج و آن درجهای سه سهم است
آنکه بگیری روز از زحل تا مریخ و شب از مریخ تا زحل و بر درجه طالع افزایی دوم
آنکه بگیری روز از زحل تا خداوند خانه اجتماع یا استقبال مقدم و شب مخالف
و بر درجه طالع افزای و سوم آنکه بگیری روز از مریخ تا قمر و شب مخالف و بر درجه
طالع افزای و یکی ازان درجه آخر برجست و آن هم مخصوص است بهیلاج **فصل**
بدانکه بعضی گفته اند که درجه طالع قاطع است قمر را که هیلاج باشد چنانکه قمر
قاطع است درجه طالع را لیکن بدان شرط که درجه طالع منحوس باشد بمقارنه جرم
یا حد نحس یا شعاع نحسی یا جرم نحسی از سیاره و ثابته بدانکه جزو اجتماع و استقبال
مقدم و هر دو تربیع است این قطع نکنند مگر که منحوس باشند و بدانکه شمس و قمر اگر
در خانه خود باشند یا شونده باشند بدرجه شرف خود قطع نکنند و هر قاطع
که در حد سعدی یا با بیت سعدی یا بنظر سعدی قطع نکند خاصه که مقبول باشد از سعد و
بدانکه ثابته قطع نکند بلکه سعادتی بزرگ دهد مگر که عطیت اصلی بآخر رسیده باشد
و عطیت زاید نزدیک باشد که در آید چنانکه بطلمیوس میگوید لا نقطع بالتسییر
حتی دون نفاد عطایا الاولة تو بدانکه چون ذو ذوابه در طالع طفلی که تمام
باشد طلوع کند قاطع آید و بدانکه درجه ذنب و درجه رابع برهمین قطع کند مگر با زحل

بسبب موافقت طلب از رضیت دخت و حافظه چون تسییر بدرجه رابع رسد و قصد دفع شود و چاره بنبود از جنس تنداان و بدانکه زحل با مشتری در درجه بهاری را قاطع مرات در برج قمر از درجه سهم سعادت شی را قاطع تر و بدانکه قطع شمس به ذنب و در درجات عارض در رابع و هبوط وی و درجات سجایات دمکب فرس و سهم اول قوی تر است از دیگر قواطع خاصه بمکب فرس سهم اول و قطع قمر مریخ و جوزهر و سهم او او عطارد و نحوس دو تربیع و مقابله وی و درجه هبوط خود و چهار ثابته که ایشان را قلوب خوانند و سجایات و برج ایشان به قوی تر است خاصه به سهم اول و برج ایشان به و قطع جزو بدرجه ثامن نحس و ذنب جوزهر و قلب اسد قوی تر است خاصه که بقلب اسد و قطع درجه طالع بدرجه قمر در درجه ثامن و سجایات قوی تر است خاصه بقمر که منحوس باشد و قطع سهم سعادت بقواطع نیرین قوی تر است و بعضی از ایشان روایت میکنند که سهم سعادت قاطعت درجه طالع را و درجه طالع قاطعت سهم سعادت را و این باطلست و بدانکه چون سلاح میان سابع و عاشر افتد تسییر او سوی درجه ثامن و سابع باز گونه زنند بمطالع نظیر **فصل** سیم از مقتضی آن مقدمه که یاد کردیم زواید عمر که سعود نورده است و از ان نوزده شش ثابته است یکی فلکه شمالی که او را زبانی خوانند و مزاج سعدین دارد و دوم آخر النهر که مزاج مشتری دارد سوم طرف رجل یمنی قنطورس که مزاج سعدین دارد چهارم نسر واقع و پنجم فم حوت جنوبی و ششم ذنب الدجاجه و این هر سه مزاج زهره و عطارد دارند و اثر ایشان در زیادت و کم باشد و ده از ان درجات زهره و مشتری اصلت و شعاع و دو تثلیث و تسدیس هر دو و یکی از ان درجه مقالت از صد سعدی لسعدی و در تدبیر سعدی و دیگری درجه سهم سعادت و یکی دیگر درجه عاشر است که مسعود باشد و چون بحقیقت بنگری زیادت این زواید در قطع قاطعت

بدان سبب که چون قطع را دفع کنند در عمر زیادت کرده باشد **فصل چهارم** در احکام کیفیت عمر احکام کیفیت عمر دو نوعست مجمل و مفصل اما مجمل بحسب طالع ولادت و اوتاد طالع و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین و سهم سعادت چون اوتاد از نحوس پاک باشند و سعود داراسته بجرم یا شعاع خاصه وتد طالع و وتد عاشر و صاحب طالع و نیرین و صاحب عاشر قوی حال باشند بقوتها عظیم اثر خاصه قوت بیت و شرف خاصه صاحب طالع و نیر نوبت مولود در بیشتر عمر تن درست و قوی حال باشد و خوش دل و منعم و محترم باشد خاصه که صاحب طالع و قمر بعلتی از سعد باز میگردد و بدیگری می پیوندد بدان سبب که انصراف دلیل اوایل عمر است و اتصال دلیل اواخر عمر و مزاجی که میان اتصال و انصراف افتد دلیل میان عمر و اگر این مزاجها همه بر عکس باشد مولود در بیشتر عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل و رنجور تن و دشوار باشد و اگر این مزاج میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود و بطلمیوس میگوید که بزرگ تر سعادت مولود آنست که ثابته در قدر اول یا قدر دوم بر درجه صاحب طالع افتد یا درجه عاشر یا درجه حادی عشر یا درجه صاحب طالع یا درجه سهم سعادت یا درجه نیری خاصه که نیر نوبت لیکن عاقبت تباه کند خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع ولادت وتدی افتد از اوتاد برج قران یا طالع قران یا طالع دولتی یا طالع مملکتی خاصه که آن وتد وتد طالع باشد یا وتد عاشر خاصه که درجه هر دو یکی افتد هر اینه سعادتی بزرگ بدهد و اگر آن وتد وتد دولتی یا مملکتی باشد آن مولود بزرگی از بزرگان آن دولت و آن مملکت گردد خاصه که مولود از ابناع ایشان بود و اگر طالع وی مایل وتد ایشان باشد خدمت کار ایشان گردد و اگر زایل باشد

دشمن و ارباب ایشان کرده و ساقط قدر باشد در میان ایشان و سعادت دیگر آنست
که سهم سعادت دولت و مملکت بدرجه طالع مولودی افتد یا درجه عاشر وی آن
مولود از آن دولت و مملکت سعادت بزرگ یابد و سعادت دیگر آنست که
صاحب طالع یا نیرالنوبت در دستوریت خود باشند و بیان کرده ایم که دستوریت چهار
نوعست و سعادت دیگر بودن سهم سعادت است در وتد خاصه در وتد عاشر
و در احکام سعادت مولود استعانت باید خواست از احکام ابناء ملوک که در معالات
دولت یاد کرده ایم و اما دلایل مفصل دلایل دوازده خانه است و قوی تر از همها
طالع است و معظم احکام طالع نیست که یاد کرده ایم بدان سبب که طالع دلیل
تنست و جان و دل و زندگانی و جای ولادت و نیز گفته اند که طالع و صاحب
طالع دلیل اول عمرست و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و سابع و
صاحب سابع دلیل آخر عمر و رابع و صاحب رابع دلیل مرگ و ابتدا کنند ارباب مثلثات
طالع را اثری عظیم است در سعادت و نحوست که قوی حال و ضعیف حال باشند
و هر کاه که ناظر باشند بیکدیگر دلیل فراغت و درازی عمرست و برعکس میدان
فصل خانه دوم منسوبست بمال و معاش و معین و غذا و سبب کسب مال و دلایل
این اسباب همین خانه است و خداوند وی و سهم سعادت و خداوند وی و مشتری و
سهم مال و خداوند وی و خداوند مثلثه نیرالنوبت و مثلثه بیت المال و مثلثه
مشتری و مثلثه سهم سعادت و سهم مدد و خداوند وی و قوی تر دلایل بیت
دوم است پس خداوند وی پس سهم السعاده پس ارباب مثلثه نیرالنوبت پس مشتری
پس سهم مال پس خداوند سهم سعادت پس خداوند مثلثه وی پس خداوند مثلثه بیت

المال

المال پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم خدا اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال
و مسعود باشند خاصه آنچه قوت او بیشتر است دلیل کند بر کمال سعادت و فراغت
مولود از جهت این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند
بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از جهت این اسباب و اگر میانه حال باشند
دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و مراعات ترتیب دلایل در قوت
و ضعف واجب است برای آنکه خداوند دوم اگر قوی حال باشد بقوتهای حقیر اثر
سعادت او بسیار بیشتر از آن باشد که خداوند سهم مال قوی باشد بقوتهای
عظیم اثر در همه الواب این مراعات واجبست و بدانکه اگر خداوند دوم در طالع
باشد یا بخداوند طالع پیوندد بنظر یا بنقل نور کسب مال انسان آسان تر بود خاصه که
سعد بال باشد و آن اتصال مودت بود و اگر خداوند طالع در دوم باشد به
خداوند دوم پیوندد کسب مال بحرص و رنج باشد خاصه که مقبول نباشد و این
اتصال اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دوم باشد مال جمع کند و بخل ورزد
و اگر نحسی باشد مال تفرقه کند و سخاوت ورزد و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت
باشد مال بسیار جمع کند خاصه که در وتد باشد و خاصه که آن سعد مشتری باشد
و اگر صاحب طالع و صاحب دوم متصل باشند بنیرالنوبت مال حاصل شود بابرکت
و اگر سهم سعادت در دوم یا در دهم یا در یازدهم بود مال زود حاصل آید و اگر صاحب
سعادت در دوم بود مال بسیار حاصل شود و اگر خداوند دوم کدخداوند یازدهم متصل باشد
از طالع امیدها مالی وفا شود و باعث معیشت و اگر دوازده بهر طالع در دوم مال حاصل
آید و بدانکه وجه حصول مال از مزاج کوکب مستولی بر درجه دوم نگرند و از مزاج قابل تدبیر

المال م
صاحب بیت واز ان خانه که قابل تدبیر درو بی باشد واز مزاج خداوند خانه سهم
سعادت واگر زحل بر مشتری بنظر تثلیث یا تسدیس باشد پس سهم سعادت باشند دم مزاج
زحل در ان نظر قوی تر باشد حصول مال از میراث باشد یا از جایی که امید نداردد
واگر جمیع در یازدهم سهم السعاده باشند یا یازدهم مریخ حصول مال از ظلم باشد واگر
سهم غیب در دوم باشد با ممازجت عطارد حصول مال از کارهای عجیب باشد فصل
خانه سوم منسوب به برادران وخواهران وخویشان ودوستان ودر اینجا د سفر نزدیک ودین
دعلم اندک داز خویشان آنکه مهتر از مولود و آنکه فرزند باشند منسوبند بشمس وزحل و آنکه
کهتر ند منسوبند بعطارد و آنکه مادینه و مهتراند منسوبند بقمر و آنکه کهترند منسوبند بزهره
و آنکه میانه زاده اند از نرینه و مادینه هر دو منسوبند بمریخ و مشتری و دلایل این
اسباب این خانه است و صاحب وی و سهم خوت و صاحب وی و این کواکب خاصه
عطارد و قمر بسبب کثرت ممازجت ایشان و اگر این دلایل همه یا مشتری قوی
حال و مسعود باشند خاصه انکه دلالت ایشان قویتر است که بیشتر یاد کردیم دلیل کند
ان بکمال سعادت و فراغت مولود از ین اسباب و اگر همه یا مشتری ضعیف حال
یا منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و رنجوری مولود از ین اسباب و اگر
میانه حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و اگر خداوند سوم
متصل باشد بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشان است و بعداوت
دلیل مخالفت و اگر یکی از ین دو در خانه دیگری باشد یا بیکدیگر متصل بوند دلیل است
که برادری یا خواهری یا خویشی باشد و اگر مزاج مشتری از ین دلایل ذکور تر باشد
بدبخت یا بالعرض برادر و بیشی از خواهر باشد و بر عکس همدان و اگر طالع اسد باشد

یا ثور و قمر در طالع بود برادر اندک بود و اگر قمر متصل باشد بمریخ هم برادر اندک بود
و اگر سوم برج آبی بود دلیل بسیاریست و اگر سهم اخوت منحوس باشد و در برجی
عقیم دلیل اندکی دی اوست فصل خانه چهارم منسوبست بمادر پدر و نسب
نزد من و جد و جده و خانه و ضیاع و عاقبت کار و حال مرگ و دلیل این اسباب
این خانه است و خداوند وی و سهم هر سببی و بر عموم دلیل پدر در روز شمس است
و در شب زحل و دلیل مادر زهره است و در شب قمر و دلیل خانه و مرگ و ضیاع
در شب و در روز زحل است و در شب دلیل عاقبت کار خداوند چهارم و قابل تدبیر وی
و صاحب بیت وی و چون این دلایل همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند
وبخوس م دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از ین اسباب و چون ضعیف حال باشند
دلیل کند بر شقاوت و رنجوری مولود از ین اسباب اگر دلیل مادر و پدر و صاحب
طالع بیکدیگر ناظر باشند بنظر مودت دلیل موافقت است میان مولود و
ایشان و بودن هر یک در خانه دیگری حصول عقار است و موافقت و اگر آن
نظر عداوت باشد دلیل مخالفت و اگر دلیل مادر و پدر بیکدیگر ناظر باشند
آن م دراز عمر باشند و اگر نظر مودت باشد موافق باشند و اگر نظر عداوت باشد
مخالف باشند و اگر شمس ناظر باشد بزحل یا نظر سعدی بسهم پدر دراز عمر بود و اگر قمر
ناظر باشد بزهره یا نظر مشتری مادر دراز عمر بود و حال عم و خال از ششم گیرند
و حال جد از هفتم و حال زن پدر از دهم و دیگر برین قیاس کن و بدان بتحقیق که
اگر دلایل اینجا قوی باشند حال این طایفه در حق مولود نیکو باشد نه در حق ایشان
و اگر ضعیف حال باشند بد باشد و عقلاء گویند که قوت و ضعف این دلایل

در طالع مولود دلیل سعادت باشند و کونت ذات ایشان باشد چنانکه مشتری از
اسباب حیات او بوده است که این حالت دیگر دلیل درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد کرده
شده است آنکه نسبت بحال مولود است که مولود دیگری را در آن میدارد و دیگری
را کوتاه و بدانکه هر یک از صاحب طالع و صاحب رابع در خانه دیگری باشند یا میان
ایشان ممازجت بود یا نظر قمر دلیل حصول صنعت خانه بود و اگر کوکبی دیگر میان
ایشان درآید سبب حصول از مزاج کواکب بود و اگر صاحب رابع یا سهم سعادت
در دوم یا سهم سعد بود حصول مال از صنعت بود و اگر چهارم برج آبی بود و کوکب آبی بر وی
مستولی باشد آن صنعت آبی بسیار باشد و دیگر بروج قیاس کن فصل خانه
پنجم منسوبست بفرزندان و دخایر اسلاف و غله صنعت و اسباب شادی و دلیل آن
همه اینجا است و خداوندی و سهم هر یک از رب مثلثه پنجم و زهره و شمس و قمر و عطارد
و اگر این دلایل همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت در فرزند مولود
از این اسباب و اگر ضعیف حال باشند و منحوس دلیل کند بر شقاوت در بحوری و اگر
صاحب طالع و صاحب پنجم هر یک بخانه دیگری باشند یا میان ایشان ممازجت بود یا نظر
بر این دلیل حصول ولد ولد بود و این ممازجت بمودت و قبول باشد دلیل موافقت و
قبول است و بر عکس این میدان و اگر بیت پنجم لبسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد
و دیگر بروج قیاس کن و اگر خداوند مثلثه مشتری در برج بسیار فرزند بود فرزند هم
بسیار باشد و اگر فراخ مشتری از دلایل پنجم ذکورت بود فرزند ذکر باشد و اگر
انوثت بود مونث باشد و اگر سهم ولد بموضع شمس بود ذکر بود و اگر بموضع قمر
بود مونث باشد فصل خانه ششم منسوبست به بیماری و بندگان و ستور

و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و حیز و سهم هر یک و خداوند سهمها
اگر این دلایل همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت در منافع مولود از این
اسباب و اگر ضعیف باشند دلیل کند بر شقاوت و در بحوری و اگر هر یک از
صاحب طالع و صاحب ششم در خانه یکدیگر باشند یا میان ایشان ممازجت بود
دلیل کند بر حصول این اسباب خاصه بر حصول بیماری اگر صاحب ششم نحس بود و اگر
نیّری بر درجه سحابی باشد یا سحابی قریب خاصه وقت استقبال دلیل کوریست و شمس
دلیل چشم راست است و قمر دلیل چشم چپ و سحابی و مشتبکات همه هزاند یکی
ثریا دوم معلف و سوم موخر اسد چهارم ما بین عین العقرب پنجم نیر العقرب
ششم حمة العقرب هفتم ثب به الرامی هشتم شوله الجدی نهم مصب الماء و الدلو
و مشتری از این نه دور نداز منطقه و با شمس و قمر فراهم نیاید مگر در طلوع
و غروب و میان آسمان و اگر نیّری ساقط باشد و مقارن نحسی دلیل آفت
چشم است و اگر قمر بر حال منحوس بود و ناقص نور دلیل سپیدی چشم بود و کسوف
و خسوف و محاق دلیل کوریست و استقبال قمر در ششم با کونت نحسی دلیل
آفت بصر است و بودن سهم سعادت و سهم غیب و اشتما عشریت طالع با نحس
دلیل آفت بصر است و سقوط عطارد و کونت وی و قران نحسی خاصه مریخ
دلیل فساد عقل است و بودن نحسی در دوم دلیل آفت بصر است و قران
عطارد و ذنب در حمل دلیل فساد عقل است و بودن سهم الغیب با عطارد
راجع دلیل فساد عقل است و احتراق عطارد با کونت مریخ دلیل فساد
عقل است و بودن زحل و مریخ و عطارد و قمر در اوتاد دلیل جنونست در هر ربع

قران

زحل و جوزهر تق عطارد با کوکب مریخ دلیل فساد عقل است و بودن زحل در

عطارد و قمر و قران عطارد و مریخ در عقرب چون طالع بود دلیل فساد عقل

است و مقابله نحسین از طالع و سابع دلیل فساد عقل است با سهم سعادت

یا سهم غیب نظر عطارد دلیل فساد عقل است و قران مریخ و ذنب در

عاشر دلیل درد و شکست و خون ریختن است و نحسی که در برجی باشد دلیل آفت

عضو آن برج است چنانکه اگر سعدی باشد دلیل صحت و لذت خاصه که آن

سعد زهره باشد و اگر در وقت استقبال هر دو نحس پس از قمر برآینده باشند یا پیش از

شمس هر دو چشم تباه شود و اگر قمر و عطارد از یکدیگر ساقط باشند و یکی از طالع ساقط

بود هر دو چشم تباه شود و زحل در طالع روزی و مریخ در شبی در وتد دلیل صرعت و اگر

زحل در شبی باشد و مریخ در روزی در وتد باشد و طالع سرطان باشد یا سنبله

یا حوت بود دلیل دیوانگی است **فصل** خانه هفتم منسوبست بزناشوهری و خصم

و شریک و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند هفتم هر یک و کوکب هر یک

چون زهره کوکب زناشوهری است و مریخ کوکب خصومت و عطارد کوکب

شرکت است و دلیل شوی شمس است چنانکه دلیل زن زهره و دلیل مجامعت و تمارحت

زهره و مریخ است و تشرّق هر دو دلیل ذکوریت است و تغرّب هر دو دلیل

انوثیت اگر این دلایل همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت

و فراغت مولود از این اسباب و اگر ضعیف حال باشند و منحوس باشند دلیل کند

بر شقاوت و رنجوری و بعضی گفته اند که هفتم اگر ظالم ضعیف حال باشد و منحوس

خصم ضعیف حال بود و رنجور بود و آن خطاست نه بینی اگر نحسی در هفتم افتد

بخیر

همیشه مولود از خصمان رنجور باشد بدان سبب که این خانه ها همه دلایل حال مولود است

نه دلایل غیر او و اگر خداوند طالع و خداوند هفتم هر یک در خانه دیگری باشند یا در میان

ایشان ممازجتی بود دلیل کند بر حصول این اسباب و اگر ممازجت بمودت و قبول

بود دلیل موافقت و رغبت بود و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر خداوند هفتم در

وتد باشد دلیل شهرت انطالعه است و اگر مسعود باشد دلیل توانگری است و اگر بر عکس

باشد حکم بر عکس بود و اگر در برج ذوجسدین باشد یا قابل تدبیر دو پیش از یکی بود

هر یک از تزوج و خصم و شریک زیادت از یکی باشد و در طالع مرد اگر قمر میان

اجتماع و استقبال باشد در جوانی زن کند یا زن جوان کند و اگر میان استقبال و

اجتماع باشد بر عکس بود و اگر در طالع زن شمس نزدیک بوتد زمین باشد در جوانی

شوی کند یا شوی جوان کند و اگر نیز در آخر برج باشد دلیل تزوج پیر است یا در پیری

و اگر زهره بد حال باشد بحسب با جزوان خاصه در خانه عطارد یا سقوط عطارد و مشتری و ممارحت

مریخ دلیل لواطت است و اگر زهره در حد عطارد باشد و ممازج مریخ دلیل لواطت و اگر مریخ در خانه

عطارد باشد و عطارد در خانه مریخ دلیل لواطت خاصه که بعداوت یکدیگر باشند و اگر زهره

و عطارد هر یک در حد دیگر باشند یا بشرف دیگری با نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطت

و سقوط مشتری در همه فراجها شرط است و اگر سهمی که شب و روز از قمر گیرند تا مریخ پس

درجه طالع افزایی در خانه عطارد باشد و عطارد در وتد برج مذکر بود دلیل لواطت باشد و اگر

زهره در خانه نحسی باشد که آن خانه وتد این سهم برد یا چهارم یا ششم طالع بود با نظر نحسی خاصه

مریخ دلیل لواطت باشد و اگر زهره در خانه نحسی بود و ممازج او و تحت الشعاع دلیل لواطت بود

و اگر خداوند هفتم در طالع باشد و منحوس مولود نفس خود را بکار دارد و خواه زن بود و خواه مرد

مخفی نماند که این کلام مناقض کلام سابق است
چه توانگری و غیره را منسوبات هفتم نداده
و حال آنکه خود قبل از این فرموده که این خانه ها
همه دلایل حال مولود است نه غیر او و فتامل

و اگر زهره در هشتم باشد و قمر و زهره و از دیگر طالع مرد دلیل مخنثی باشد و در طالع زن
بخلاف این خاصه که زهره در بیتی منحوس بود و اگر دلایل ذکورت در طالع زن بسیار باشد و
زهره منحوس بود خاصه بمزاج مریخ یا سقوط مشتری بودن نحس و روند با مزاج عطارد
دلیل مساحقت است و همین مزاج یا بسیاری دلایل انوثیت در طالع مرد دلیل مخنثی است
و اگر زهره و مریخ هر دو قوی حال باشند و ممازج یکدیگر با نظر مشتری دلیل بسیاری
نکاح است و کثرت مباشرت بدان سبب که مشتری دلیل امر طبیعی است و دینی
و زحل دلیل خارج طبیعت و دنیت **فصل** خانه هشتم منسوبست بمرگ و اسباب مرگ
و میراث و درویشی و شدت حاجت و خوف و دلیل اسباب آنجا نه است و خداوند
وی و قابل تدبیر وی و سهم هر یک ازین اسباب و خداوند بیت سهم و هر دو نحس اگر
این دلایل همه یا مشتری قوی حال و مسعود باشند و هر دو نحس در وبال بود دلیل کند بر نجات
و فراغت مولود ازین اسباب و اگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود و اگر خداوند هشتم
یا مستولی بر درجه هشتم سعدی بود مخافت مولود بیشتر از نیکان بود و اگر نحسی باشد
از بدان بود و اگر نحسی بود چون سعدی به هشتم ناظر باشد مضرت آن مخافت دفع
کند و اگر نحسی در هشتم باشد یا در دوم مرگی نا ستوده و بد سبب مرگ از مزاج نحس باشد
و اگر سعدی باشد مرگی ستوده دهد و اگر میان صاحب ثانی و صاحب ثامن اتصالی باشد یا یکی
در خانه دیگری بود و هر دو مسعود باشند و قوی حال خاصه صاحب ثانی مولود مرزوق باشد از
میراث و اگر بر عکس باشد محروم بود و اگر خداوند طالع یا قران مریخ باشد در اسد و در
هشتم سعدی نباشد مولود در آتش سوخته گردد و اگر مریخ بدرجه راس غول باشد و
هیلاج انقطاعی رسد و سعدی بدان قاطع ناظر نباشد و در هشتم نیز مریخ سعد نبود

و نیز نوبت

و نیز نوبت بعداوت مریخ باشد سبب مرگ گردن زدن بود و اگر نیز در عاشر باشد
بر سر دار کشند و اگر بحسب نظر یکدیگر باشند از جوزا و حوت چون ثابت طالع باشند بر دار کشند
و اگر زحل در عاشر باشد و نیز نوبت مقابل وی و چهارم برج خاکی بود سبب مرگ هدم باشد و اگر
چهارم آبی بود سبب مرگ غرق باشد و اگر بر صورت آدمی باشد سبب خفه و چوب زدن
باشد و این مرجحها سعدی در هشتم باشد مرگ از این اسباب دفع کنند اگر چه این اسباب
بباشد و نیز گفته اند که اگر طالع سنبله باشد و مریخ در عاشر بود مولود بر دار کشند و مزاج
قاطع تسییر دلیلی باشد قوی بر سبب مرگ چنانکه اگر قاطع تسییر زحل باشد سبب مرگ از جهة
زحلی بود و دیگر برین قیاس کن و بدانکه عقرب و حمل و درجه هبوط کواکب و ذنب و درجه نیرین خاصی
در تنگی سبب مرگ و بریدن اعضا باشد و اندام جای صعب است در بریدن اندام ها خاصه که سهم مرگ در آن
افتد و در این بر جها و اگر مریخ بعداوت طالع و قمر باشد مرگش در بیابانی بود و اگر زحل در چهارم
و قمر در دوم و عطارد در هفتم مرگش از غوغا بود و اگر نحس در هشتم یا دوم بسیار بود مرگش از اسباب
مختلف بود و اگر خداوند هشتم خداوند طالع بود و منحوس باشد بحسبی کر در هشتم باشد یا در و تد
بود مولود خود در کشد و اگر قران نحسین و عطارد و قمر در بلدان باشند مرگش به باشد خاصه
مسعود باشند و اگر سعدی ناظر باشد در ین مرجها از دباز دارد و سهم مرگ از درجه قمر گیرند
و بشب و روز تا درجه هشتم و بر درجه زحل افزایند اگر بدرجه راس غول افتد سبب مرگ گردن زدن
باشد و اگر در برجی برین اندام افتد سبب مرگ اندام بود و اگر منحوس باشد از نحسی در برجی انسی آدمی
باشد خاصه که عطارد ناظر باشد **فصل** خانه نهم منسوبست بسفر و دین و خواب و دین و علم
و حیا و دولت این اسباب آنجاست و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این اسباب و دلو
هر یک چنانکه قمر و مریخ کوکب سفر ند و مشتری و عطارد کوکب علم و دین و خواب و فال اند اگر این دلایل

همه جهت مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند که مولود از این اسباب سعادت و فراغت
بیند و اگر منحوس باشد بر عکس میل [illegible] و اگر صاحب طالع و صاحب تاسع هر یک در خانه دیگری باشند
یا میان ایشان اتصالی تمام باشد این اسباب حاصل آید و مولود سفرها کند و از علم و دین بهره
یابد خاصه که اتصال مودت و قبول باشد و اگر بر عکس باشد بر عکس میدان و اگر صاحب تاسع
منفصل باشد از صاحب طالع سفر کم کند و اگر صاحب طالع و قمر هر دو زایل باشند سفر کند
خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر سوم روز ولادت قمر بعداوت مریخ باشد یا بعداوت عطارد منحوس
خاصه بمریخ مولود بیشتر عمر در غربت گذارد خاصه که قمر نیز در خانه مریخ بود و اگر مریخ با این مزاج هم
بد حال باشد مولود در غربت بجای بیند و اگر نیکو حال باشد بهتر بود و اگر با این مزاج قمر
نیز بعداوت زحل باشد مولود در [illegible] غربت افتد و اگر قمر یا صاحب بیت وی در ششم باشد
مولود سفر را دوست دارد و اگر قمر در نهم باشد یا چهارم یا ششم و منحوس بمریخ سفر دور
دهد و اگر در دوم باشد و دهم قوس بود بهم دهد و دست [illegible] کند و اگر سهم سعادت به تربیع زحل باشد
[illegible] و مریخ بر وزن سفر کند و اگر هر دو نحس در نهم باشند هم سفر دور دست دهد و اگر
عرض قمر جنوبی باشد سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب بیت نیرین از بیت
خود ساقط باشند سفر کند و اگر نحسی در نهم باشد یا صاحب نهم منحوس باشد در دین
یا در علم بد اعتقاد باشد یا بی عبادت بود و اگر آن نحس مریخ باشد منحوس بود
و اگر با مریخ مشتری نیز باشد منافق بود و اگر مریخ و مشتری مقارن باشند و عمر و در آن
مشتری را بود نفاق وی پوشیده ماند و اگر مریخ را باشد آشکارا بود و بدانکه
ربعی از طالع که نیرین و قمر آنجا باشند دلیل ناحیت سفر باشد چنانکه اگر در ربع مشرقی
باشد سفر وی در ناحیت شرقی باشد و دیگر برین قیاس کند و ناحیت کواکب [illegible]

بر درجه نهم هم ناحیت [illegible] و اگر مشتری در نهم بود یا صاحب نهم مسعود مشتری بی
مزاج نحسی مولود متدین و متعبد بود و اگر بجای مشتری زهره باشد و زهره قوی حال باشد
و پاک از نحوس خاصه از مریخ حکم همین باشد و اگر با آن مزاج مشتری ممازج عطارد باشد
و عطارد قوی حال و ناظر بود بطالع خاصه که در برج انسی بود مولود عالم بود خاصه که آن
برج دلو باشد یا سنبله و ممازجت قمر با عطارد و مشتری و خداوند طالع و نهم و
این مزاج قوی کند اما قابل تدبیر صاحب نهم دلیل است بر سبب سفر چنانکه اگر قابل
تدبیر خداوند دوم باشد سبب سفر طلب مال بود و دیگر برین قیاس کن و مزاج رد و قبول
و مودت و عداوت نگاه دار و اگر راس روز در نهم باشد و شب در سوم بمنظر مشتری و
شمس و عطارد مشهور گردد بزهد و علم فصل خانه دهم منسوبست بعمل و جاه و ذکر سلطان
و ریاست و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند این خانه و قابل تدبیر وی
و شمس و قمر و زهره و عطارد و مریخ و کوکب بیتی و مستولی بر درجه عاشر و سهم [illegible]
و خداوند بیت [illegible] اگر این دلایل همه یا بیشتر قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر
سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر بر عکس باشد حکم بر عکس بود و اگر صاحب
طالع و صاحب عاشر هر یک در خانه دیگری باشند [illegible] از دستوریت یا میان
ایشان اتصال باشد دلیل کند بر حصول این اسباب و مزاج سعد و نحس در رد و قبول
و مودت و عداوت هم حکم نگاه دار که چند بار یاد کردیم مثال این باب آنست که عاشر
طالع دلو بود و زحل در وی مستقیم در [illegible] صاعد در فلک اوج و تد و بر دور
شمال و صاحب طالع زهره متصل بزحل از خانه میزان در شرف زحل مولود بد معانی مشهور
و مذکور گردد یا [illegible] قدیم شود یا پیش اهل عمارت و مساحت باشد و باز [illegible]

سرطان بود و زحل سوی یا شتر ارج فر درغرض جنوبی و ناابط ورهر دو فلک و زهره متصل بود
بر زحل از زحل مولود مردی کور یا کحل کار بود یا کور کن یا مانند آن و قوی تر این دلایل کوکب
مهر است چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ام از بهر آنکه بکمال صناعت مولود مزاج کوکب
بهتر باشد خاصه که بهتر در عاشر باشد که کوکبی در علتی باشد که او را دران بیت اثر
قوی باشد چنانکه اگر بهتر زحل باشد عمل صناعت مولود از کارهای زحلی یا وار آسیا
انجامد که زحل خداوند دولت و دیگر برین قیاس کن و مشارکت مستولی و صاحب عاشر
و صاحب طالع و قوت و ضعف هر یک در مکان خود و ممازجت یکی با دیگری و سقوط
یکی از دیگری و از طالع نگاه دار تا حکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ام ایدون آن
سبب که صناعت و عمل از اخلاق زاید و اگر در طالع بهتر و مستولی نباشد و بیشتر کواکب ضعیف
حال و ساقط باشند از نظر مر و از طالع نیز مولود کاهل و بیکار باشد در بیشتر عمر و اگر زحل در عاشر
باشد ضعیف حال بوبال یا هبوط یا رجعت یا مانند آن هم دلیل کاهلی و بیکاری است
و اگر بجای زحل مریخ باشد بیکاری و ست و هر سبب پریشانی روزگار باشد و اگر مریخ
تحت الشعاع باشد مولود دزد بود یا غماز یا جاسوس و اگر در عاشر نباشد میلش
بکاری بیشتر از آن باشد که بدزدی بدان سبب که چون ضعیف تر بود کاری
خسیس تر کند و اگر سعدی در عاشر باشد دلیل حرص است بر دوام کارها خاصه که
سعد قوی حال باشد پس نخواهد که هیچ عیب بکار راه یابد و استعانت خواستن در این فصل
از فصل طالع و فصل اخلاق و فصل انبا و ملوک در حکام و دولت و ... است که دلایل بهم
بر دیگری نزدیک است **فصل** خانه یازدهم منسوب است بسعادت و دوستان و عشق و امل
و عمل و اسباب زینت و دلایل این اسباب اینجا نیست تو خداوند ذی و قابل تدبیر و سهم ...

و کوکب

و کوکب هر یک چون زهره که کوکب عشق و زینت است و مشتری که کوکب صدق و مال و هر دو کوکب
سعادتند چون این دلایل همه یا مشتری قوی حال باشند و مسعود دلیل کند بر سعادت و فرحت مولود
از جهت این اسباب و اگر بر عکس بود کار بر عکس بود و جنس سهم السعادة و سهم الصدیق از جنس مریخ
قابل تدبیر خداوند یازدهم باشد و از قابل تدبیر زهره و تیر از خداوندیست هر یک نیز و حال ایشان
و معشوق بودن قابل تدبیر هر دو در وتد و مایل و زایل و شرف و هبوط و بیت و وبال و مانند
آن نگرند اگر در وتد و شرف باشد دلیل تمام فرحت است و اگر در آن هبوط و دلیل حرمان است
و اگر صاحب طالع و صاحب یازدهم یکی در خانه دیگری باشند یا میان ایشان اتصال بود و صدیق و معشوق
و امید بسیار بود و کیفیت حال هر یک از نیک و سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و مودت
و عداوت و سقوط نظر روشن گردد چنانکه یاد کردیم **فصل** خانه دوازدهم منسوبست بخوف
و شقاوت و دشمن و حبس و غربت و عزلت و نومیدی و دلایل این اسباب اینجا نیست خداوند
و قابل تدبیر وی و سهم هر یک از این اسباب و هر دو نحس چون هر دو نحس در فرح باشند یا قوی
دلایل قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فرحت مولود از این اسباب و اگر بر عکس
بود حکم بر عکس باشد و عامه منجمان گفته اند که سعادت دوازدهم و صاحب وی دلیل قوت و غلبه
دشمنان است بدان دلیل که اگر زحل در دوازدهم باشد دشمنان را قهر کند و این قول
خطاست بدان سبب که سعادت و نحوست دلایل هر خانه که باشد دلیل راحت و نکوئی
مولود است از آن خانه نه دلیل راحت و نکوئی و بیچاره مولود که هر کسی را طالعیست که حکم وی از آن
طالع وی کرده نه از طالع دیگری و اما بودن زحل در دوازدهم از جهت سعادت مولود است که سبب
سعادت آنست که سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت و نحوس ساقط و زایل باشند از طالع
نزایح را فرح نام کرده اند بدان سبب که فرح مولود است و چنانچه ناظر بطالع بنظر مودت است

اول یازدهم که فرح مشتریست دوم نهم که فرح شمس است سوم پنجم که فرح زهره است
و چهارم سیوم که فرح قمرست و ایشان بطالع مر دوست اول دوازدهم که فرح زحلست
دوم ششم که فرح مریخست پس چون زحل در دوازدهم باشد هر اینه دشمن بسیار گیرد از آن
جهت که آنخانه بد و منحوس گردد پس مولود مقموع و مقهور و دشمنان فرح و شادمان باشند برای آنکه
فرح مولودست از زحل و فرح مریخ آن بیت آنرا باشد که دشمن مقموع و مقهور گردد و چندبار گفتیم که
هر گاه میان صاحب طالع و صاحب طالع اتصال باشد یا یکی در خانه دیگری باشد اسباب آن محبت
حاصل آید و در حکم هیئت و مزاج سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و عداوت و مودت
و سقوط و نظر نگاه باید داشت و اگر خداوند دوازدهم در برج چهارپای باشند مولود را منفعت ستور
چهارپای بسیار بود و اگر صاحب طالع در دوازدهم باشد مسعود و قوی حال مولود را دشمن بسیار بود برای
آنکه دوازدهم نزد اهل دلیل چهارپایست چنانکه گفتیم از آن جهت که هر دو خانه که برابر یکدیگرند از
مزاج یکدیگر نصیبی دارند و ابوسعید عبد الجلیل میگوید که این حکم بسیار تجربه کردم همه راست
آمد و قیاس همین وجه کند بدان سبب که خداوند طالع در هر خانه که باشد مولود هم کار آن
خانه است اگر خداوند طالع در آنخانه مسعود و قوی حال باشد با او از آن اسباب سعادت رسد
و اگر منحوس و ضعیف حال باشد از آن اسباب شقاوت رسد **فصل** بدانکه حال صداقت
و عداوت و منفعت و مضرت میان دو شخص معین از طالع ولادت هر دو بنگرند اگر طالع
یک برج باشد یکدیگر را دوست دارند خاصه که درجه هر دو یکی باشد و اگر خداوند طالع
دو یک کوکب باشد هم دلیل دوستیست و اگر طالع یکی هفتم دیگری باشد اگر خصم بود و اگر میان
ایشان زن و شوهری باشد آن زن و شوهری میان ایشان پاینده باشد و اگر طالع هر یک
برج سیم دیگری باشد هم دشمنی است و اگر بتثلیث یا بتسدیس باشد دلیل دوستیست و اگر صاحب

طالع هر دو بدین صفت باشد حکم همچنین ده و هر بود و اگر یکی را از هر دو طالع معوج باشد یا مستقیم
هر دو در عداوت و محبت یکسان باشند و اگر یکی معوج باشد و دیگری مستقیم معوج مطیع و
منقاد مستقیم باشد و صفت عداوت و مودت کواکب را درین حکم اثری عظیم است
چنانکه یاد کردیم و قویتر اصلی درین باب اتصال نیرین است اگر میان قمر هر دو یا شمس هر دو
اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی باشد و اگر میان قمر هر دو یا شمس هر دو اتصال
عداوت باشد میان هر دو دشمنی باشد و اگر میان شمس یکی و قمر دیگری این اتصال
افتد این اثر نیز باشد لیکن ضعیفتر چنانکه میان اتصالات تفاوت بسیار است و طالع
است همچنان میان عداوتها و مودتها تفاوت بسیار است و ظهور بر آن اندازه باشد
و اگر سعد هر یکی در خانه سعد دیگر افتد هر یک از دیگری منفعت بسیار یابد خاصه که هر دو
سعد در هر دو طالع بدین صفت باشند و واجب نیست که زهره یکی در برج زهره دیگری
باشد یا مشتری یکی در برج مشتری دیگر باشد بلکه واجب آنست که سعد یکی در خانه
سعد دیگر باشد و اگر بجای دو سعد دو نحس باشد هر یک از دیگری مضرت بسیار یابد و اگر سعد یکی
در برج نحس هم باشد زید را از عمر نیک آید و عمر را از زید بدی آید **فصل** بدانکه اگر طالع زنی
هفتم طالع شوی وی باشد یا طالع خدمتکار ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم عاشر طالع
خدمتکار یا طالع دوستی یازدهم یا سوم دیگری باشد صحبت میان ایشان دایم گردد خاصه
که خداوند طالع هر دو بیکدیگر ناظر باشند و حال موافقت و مخالفت و مودت و عداوت
و منفعت و مضرت یکی از دیگری بر اصول مذکور و بار ما گفتیم و اگر طالع خادم عاشر طالع
مخدوم بود یا صاحب طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا طالع مخدوم ششم طالع خادم
بود این خادم دعوی مخدومی کند و از روی معنی مخدوم را امر و نهی کند تا اگر دو شریک

باشد در کارها دلیل آن کار در طالع مولود بنگرد در طالع هر کس که دلیل کار قوی‌تر باشد او
مستولی گردد در آن کار و دیگری تبع او باشد مثلاً چنانکه دو کس شریک ایند در دبیری دو دلیل
دبیری عطارد و عطارد هر کس که قوی‌تر باشد در طالع وی او مستولی گردد و دیگر برین قیاس
کن از حال دو برادر و پدر و فرزند و جز آن فصل و بدانکه وقت آغاز بیماری مولود اگر مخالف طالع
ولادت باشد و طالع تحویل انتهار برج وی افتد بیماری قوی گردد و اگر قمر منحوس باشد بکوکب اصلی
هم بیماری قوی گردد خاصه که اصلی ضد باشد یا در موضع اصل باشد و اگر قمر مسعود باشد بسعد اصلی
بیماری سهل گردد خاصه که آن سعد بموت اصل باشد یا بموضع صلب بود مگر که مزاج علت موافق
مزاج سعد باشد آنگاه علت قوی گردد و وقت بحران بیماری وقت رسیدن قمر است
برا[?] خود بمطالع فلک مستقیم و نیکی و بدی بحران از سعادت و نحوست قمر است
و رمزاز اگر مزاج آن نحس که قمر بدو منحوس میگردد مضاد مزاج علت باشد بیماری
سهل گردد و بحران نیکو باشد لیکن علامت بحران ایل باشد و بدین سبب است که ضرر
زحل در حق بیماران شرقی و ضرر مریخ در حق بیماران مغرب بیشتر است و سعادت مشتری
در حق بیماران شمال و سعادت زهره در حق بیماران جنوب بیشتر است و هم بدین
سبب است که تشریق نحس آفت دهد و تغریب علت صنف دوم در احکام
جزوی مولود احکام جزوی مولود بنابر چهار اصل است اول طالع تحویل و لوازم آن دوم
جرح انتهاء و توابع آن سوم کواکب اوتاد و مقاصد آن چهارم تسییر درجات و
مواضع آن و این چهار اصل در عالم علوی برای استخراج احکام بمنزلت چهار عنصر است
در عالم سفلی برای ترکیب اجسام و چنانکه از ممازجت این چهار عنصر با یکدیگر درین عالم
مرکبات بسیار حاصل آید و هر مزاجی را لازم حکم افتد که دیگری را نباشد و چنانکه این

مرکبات

مرکبات اجناس‌اند چون معدن و نبات و حیوان را انواع است چنانکه جنس حیوان را
مثلاً انواع آدمی است و گاو و خر و مانند آن و هر نوعی را اصناف است چنانکه نوع آدمی را
مثلاً اصناف ترک و هند و روم و مانند آن و هر صنفی را ضروب است چنانکه صنف
روم را مثلاً ضروب مرد است و زن و پیر و جوان و مانند آن و هر ضربی را اشخاص است
چنانکه ضرب مرد را مثلاً اشخاص زید است و عمرو و بکر و مانند آن پس همچنانکه این
مزاجات اجناس‌اند و هر جنسی را انواع است و هر نوعی را اصناف و هر صنفی را
ضروب و هر ضربی را اجزا و چون هیچ طبیب تمامت اشخاص یک ضرب را از جمله
ضربهای یک صنف از اصناف یکنوع از انواع یک جنس از اجناس مرکبات این
چهار عنصر در نتوانند یافت البته اگرچه حاضر و محسوس است و با آن هم طبیب که
در علم مقبول است بخطا معذور است از روی که تمامی مزاجها در نتواند یافت البته
اگر منجم تمامت اجزاء یک ضرب را از جمله ضربهای یک صنف از اصناف یکنوع از انواع
یک جنس از اجناس مزاجات آن چهار اصل در نتواند یافت که غایب‌اند و محسوس
نیستند و با آن هر منجم که هست در علم مقبول باشد و بخطا معذور و آن در جب[?]
باشد و چون جزویات طب که معاینه است در نمیتوان یافت از جزویات
نجوم در نتوان یافت بمعاینه آن نحن نزدیک‌تر بود و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه
این مقدمه آنست که چون تمامت جزویات در یافت نیست بدان سبب که
بی‌نهایت‌اند باید که منجم در احکام اعتماد بر دلایل کلی کند چنانکه بطلمیوس در ثمره
در چند جای گفته است و وصیت کرده و هر کس که اعتماد بر دلایل جزوی کرده چون
ماشاء الله مصری و ابومعشر و غلام زحل و مانند ایشان از متاخران بای

پای از حد علم نجوم بیرون نهاده است و وصیت بطلمیوس او را که گفته است نزدیک است که
نادر افتد دست در احکام از آن روی که مطبوع را در حکم بر توالی نجوم نیک دور است
از حقیقت نجوم آن اصابت که منجم را نیست در حکم بر نفس نجوم که حقیقت نجوم است
چنانکه بطلمیوس میگوید که النفوس المطبوعة تحکم علی توالی النجوم و تکون
اصابتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی النجوم انفسها و مطبوع
چون نادر است نادر را حکم نیست و چون از مقدمه و نتیجه این صنف فارغ آمدیم
صنف را دو فن کردیم فن اول در دانستن دلایل احکام جزوی و فن دوم در استخراج
احکام و این است **فن اول در دلایل احکام** جزوی و دلایل احکام جزوی چهار است
چنانکه بیان کردیم و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم و پیش از آنکه تمهید دلایل
جزوی و استخراج احکام آن مشغول شویم از جهت مولودی باید که در احکام کلی تامل کنی
و بنگری که آن مولود را عمر مانده است یا نه اگر عمرش نمانده باشد شروع کردن در احکام
جزوی بیهوده بود و این است **ضرب اول در طالع تحویل و دلایل آن** طالع تحویل الوقت است
که آفتاب در هر سال مولود هم بدان دقیقه باز رسد که وقت ولادت بوده است و تحویل
کند حکم مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال پیش آینده و استخراج آن
طالع را طریقهاست در زیجها و حاصل طریقها آن است که چون بر مطالع درجه طالع
سال پیشین ببلد هشتاد و هشت درجه و سی و هشت دقیقه بر صد بیافزایی و جمع
مبلغ را با چهار یک دو ثانیه دیگر بر صد ما سوی زیادت کنی و جمله را اهم در مطالع بلد
دو قوس کنی طالع سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال پیشین نباشد این مبلغ را
در عدد سالها که گذشته مولود ضرب کنی و بر دور قسمت کنی و باقی قسمت اگر مانده بر

مطالع

مطالع طالع ولادت افزایی پس قوس کنی طالع سال پیش آینده حاصل آید و اگر
از قسمت چیزی باقی نماند طالع تحویل طالع ولادت باشد و بدانکه لوازم طالع تحویل
~~طالع ولادت باشد و بدانکه لوازم طالع تحویل~~ ده نوع است اول تسویه بیوت
و تامل کردن در آن که اوتاد قایمه است یا مایل یا زایله و صاحب طالع کی است
یا دو و محل طالع تحویل از طالع ولادت و دولت و قران و سال عالم چیست
دوم تقویم کواکب سیاره و تامل کردن در ضعف و قوت هر یک از انواع
چنانکه بر شمرده ایم در محل هر یک از طالع و نسبت هر یک بدیگری و محل هر یکی از
طالع ولادت و کواکب ولادت و در مطرح شعاع هر یک و در اتصال هر یک بدیگری
یا اتصال همه بکواکب ولادت و سوم تقویم کواکب ثابته و تامل در افتادن معظم
آن بر درجه طالع و عاشر و نیرین و سهم سعادت و صاحب طالع و صاحب عاشر و قران چهارم
استخراج سهام چون سهم سعادت و سهم غیب و سهم هر کوکبی و هر خانه و تامل کنی
در محل ایشان از طالع و در ضعف و قوت خداوندان خانهای ایشان پنجم استخراج
ارباب مثلثه طالع و نیرین و تامل در ضعف و قوت و محل هر یک و ششم استخراج
صاحب جه و حدود و ریحان وارد و جان و دوازده بهره و نه بهره و هفت بهر درجه طالع و
تامل در ضعف و قوت و محل هر یک و هفتم استخراج مبتز بر شکل طالع و تامل در
قابل تدبیر و خداوند بیت و حدود و هشتم استخراج مستولی بر درجه طالع و عاشر
و دیگر خانها و تامل در قوت و ضعف و محل هر یک و نهم تامل در درجهای طالع و دیگر
اوتاد و نیرین و سهم سعادت و مبتز و مستولی که آن درجهای نورانی درجهای سعادت باشد یا
درجهای آبار یا مظلمه یا بیزه یا قیمه و دهم استخراج طالع و جزو اجتماع یا استقبال

مقدم بر طالع تحویل تامل در موافقت و مخالفت وی بر طالع تحویل و بدانند هر ماه
که شمس در برجی بمثل آن دقیقه رسد که وقت ولادت بود دست بدان دقیقه در
برج اول ماه مولود نو شود طالع ماه بیرون آرند بر آن و لوازم و حکم خاص آن ماه (وچون ماه نو شود هم)
از آن طالع نگرند چنانکه حکم عالم از طالع ال **حرب دوم در برج انتها و توابع آن** برج
انتها آن برجست که نوبت سال بدو رسد از طالع ولادت برای حکم درجه وی در اول
سال همچند درجه طالع ولادت باشد بدان سبب که سال اول ولادت حکم از طالع
ولادت کنند و سال دوم از دوم طالع بدان شرط که درجه وی همچند درجه طالع باشد
همچند درجه دوم ال سوم از سوم هم برین شرط و همچنین میروند تا سال سیزدهم که نوبت
بطالع باز رسد و همچنین سال بیست و پنجم و سی و هفتم و چهل و نهم و شصت و یکم با طالع
باز رسد و همین ترتیب نگاه میدارند تا آخر عمر و خداوند برج انتها را سال خدا ده
اهل فرس در وی اعتقادی درست و عظیم دارند **و اما** توابع انتها است نوبت اول تسییر
انتهای سالی که هر روز مقدار چهار دقیقه و پنجاه و شش ثانیه برود تا یک سال شمسی درجه
سوا که تمام برجی باشد برود و دو نوبت سال دیگر برجی دیگر رسد هم بران درجه و این سال را
انتهای سنوی خوانند دوم تسییر انتهای ماهی است که هر روز مقدار یک درجه و چهار دقیقه
رود تا یک سال شمسی سیزده برج برود و سال دیگر نوبت هم بدان برج دهم بدان درجه رسد که
انتهای سالی رسد و سوم تسییر انتهای روزی است که هر روز سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه
برود تا یک سال شمسی سیصد و چند سال دیگر نوبت هم بران برج و بران درجه رسد
که انتهای سالی و ماهی رسیده باشد و هر ماه شمسی سیصد و یک دور از تمیزی برود تا اول ماه دیگر
هم بدان برج و بدان درجه برسد که انتهای ماهی رسیده باشد چنانکه حکم سالی از برج انتهای

[illegible]

اول

اول کنند و خداوند و حکم ماه از برج انتهای دوم و خداوند وی گیرند و حکم روز از برج
انتهای سوم و خداوند وی گیرند چنانکه روز تبع ماه است و ماه تبع سال انتهای
سوم تبع دوم است و دوم تبع اول بدان سبب که اول انتهای مطلق است و دوم
انتهای انتهاست و سوم انتهای انتهای انتهاست و حکم این ضعیف تر باشد
که از همه جزوی تر است و اوائل چون دیدند در کتب اوائل که تسییر بر وسط می افتد
نزدیک نمودند و بر حقیقت آن وقوف نیافتند متردد شدند و قرار ایشان بران بود
که آن تسییر درجه طالع تحویل سال است بدان سبب که از تسییر برج انتها فارغ بوده بودند
و چون رای ایشان بران قرار گرفته است از انجا دست بدارند چنانکه می بینم و آن برای
خطاست چنانکه بطلمیوس باز مینماید و میگوید که درجه طالع سال را پانزده برج تسییر
میرانند یکسال تا سال دیگر که نو شود درجه طالع وی باز رسیده باشد برای آنکه هر سال
مقدار سی برج مطلقی زیادت میشود و چون پانزده برج تسییر رانند سال پانزده ماه
باشد و ماهی بیست و چهار روز بود و مقدار یک روزی چنانکه درین حکمها بیان میکنند
که مقدار ماه انتهای مقدار ماه مطالعی را میگویند زمان انتقال البروج فی التحویل
من جهة الانتهاء ثمانیة وعشرین یوما وساعتان وثمان عشرة دقیقة
من ساعة بالتقریب ومن جهة الطالع فی الافق اربعة وعشرین یوما
وثلث یوم بالتقریب فاما الشهور الشمسیة فمن انتقال الشمس من درجة
التی کانت فیها عند المولد الی مثلها من سایر البروج و چون درجه طالع سال
را پانزده درجه تسییر رانند و نظیر شمس دوازده برج برود پس تسییر درجه طالع سال
بود مسیر شمس خطا باشد و چون این رای خطاست و اوائل درست پس برای

صواب آن مینماید که والله اعلم که بعضی اوایل تسییر ماه را از برج انتها بوسط تسییر شمس
میرانند و ان الصواب نزدیکتر است از انروی که بقول ایشان برج انتها دوبار رانده
میشود و بقول دیگران دوبار رانده میشود و دوبار شرط نیست و در بعضی کتب معتمد
آورده اند که درجه عاشر تحویل را بوسط تسییر شمس تسییر کنند بفلک مستقیم و حال
عاشر از وی گیرند و اگر عاشر طالع سال عالم بود حال ملوک از وی گیرند و این بقول معتمدتر است

ضرب سوم در کواکب نوبت و مقاصد آن کواکب نوبت سه نوعست اول صاحب نوبت دوم صاحب
دور سوم صاحب فردار نوبت صاحب سن مولود است بدان سبب که عمر مولود از جهت پرورش و
کاهش طبیعت هفت قسمت است و هر قسمتی را سنی خوانند و در هر سنی حال مولود را از روی
خلق و خلق بر مزاج کوکبی است و آن کوکب صاحب نوبت آن سنست چنانکه در سن
طفولیت که سن آغاز بالیدن است حال وی بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت اوست
پس در سن کودکی که سن میانه بالیدن است حال وی بر مزاج عطارد است و عطارد صاحب
نوبت ویست پس در سن جوانی که سن آخر بالیدن است حال وی بر مزاج زهره است و زهره
صاحب نوبت ویست پس در سن وقوف که سن کمال خلقت است حال وی بر مزاج شمس است
و شمس صاحب نوبت ویست پس در سن کهولت که سن آغاز کاهیدن است حال وی بر مزاج
مریخ است و مریخ صاحب نوبت ویست پس در سن شیخوخت که سن میانه کاهیدن است
حال وی بر مزاج مشتری است و مشتری صاحب نوبت ویست پس در سن خرف که سن آخر
کاهیدن است و هر که حال وی بر مزاج زحل است و زحل صاحب نوبت ویست چنانکه عمر طبیعی هر
مولودی متفاوتست بسبب تفاوت قوت و ضعف طبیعت هر یک همچنان مدت نوبت
ایشان هر یکی متفاوتست بضرورت و چون منجمان اسلام از حقیقت طبیعت هیچ خبر نداشته اند

نوبت

نوبت هر کوکبی را سال صغری وی نهاده اند لیکن بعضی را از آن برقرار بداشتند چون آفتاب
فاحش ظاهر نبود و آن سال صغری زهره و شمس و مشتری و مریخ بود و بعضی را که بتفاوت
فاحش او نیک ظاهر است از قرار بگردانیدند یعنی پس چیزی و آن سال صغری قمر و
عطارد و زحل بود مقصود از صاحب نوبت حکم اینست و حکم وی آنست که هر کوکب که وقت
ولادت قوی حال و مسعود باشد مولود در نوبت وی قوی طبیعت و تام در فعلها شد و هر
کوکب که ضعیف حال و منحوس باشد مولود در نوبت وی ضعیف طبیعت و عاجز فعل باشد **فصل**
اما صاحب دور کوکبی است که نوبت سال برای حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت
نزد روم و از صاحب ساعت ولادت نزد بابلیان و در صاحب ساعت اعتقادی عظیمست و
اثر از اسرار نجوم میدانند و مثال آنست که حکم سال اول ولادت از صاحب طالع کنند روم
و از صاحب ساعت بابل و حکم سال دوم از کوکب دوم که زیر ویست در فلک و حکم سال
سوم از کوکب سوم و هم برین ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع یا بصاحب ساعت باز رسد
و همچنین سال پانزدهم و بیست و دوم و بیست و نهم هم برین ترتیب بصاحب طالع باز رسد
تا آخر عمر نزد روم و بصاحب ساعت نزد بابلی و مقصود از صاحب دور حکم سال است و حکم سال
آنست که اگر آن کوکب در آن سال که در وقت ولادت نیکو حال باشد و او صاحب طالع
یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر مولود در آن سال سعادتها چند خاصه که بذات خود
سعد باشد و اگر آن کوکب در آن سال که وقت ولادت ضعیف حال باشد و او صاحب ثانی
یا صاحب ثانی عشر یا صاحب سادس مولود در آن سال نحوستها چند خاصه که بذات خود نحس بود
و اگر در یک وقت نیکو حال باشد و در دیگری ضعیف حال باشد در هر دو وقت میانه حال بود و حال

مولود در آن سال میانه بود و حاصل که بدانست بخش بود و بنظر سعد چنانکه هر سالی که انتها طالع باز
رسد هم دلیل سعادت بود و همچنان هر سال که نوبت انتها طالع رسد هم دلیل سعادت بود و اگر هم
دو فرا هم آیند چنانکه در سال هشتاد و پنجم آن دلیل زیادت سعادت بود **فصل** و اما صاحب
فردارات که هفتاد سال از عمر را قسمت کنی مختلف بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمس را و نه
قمر را و یازده زحل را و دوازده مشتری را و هفت مریخ را و هشت زهره را و سیزده عطارد را پس
در مولود نهاری نوبت شمس را پس زهره را پس عطارد پس دیگران را بر ترتیب افلاک و در مولود
لیلی نخست نوبت قمر را پس زحل را هم بر ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب فردار خوانی او
نوبت مدت او را هفت قسمت کنی راست و قسم اول او را وی و شش قسم دیگر شش کوکب
دیگر را هم بر ترتیب افلاک و هر یک از آن شش کوکب را در آن وقت که قسم بدو رسد
شریک صاحب فردار خوانی و مثال آنست که مولودی است لیلی در بیست و پنجم سال کوکب صاحب
فردار او مریخ است و شریک وی زهره بدان سبب که از بیست و پنج سال نه سال قمر را
بود و یازده سال زحل را و دوازده مشتری را و سه سال از فردارات مریخ باشد چون هفت
فردارات مریخ هفت سالست سال اول هم او را باشد و سال دوم شمس را و سال سوم زهره
را و سال چهارم عطارد را و دیگر برین قیاس کن و چون هفتاد سال تمام شود آنگاه سال
دیگر راس را باشد و دو سال دیگر ذنب را بی شرکت کسی و استخراج فردار از استخراج قدمای او
و گمان آنست که قدیم عمر ایشان همین مقدار بوده است که امروز است برای آنکه استخراج
فردار برای مدت عمر است و از آن روی که اهل پارس را در فردارات اعتقادی عظیم است گمان
آنست که استخراج وی از احکام اهل پارس است و مقصود از صاحب فردار حکم نوبت و لیست و حکم نوبت

وی هم بران قرار است که حکم نوبت صاحب دور و حصه نوبت با یکبار جهت مزاج شریک چنانکه
اگر صاحب فردار مشتری باشد و شریک مریخ خلق مولود از راستی میل به نفاق کند و خلق
وی از صحبت میل به ترکی کند و عیش وی از فراغت میل به نشاط کند و جاه وی از صحبت
بزرگان دین و دنیا میل باهل سلاح و فتنه کند و دیگر برین قیاس کن و نگاه دار حال
قوت و ضعف صاحب فردار و شریک وی را هر دو در هر دو وقت که آن اصل عظیم است
در سعادت و نکوبت **ضرب چهارم** در تسییرات درجات و مواضع آن تسییر درجات آنست که
هر سالی یک درجه برانی برای احکام بدرجات مطالع نه بدرجات سواء و شرح عمل آن در کتب حسابی
مذکور است و مشهور است هر چند که شرح تسییر سهام نیکو گفته اند شارحان کتاب ثمره مهدی
اصفهانی هر دو کس از حقیقت آن بی خبر بوده اند چه بطلمیوس میگوید برای تسییر سهام در ثمره ... دو انتفا اند
و آن سبب ضلالت متعلمانست و برای تنبیه متعلم این ذکر را ماده شد بعد ورق ... برای
بدگفتن آن دو عالم بزرگ خاصه مصری رحمهما الله و ما چون بیان آن کجی در شرح ثمره که او را
نام فوق الثمره نام کرده ایم گفته ایم اینجا یاد نمیکنیم بدان سبب که این کتاب احکامیست نه کتاب
حسابی و در احکام تسییرات شرطست که هر سال تسییر درجات دوازده خانه و هفت کوکب
و تمامی سهام برانی بدان سبب که هر یک دلیل کاری بزرگست از کارها که خلق و خلق ظاهر و
باطن و جاه و مال و معاش و معاد و جز آن چنانکه هر یک شرح یاد کرده ایم درین کتاب و بطلمیوس
میگوید که تسییر درجه طالع دلیل حال شخص مولود است در صحت و مرض و تسییر درجه قمر دلیل
حال نفس و حال طبیعت مولود است در قوت و ضعف و تسییر درجه عاشر دلیل حال شغل
و عمل است و تسییر درجه شمس دلیل حال جاه و سلطنت و تسییر درجه سهم سعادت دلیل مال و
معاش است و اما مواضع تسییرات پنج نوعست اول اجرام سیاره چیلی دوم شعاع ان

سیاره و سوم اجرام ثابته و چهارم درجات بیوت و جوزهر و قران علویین و پنجم حدود کواکب
و هر نوعی را ازین پنج نوع شرح کردیم در مقالت دوم برای کیفیت عمر پس هرگاه که تسییری بسعدی
رسد دیمینی باید در سعادات از برج انتها و طالع تحویل صاحب دور و صاحب فردار دریابند آن هم
اینه سعادتی حاصل آید در اسبابی که بمبدا التسییر منسوب باشد و اگر این مزاجها تمامی بر عکس افتد
کار بر عکس باشد و اگر متساوی بود میان سعادت و نحوست کار میانه بود و به همه وقت
استعانت هم جستن از دلایل اصلی واجب است و بدانکه حد هر کوکب که تسییر بدان حد رسد
آن حد را قسمت خوانند و صاحب حد را قاسم و اگر آن حد حد تسییر در حد طالع باشد آن صاحب
حد را اختیار خوانند و هر کوکب از کواکب اصلی و حالی که جرم او یا شعاع او در درجات حد
باشد چون کوکب را نسبت کنی بقاسم او را شریک قاسم خوانند در تدبیر تسییر و اگر
او در تسییر نسبت کنی مدبر خوانی هرچند که مدبر قاسم است و بدانکه بدل شدن قاسم و
مدبر را اثری تمام است اگر هر دو یکبار بدل شوند و هر دو سعد باشند و بدل هر دو سعد دیگر
افتد سعادت بزرگ حاصل آید در اسبابی که بمبدا التسییر منسوب بود و این مزاجها همه
بر عکس باشد نحوستی بزرگ حاصل آید و هر چه درین دو میان باشد سعادت و نحوست آن
بقدر کثرت و قلت سعد و نحس باشد چنانکه تدبیر از نحسی بسعدی افتد و قسمت از سعدی بنحسی
یا هر دو بر عکس باشد یا تدبیر از سعدی بسعدی افتد و قسمت از نحسی بنحسی یا هر دو بر عکس باشد
یا قاسم بدل کردد بر صفتی ازین صفتها و مدبر نکردد یا مدبر بدل کردد و قاسم نکردد و باید بر حسب
اصلا و قاسم بر یکی ازین صفتها بدل کردد حکم هر یک بر حسب مزاج بدل شونده میباید کرد
فصل د واهل هند از غایت اعتقادی که در نهبهر دارند نهبهر را در تسییرات و جز آن
بجای حدود بکار میدارند و هر نهبهری را از نه نهبهر طالع بلد مرغ دو هر دو درجه مطلع را ساکنی شمرند

پس آن

پس آن درجات مطلعی را قسمت کنند قسم اول خداوند آن نهبهر را امید هند و قسم
دوم و سوم دو کوکب دیگر را بر طریق دریجان انگاه حکم مدت هر قسمی از مزاج خداوند وی
میکنند و حال ضعف و قوت و نحوست و سعادت وی نگاه میدارند در حکم و این از
اسرار نجوم هیشیر ند **فن دوم در استخراج احکام جزوی** احکام جزوی سه نوعست اول احکام
سال دوم احکام ماه سوم احکام روز و بدین سبب این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول در**
استخراج احکام سال طریق استخراج احکام سال آنست که بخت در طالع تحویل و ولنم آن تامل کنی
چنانکه فرموده اند در مقدار سعادت و نحوست هر خانه و هر کوکبی و هر سهمی بیرون آوری بعدد چنانکه
در مقالت سیم نرخ کواکب بیان کردیم انگاه جمله عدد سعادت را با جمله عدد نحوست برابر کنی و آن را
دو طریق نگاه داری و از آن دو طریق یکی آنست و بصواب نزدیکتر است دو دیگر دشوارتر است
و بصواب نزدیکتر است و طریق آسان آنست که جمله کمتر از بیشتر بروی و باقی نگاه داری
اگر باقی عدد سعادت باشد حکم بسعادت کنی بر قدر آن باقی و اگر نحوست باشد حکم
نحوست کنی هم بران قدر و کیفیت مزاج در هر دو حال نگاه داری تا بدانی که حکم از
جهت چه سبب می باید کرد و این حکم مجمل باشد و اگر خواهی که این مجمل را مفصل
کنی سعادت و نحوست هر خانه از دوازده خانه عدد می کن و کم از بیش میبرد و باقی
انچه میماند از عدد سعادت یا نحوست نگاه میدار و بر قدر کمیت آن عدد و
کیفیت مزاج وی حکم میکن بر انجمله که باز نمودیم در احکام دوازده خانه طالع ولادت
و انچه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت میکن تا تمام ثبت شود انگاه حکم دوازده خانه
طالع ولادت از کواکب اصلی و حالی حکم نیز هم بران جمله و انچه حاصل آید از حکم هر خانه
ثبت میکن تا تمام پس ثبت حکم هر خانه از طالع تحویل با حکم هر خانه از طالع ولادت

چنانکه گفتیم اگر هر دو برابر باشند عقد و دو هم لفت هم بعید می‌بودن آن چنانکه بیان کرده‌ایم و کم
از پیش بود بر قدر زیادت باقی کیفیت مزاج وی حکم کن بسعادت اگر عدد باقی عدد
سعادت باشند و نحوست اگر عدد باقی نحوست باشند پس مزاج ده تحویل طالع تحویل
را با تحویل طالع ولادت چنانکه بنگری که طالع تحویل کدام خانه است از خانهای طالع
ولادت اگر از خانهای سعادت باشد چون طالع و عاشر و حادی عشر و مانند آن در حکم
سعادت بیفزای بر قدر کیفیت سعادت هر خانه برای آنکه سعادت هر خانه متفاوت است
و اگر از خانهای نحوست است چون خانه ششم و دوازدهم و هشتم و چهارم در حکم نحوست
بیفزای هم بران قدر و اگر از دیگر خانهاست بیفزای نه در سعادت و نه در نحوست مگر آن
خانه در طالع ولادت مسعود بوده است یا منحوس که رجم یا شعاع کوکب یا حد او بدو مسعود
یا منحوس بوده است بقوت و ضعف وی نگاه واجب آید افزودن و کاستن در سعادت
و نحوست بر قدر کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اگر سعود یکی یا دو از آن هر یک در وتد دیگری یا
نحوس ساقط شده است در حکم سعادت بیفزای و اگر از آن هر یک در وتد دیگری افتاده باشند
و سعود ساقط شده در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود هر یک بموضع سعود دیگر است در حکم
سعادت بیفزای و اگر نحوس هر یک بجای نحوس دیگر باشند در حکم نحوست بیفزای و اگر
سعود دیگر متصل است بنحوس دیگری و سعود غالبست در نحوست بیفزای و اگر سهام هر یک
در تحویل دیگری مسعود است خاصه سهم سعادت در سعادت بیفزای بر قدر کمیت عدد و بر حسب
کیفیت مزاج و اما طریق دستور آنست که جمله عدد سعادت را جمله بشمری از رنگی سپید مثلاً
مثلاً چون سپید و نقاش سازی و جمله عدد نحوست را از رنگی چه سیاه مثل جمله نقش
و در آن و آنگاه بنگر از عدد هر یکی در سنگی آن دو رنگ تا چه رنگ آید بیش هر دو چون

بر هم آمیزی هر آینه رنگی دیگر زاید که نه سپید محض باشد و نه سیاه محض ولیکن
هم به سیاه نسبت دارد و هم به سپید آن رنگ مثال حال مولود بود در سعادت
و نحوست که نه سعادت محض است و نه نحوست محض لیکن هم بسعادت نسبت دارد و هم
بنحوست بر قدر نسبت آن رنگ پس هم بران قدر حکم کن بر حال مولود از سعادت
و نحوست مختلط و نحوست ممزوج بسعادت و کیفیت مزاج در آن نگاه دار چنانکه
بنگری که هر یک از آن سعادت و نحوست از کدام جهت حاصل شده و از کدام
کوکب و برج و درجه حاصل آمده است از وجوه قوت و ضعف و جز آن چنانکه در قانون
احکام بیان تمزیج یاد کردیم **فصل** چون احکام سال برین دو طریق استخراج کردی بهمین
دو طریق نگاه دار در استخراج از برج انتها بدان سبب که تا احکام سال از هر چهار
اصل که بر شمردیم استخراج نکنی و استخراج هر چهار با یکدیگر مزاج ندهی حکم درست بیرون
نیاید و استخراج از برج انتها آنست که آسان‌تر بود هر چند که نخست دلایل او در
تحویل او حکم بباید راند پس تحویل او را با تحویل هر دو طالع اصل و طالع تحویل مزاج
باید داد چنانکه بیان کرده‌ایم و حکم دلایل او در تحویل او از کواکب اصلی باید کرد چنان
شمرد که بیت انتها بیت طالع اصل باشد و در تحویل او کوکب و سهام اصلی باید نهاد
و حکم دوازده خانه بیرون آورد پس بنگر بیست که برج انتها کدام خانه است از
خانهای طالع ولادت و طالع تحویل و آن خانه در هر دو طالع خانه سعادت است
یا خانه نحوست یا خانه وسط و سعود و نحوس هر یک در وتد دیگری افتاده است
یا ساقط است و دیگر برین قیاس کن چنانکه یاد کردیم و بران قیاس حکم کن
بران در هر دو طریق بذهنی صافی و جهد کافی و اعتماد بر الهام الهی کن چنانکه

بطلميوس ياد نموده است فصل و اما احکام کواکب ثابت و احکام تسيير در جای ياد کرده‌ايم
ليکن بايد که احکام آن دو اصل را با احکام اين سه شکل برابر کنی اگر همه يا بيشتر موافق
افتند در سعادت و نحوست يا وساطت حکم سال بر اطلاق است و اگر اکثر مخالف
افتند اعتماد از مخالفت بر يک بران وجه که بيان کرده‌ايم بيرون آر پس بدان دو طريق
مزاج ده و استعانت خواه بطالع اجتماع و استقبال متقدم بر طالع تحويل و نيکو
بنگر که مزاج طالع کدام مزاج را موافقت کند و اعتماد بيشتر بران مزاج کن و بدانکه
هرگاه کوکبی بموضع اصل خود باز رسد اگر سعد باشد سعادتی دهد از آن اسباب الخانه
کی در وی بوده است بدان سبب که قران بسعدين باشد دران خانه از يک سعد
اصل و ديگر سعد حال و اگر نحس باشد نحوستی دهد از اسباب الخانه برای آنکه قران
نحسين باشد دران خانه و اگر ناظر شود بموضع اصل خود نسبتی از اسباب الخانه بر آنکه
بمراد خاصه کوکب سعد باشد و اگر ناظر شود بعداوت آن نسبت بمراد نگيرد خاصه که نحس باشد
و اگر سعدی از سعود حال متصل گردد بسعدی از سعود اصل بمودت سعادتی دهد و اگر نحسی
متصل گردد بعداوت نحوست دهد آن سعادت و نحوست از مزاج خانه کوکب حال حاصل
آن باشد آغاز نهد در مزاج آن خانه که کوکب اصل در وی قرار گيرد و بدانکه بيشتر همه مولود
در سال معروف از اسباب خانه که انتهاء بدان رسد يا طالع تحويل الخانه باشد و اگر مزاج
منتهی در شکل طالع تحويل يا مزاج مستولی بر درجه طالع يا درجه انتها همان اسباب اقتضا
کند مولود عادت اصلی بکند از دو استعمال آن اسباب اعتياد کرده برای آنکه اين مزاج دليل همت
مولود است در سال قويتر همه منتهی است پس مستولی بس انتها پس کوکب هر خانه که صاحب وی
صاحب طالع تحويل باشد يا صاحب برج انتها مولود در آن سال اسباب آن خانه ميلی قوی کند و اگر از درجه

طالع تحويل يا عاشر وی درجه قران يا صاحب طالع قران يا طالع مملکتی يا دولتی افتد که
مولود دران مملکت و دولت باشد يا سهم سعادت آن دولت و آن مملکت
افتد مولود دران سال سعادتی بزرگ يابد اگر ديگر دلايل موافقت کند ضرب
دوم در استخراج احکام ماه هر وقت که شمس در برجی بمثل آن درجه و دقيقه رسد که
وقت ولادت بوده است در برج اول ماه مولود نو شود و چون ماه نو شود طالع ماه
بيرون آر با آن ده دليل لازمه که بر شمرده‌ايم در احکام سال بهمان انتها ماه از
برج انتها و از طالع تحويل بشمر چند که ماه طالع تحويل هر چيت و چهار روز چيزی
نو شود چنانکه ياد کرده‌ايم و موافق تا ماه انتها بنا شد و برين سه اصل هر ماه همان
عمل بکن که بران چهار اصل سال کردی برای آنکه استخراج احکام هر يک جدا گانه پس
مزاج ده همه را با يکديگر تا بر چه وجه قرار گيرد آن گاه آن وجه قرار را با مزاج ده يا قرار
احکام سال و بر آنکه از مزاج دادن هر دو قرار حاصل آيد حکم کن و دران عمل که گفتيم بيشتر
اعتماد بر قاسم و تدبير تسييرات هر دو انتها کن خاصه انتهای برج و بر ممازجت
کواکب حالی ضرب سوم در استخراج احکام روز طايفه از کوتاه بينان طالع هر روزه بيرون
آورده‌اند از رسيدن آفتاب بمثل دقيقه که دران دقيقه بوده است در وقت ولادت
مثلا چنانکه آفتاب در ده درجه و پانزده دقيقه برجی بوده است وقت ولادت
چون هر روز بپانزده دقيقه برجی ديگر رسد آن طالع وقت بيرون آورند و آنرا
طالع وقت روز خوانند و اين از حق نيک دور است و حق آنست که در احکام
روز اعتماد بر طالع ماه کنی و بر اتصالات قمر بکواکب حالی و اصلی و بر انتها روزی در
بر قاسم رسد بر اين انتها و چون فراهم آيد اين دلايل بر يک حکم قرار گيرد آن حکم را ابکام ماه حکام

نعت اگر در درجه طالع تحويل از درجه سهم السعاده طالع
و دولت افتد و همچنين اگر در درجه طالع تحويل
ابتدا از درجه افتد ١٢

زنهار روز از دلايل اين بنا زنهار نخوانند
جمعی که ... در ... ده درجه
... کنند با احکام آن ناشی
... است ١٢

برابر کن و اگر موافق یکدیگر باشند حکم راست بیرون آید و اگر مخالف افتد مزاج او هر دو
در مزاج دادن حکم کلی بر مقدم دار که حکم روزی جزوی محض است و جزوی محض بیشتر خطا
افتد چنانکه باز نموده ایم اگر نه استی که طباع مردمان این روزگار تنگ ماندست از کتاب
مطول هر یکی ازین مقدمات احکام سال و ماه و دور مثالی مشروح نمودمی که تنگ حوصلگان متعلم در
مقال بمثال مشروح والله ولی التیسیر **نوع چهارم در احکام سایل** مسایل دو گونه است یکی
مسایل ضمیر و دیگر مسایل جنبی و بدین سبب این نوع را دو صنف کردم صنف اول
از دو صنف نوع چهارم در استخراج ضمیر و صنف دوم در استخراج جنبی و اینست **صنف**
اول در استخراج ضمیر بنای استخراج ضمیر بر سه اصلست اول صحت ضمیر از آن جهت که
سایل باید این شب و روز غم و اندیشه آن کار باشد که ضمیر کرده است و از آن اندیشه
منقطع نگردد تا آن وقت که منجم پرسد و دویم باید که طالع وقت سوال را بحال بیرون آورد
هر چه درست تر بی توقفی و سوم آنکه سابع الطالع باید منحوس نبود و اگر سابع و خداوند وی منحوس
باشد منجم خطا بسیار کند و ضمیر بیرون نتواند آورد چنانکه بطلمیوس میگوید اگر شما نیکو
خطاء المنجم اذا کان السابع و صاحبه منحوسین بدان سبب که طالع دلیل سایل
و سابع دلیل منجم که مسئول است و این جهة و حیثیت که در حال سوال بیمار از طبیب سوال کند
سابع طالع وقت مسعود یا منحوس اگر منحوس باشد طبیب خطا کند که مسئولست پس قول
آن طبیب بباید گذاشت و قول دیگری باید گرفت چنانکه هم بطلمیوس میگوید در ثمره اذا
کان السابع و صاحبه منحوسین لعلیل فاستبدل الطبیب و اینست
حکایه و دلیل است که بر آنکه حاجت سایل بمنجم از جهت ضمیر باید که همچنان باشد که حاجت
که حاجت بیمار از جهت علت بطبیب تا ضمیر درست گردد و از آن روی که سایل شب و روز

در غم علت بود برای آنکه ضمیر بیمار جان سایلست چنانکه علت بیمار تن سایلست و هر دو ضمیر که
برین وجه نباشد وقت سوال آن ضمیر درست نبود و برای این معنی منجمان گویند سایل
را که شب با ضمیر باش و طایفه که ازین سر خبر نداشتند بر گفت منجمان استهزا کردند
چنانکه استاد ابوریحان میگوید در تفهیم **فصل** چون سایلی سوال کرد و طالع وقت
در حال درست بیرون آورد بنگر اگر در آن طالع کوکبی مستولی است و قمر متصل است بصاحب
طالع و صاحب طالع را قابل تدبیر است بذات یا بنقل بدانکه آن سوال درست است
و اگر ازین دلایل هیچ نیست آن سوال درست نیست و غرض سایل امتحان منجم
است و اگر بعضی یافت شود و بعضی نه ضمیر بعضی درست است و بعضی نادرست یا سوال
سایل از کسی دیگر است که دلش بدو نگران است **فصل** دلایل ضمیر از کواکب ده
است اول مستولی دوم قابل تدبیر مستولی سوم قابل تدبیر صاحب طالع و چهارم قابل
تدبیر قمر و پنجم دفع تدبیر صاحب طالع و ششم مستولی بدرجه طالع و هفتم قابل تدبیر
مستولی و هشتم کوکبی که در طالع باشد و نهم قابل تدبیر وی و دهم صاحب بیت قمر و
هر کوکب که بیشتر یاد کرده شد قوت او بیشتر بود از پیشتر هر جای که این کواکب گرد
خداوندان اوج افتند و آن برجها که جایهای این کواکب اند نیز خاصه مینی که جای
صاحب طالع است و اگر قابل تدبیر قمر یا قمر ممازج صاحب طالع باشد مقدم بود بر قابل
تدبیر صاحب طالع و اگر قمر و صاحب طالع هر دو در معتبری برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب
طالع و اگر قمر در مکان خود مقبول بود و قابل تدبیر وی سعد بود بر همه مقدم باشد بشرط آنکه
ناظر باشد بطالع و خانه خود و بدانکه شمس را و سهم سعادت را نیز از جمله دلایل شمرده اند
بر آن نسبت که در احکام مرض را و نتایج مرض را اثری قویست و صاحب ساعت را

اثری عظیم است در دلایل ضمیر وجزو ربتة او در اثر برابر رتبه قرانات خاصه که صاحب یوم نیز باشد ودر دوازده بهر طالع را اهم اثر است وبه آنکه هر دلیلی از آن دلایل بر جزوی دلیل کند از اجناس واسباب اغراض ضمیر چنانکه متنبر وقابل تدبیر صاحب طالع وقابل تدبیر قمر ومستولی وکوکبی که در طالع باشد وصاحب ساعت صح

ومحل هر یک از طالع بر اجناس ضمیر دلیل کنند وچیزهایی که این کواکب خلاف دلالت آن کنند دافع تدبیر صاحب طالع ودوازده بهر طالع ومکان صاحب وی بر انتساب ضمیر دلالت کند وقابل تدبیر متنبر وقابل تدبیر مستولی وقابل تدبیر کوکب طالع وصاحب بیت قمر بر اغراض ضمیر دلیل کنند واین مقدمه بمثال روشن کرده مثال آنست که طالع سائلی یا فتیم در شهر غزنی حرسها الله برج سرطان پانزده درجه وشمس در اول حمل بر درجه عاشر هر اینه متنبر درین شکل شمس است پس دلیل کند بر جنس ضمیر که شمس است وبیت عاشر وشمس بر جاه وریاست دلیل کند وعاشر بر شغل وعمل پس ضمیر سائل ازین جنس باشد وچون شمس خداوند دوم طالعست ودوم دلیل مال ومعاش ومعیشت پس بسبب ضمیر سائل طلب مال یا معین یا معاش باشد واگر قابل تدبیر شمس مریخ باشد غرض ضمیر سائل سیاستست از جهة غلبه وقهر اعدا واگر مشتری باشد غرض سیاستست از جهة عدل وانصاف میان مردمان واگر زحل باشد غرض او سیاستست از جهة ثبات وبقای خاندان قدیم وبرآوردن بناهای پایدار وماننده آن بدان سبب که غایت غرض جاه وریاست طلب ریاسات است واگر دلایل جنس ضمیر دو سه کوکب افتند چون میان ایشان موافقت باشد اخراج ضمیر آسان کرد وچنانکه در طالع مشتری باشد وقابل تدبیر قمر وقابل تدبیر صاحب طالع هم آن متنبر بود واگر میان ایشان مخالفت بود آن کوکب که مقدم بود دلیل جنس ضمیر باشد ودیگران دلیل اوصاف واحوال جنس بدان سبب که مقدم دلیل است بر اطلاق ودیگران شریک باشند واگر اختلاف در حد تمام افتد وقوع تضاد بود چنانکه سه دلیل تمکن نکرده است خواه بطالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت تا کدام جانب را ترجیح نهند اعتماد بران جانب کنند وچنانکه آن طالع طالع سائل است سوال او

دان کرصح

هر ... فصل

هر یکی از دوازده بیت طالع دلیل کند در سوال بر آنچه دلیل است بر دولت او بر زیادت از آن تیز وان زیادت آنست که طالع دلیل اعمار کارهاست وظهور آن وزیادتی جاه وافسون ودوم دلیل وادوستدست وباز آمدن غایب وجهة جستن یاد وسوم دلیل اسرار واخبار است وعبادتخانها وچهارم دلیل چیزهای کهن و پنهانی چون جای گنج وجای دزدی ودر دیده ودیرستان کودکان وحصن وزندان وپنجم دلیل خبر ورسول وهدیه ورشوتست وجایهای دور دست وبدست آوردن مال که شکمان دعوت کند شکمان را دعوت وششم دلیل چیزی حقیرست وکار زنان وخادمان وتهمت وحسد وحیل ودروغ وگریخته ودقیق وجور وزندان وهفتم دلیل غایبست ودزد وجنگ وکنج ومقصد مسافر وگرانی وارزانی نرخها وکم شده وگریخته وخرید وفروخت وهشتم چیز تلف شده ودر بسته ومعین خصم مزاح کردن وحمق وکسادی اخریان ونهم دلیل کار گذشته است وکاری شگفت وخبر ورسول وراه وخواب دیدن ودهم دلیل حال جاه وولایت وشهرت کارها وچیزی نو وشراب وزن پدر ویازدهم دلیل مال ووالی است وچهار والی معین وی ورشوت ودوستی بزرگان وچیزی نیکو ونو ودوازدهم دلیل کارهای گذشته است گریختن وعصیان وکسب حیلت وبدگمانی وحقد ومکر وخباثت وحبس ووحشت فصل چون ضمیر بدین آوردی اگر پرسنده که غرض حاصل آید وحاجت تمام شود یا نه از سه کوکب نگرند اول قمر دوم صاحب طالع سوم صاحب حاجت وصاحب بیت غرض است وعرض هر بیت مدلول ویست چنانکه یاد کردیم پس هر کاه که یکی ازین سه کوکب را قوت شهادت تمام باشد حاجت تمام گردد

افسوس ها
حبس
وفرنگ سو
مراد
شگفت کارها
سیراب
حاجت صاحب سو

وهرگاه که کم تمام باشد کم تمام حاصل شود وتمامت قوت قمر در شهادت هفت
نوعست اول قبول وی در مکان خود دوم اتصال وی بمشتری وشمس چون در وتدی باشند
باشند وسوم اتصال وی بصاحب طالع از وتد چهارم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت
آن سعد پنجم اتصال وی بکوکبی مقبول ششم اتصال وی از خانه خود یا شرف خود بسعدی
سعدی در وتد وهفتم اتصال وی بصاحب طالع در طالع یا از طالع وآنچه کم تمام است
و بمنزلت نیمه است ده نوعست اول اتصال وی است بسعدی که او را قبول نکند در وتد دوم
اتصال وی بکوکبی در بیت کوکب وسوم اتصال وی بکوکبی در زایل چهارم اتصال وی
بصاحب حاجت پنجم اتصال وی بکوکبی در بیت حاجت وششم بودن وی در طالع یا وتدی دیگر
مقبول وی هفتم اتصال بکوکبی در طالع وهشتم بودن وی در بیت حاجت ونهم بودن خداوند خانه
در وتد دهم اتصال وی بمشتری در اسد یا حمل لیکن در زایل وتد واما تمامت قوت صاحب طالع
هم هفت نوعست اول قبول وی در مکان خود دوم اتصال وی بصاحب حاجت وسیم اتصال
بسعدی از وتد در بیت آن سعد چهارم اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در وتد سعد
پنجم اتصال وی بکوکبی سعد در بیت حاجت یا قبول اتصال ششم اتصال وی بسعدی در طالع
وهفتم اتصال وی بکوکبی سعد از بیت خود یا شرف خود وآنچه کم تمام است بمنزلت نیمه است
شش نوعست اول اتصال سعدی ~~در وتدی~~ بسعدی از وتد دوم اتصال وی از بیت خود
یا شرف خود بکوکبی در زایل وسوم اتصال وی بولی حاجت بسعدی چهارم بودن وی در بیت
حاجت پنجم بودن خداوند خانه وی در وتد وششم اتصال وی در وتد واما تمامت قوت صاحب حاجت
دو نوعست اول اتصال او بصاحب طالع دوم اتصال او بسعدی در طالع وآنچه کم تمامست
و بمنزلت نیمه است چهار نوع است اول قبول وی در مکان خود دوم نقل نور وجمع

در بیت خود یا شرف خود مو

بودن در

میان

میان صاحب طالع وقمر وسوم اتصال وی بسعدی از بیت حاجت بدو وچهارم بودن وی
در طالع وبدانکه برج ثابت بمنزلت وتد است ومنقلب بمنزلت زایل ودو جسدین بمنزلت
مایل واتصال دو نوعست بذات وبنور ودو صنف است بنقل نور وجمع نور وکوکبی که
مزاج او مزاج حاجت باشد او را کوکب حاجت خوانند واو شریک صاحب حاجت باشد وسهم حاجت
وخداوند وی بدل بیت حاجت وخداوند وی است واگر صاحب طالع وصاحب حاجت یک کوکب
باشند حاجت قوی تر بود وشهادت موکدتر وجای موضع قبل نور بدل قابل تدبیر است وصاحب رابع
طالع از آن جهت که دلیل عاقبت است بدل است از قابل تدبیر وصاحب بیت دلیل از جهت آنکه
هر دو مر دلیل عاقبت وآگر دلیل ساقط بود صاحب بیت رابع مقام باشد واگر دلیل صاحب طالع
بود قوت صاحب رابع زیادت بود ودر جمله بدانک که این مراتب همه دلیل حاصل آمدن غرض حاجت
ورواشدن حاجت تمام یا بعضی یا بسیری بدان شرط که این هر سه کوکب وقابل تدبیر منحوس
نباشند بود ادت نحوس یا رجعت یا هبوط یا احتراق یا بسقوط یا مانند آن واگر منحوس باشد
وشهادت دارد امید افتد لیکن غرض حاصل نباشد واگر کوکب را شهادت بود نه امید باشد و نه
حصول غرض واگر کوکب از جهت صاحب طالع یا صاحب حاجت باشد کوکب نحس بود جز آنکه شهادت
بود حاجت روا شود و بجهت پشیمانی آرد وهمچنین اگر بیت طالع یا بیت حاجت هبوط باد یا اگر از این
کواکب باشد یا می از ین کواکب آن بیتها نحوس کرده هم پشیمانی آرد واگر کوکب قابل تدبیر پس از
قبول تدبیر باشد پس از آنکه امید استوار گردد تمام رواشدن حاجت روا نشود **فصل** چون بر وی
آورد وی که حاجت روا خواهد شد تمام یا بعضی یا بیشتر اگر بپرسند از وقت حاجت روا شدن که کی
باشد لیکن بر این جمله ذکر نکرده ایم یا یاد کرده ایم که هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود حرفی
اتصال خواهد بود یا بنوعی یا اتحادی افتد در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا بجرم استی یا بمواصلی

بر تسییر یا انتها یا یک دلیل مقدم قوت زیادت شود خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا در وجه خود تمام کند بر تسییر آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و مقدم دلایل استخراج ضمیر معتبر است پس دیگران بر آن ترتیب که بر شمردیم و مقدم تر دلایل حصول غرض وی قمر است پس صاحب طالع پس صاحب حاجت بر آن صفت که یاد کردیم و چون میان هر دو نوع از دلایل میانگی حیث که باید شرایط آن اصل که یاد کردیم در هر دو نوع از دلایل نگاه دارای پس هر وقت که شرطی از آن شرایط و نوعی از آن دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت روا شدن حاجت آن وقت دهر گاه که شرط قوی تر باشد یا شرایط بیشتر بود ظاهر دلایل غرض اعتماد بیشتر است و معلوم داری که علل تسییرات و انتهاات در دلایل احکام بر یک صفت نیست بلکه هر یک مختلف است چنانکه اغلاف هر یک مختلف است برای آنکه مدت هر یک بر اندازه هر یک باشد چنانکه مدت یک روز صد از تسییرات و انتهاها در احکام الوف هر یک هزار سال است دور احکام ضمیر بروز از آن جهت که اندازه الوف بیک دراز مدت است و اندازه ضمیر بیک کوتاه مدت است و بدین سبب و جهت که اختراع مدت هر حکم تفحص از اندازه کار آن حکم از روی جوان زمینی از قانون دلایل وی از روی مراجعات همانی تا قدر تسییرات و انتهاات بر وفق آن شناخته آید و اما غایت مدت ضمیر باقی عمر سایل است و اوقات وقوع دلایل است که بیزی که کواکب عرض ضمیر و حرکات کواکب مواضع از جهت بروج و ولد و جهت بیوت و از جهت افلاک دراز مدت یا کوتاه مدت چنانکه در احکام و انتهاها بیان کرده ام اگر همه دراز مدت باشند مقدار مدت تسییر و انتهاها سالها باشد و اگر کوتاه مدت باشند روزها و اگر بعضی دراز مدت باشد و بعضی کوتاه مدت ماهها بود و بیشتر از قلما بر باشند که وقت طالع و در مدت ضمیر دلیل ساعت و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع دلیل سال و بر ج ...

دلیل

دلیل سال است و منقلب دلیل روز و نیمه اول از وجسدین دلیل ماه و نیمه آخر هم دلیل ماه لیکن مضاعف و اگر کوکبی راجع و عده کند و غالب آنکه کند مستقیم شود و به اگر و عده در هبوط باشد و فا در شرف حاصل آید و اگر وعده در حال ضعف باشد و فا در حال قوت بود و اگر وعده در زایل باشد وفا در وتد بود و اگر وعده در وتد عاشر باشد وفا در وتد حادی عشر حاصل آید و علم سعد بیشتر راست آید و وعده نحس مشتری از وعده زحل و علم مریخ

فصل سوال بیشتر از حال دزدیده و کم شده و گریخته و غایب کنند و چون حال این چهار از هفتم نگرند پس هفتم بیت غرض و حاجت و چون دزدی و گریخت و کم شدن و گریختن و غایب گشتن از مزاج زحل و مریخ هر دو کوکب حاجتمند و عطارد منحوس تر و هفتم و کوکبی که در هفتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع و صاحب هفتم و کوکب غریب در دوم و قابل تدبیر قمر دلیل دزد است و بقول از اقاویل قدما علما کوکبی از و گذشته باشد و قمر در وتد بود هم دلیل سلطان که دزد از و بترسد و طالع و خداوند وی و کوکبی که قمر از و باز گشته باشد دلیل خداوند مال دزدیده است و چهارم و خداوند وی و موضع خداوند دوم دلیل آنجاست که دزدیده در وست و دوم و خداوند وی و دوم و کوکبی که در وی باشد و خداوند بیت قمر و مشتری و نیرین همه دلیل مال دزدیده است و اگر خداوند دوم و هفتم مقارن باشند مال در دست دزد بود و اگر خداوند هفتم در طالع بود یا هر دو کوکب که قمر از یکی باز گشته باشد و به دیگری پیوسته در یک برج باشند و قمر در خانه خود بود ناظر بطالع دلیل است که دزد از اهل خانه باشند است و اگر نیرین و کوکبی که دلیل دزد است در خطی باشند از خطهای خود یا ناظر با طالع یا صاحب وی دلیل است که دزد آشناست و بدانکه کوکب دزد خداوند هر خانه

که باشد دزد اهل خانه باشد خاصه که کوکب اهل بیت شریک وی باشد چنانکه اگر کوکب دزد خداوند
پنجم باشد یا عطارد دزد فرزند بود و بدان سبب که پنجم و عطارد هر دو دلیل فرزندست و دیگر
قیاس کن و بدانکه از مرا جهای که دلیل بر بازیافتن دزد و دزدیده و کم شده و گریخته کنند اتصالست
میان صاحب طالع و صاحب سابع و دیگر اتصال صاحب طالع است بکوکبی که در وتد بود خاصه در عاشر و دیگر
صاحب سابع خاصه که صاحب طالع بدو ناظر باشد و دیگر نقل نور قمرست از صاحب طالع بصاحب سابع و
دیگر نظر قمرست بشمس خاصه که در وتد بود خاصه که سهم سعادت در وتد باشد و لیکن نظر
عداوت بجای دهد و دیگر ممازجت سهم سعادت با برج صاحب طالع و دیگر احتراق خداوند
هفتم است با اتصال بصاحب طالع و دیگر نظر آفتاب بدوست یا نقل نور صاحب طالع و دیگر رد
صاحب طالع بصاحب سابع با نظر شمس بدو و دیگر بودن صاحب دوم است در طالع و دیگر اتصال صاحب
طالع بمریخ و دیگر اتصال صاحب طالع است بصاحب دوم و هر دو مسعود باشند و دیگر بودن سهم السعادت
در دوم و دیگر بودن خداوند طالع و خداوند دوم در دوم سهم السعادة یا در یازدهم وی و دیگر
بودن مشتری است در دوم با نظر مریخ و دیگر سعادت هر یکست از مریخ و صاحب طالع و صاحب دوم و صاحب
سهم سعادت و صاحب بیت قمر و مشتری در موضع سهم سعادت و دیگر اتصالست میان خداوند
طالع و خداوند دوم بدوست یا بنقل خاصه که بنقل قمر باشد و اما از مرجعهای که دلیلست بر نایافتن
یکی آنست که قمر در عین اجتماع باشد یا متصل بود باجتماع و دیگر کونست مریخ است در خداوند
خانه مرده و خداوند سهم السعادة و دیگر کونست دوم است و خداوند دوم سهم السعادة
و دیگر کونست قمر است خاصه و کونست طالع و صاحب طالع و اگر صاحب دوم محترق شده و تحت
الشعاع و متصل بخداوند هفتم دلیل است که دزد دانا باشد و مال بسوزد و اگر میان خداوند
هفتم و نهم و سوم اتصال بود خداوند هفتم در نهم و سوم و هفتم باشند دزد در سفر باشد

یا قصد

یا قصد سفر دارد و اگر در وتد است در شهرست و از مرجعهای که دلیلست بر باز آمدن گریخته
خاصه اتصال صاحب طالع وقت گریختن است بکوکب راجع و اتصال قمر بکوکب راجع
و کونست قمر و اتصال صاحب سابع وقت سوال بصاحب ثامن یا سادس یا ثانی عشر
و دیگر اتصال است میان خداوند هفتم و خداوند طالع و میان کوکبی که قمر از و بازگشته
باشد و کوکبی که بدو پیوسته بود و دیگر آنست که خداوند طالع و عاشر یک کوکب بود و در
یکی ازین دو موضع باشند و دیگر بودن خداوند طالعست در طالع و چنین گفته اند که
کونست قمر و خداوند هفتم خاصه باحتراق دلیل تباهی حال آبق است و گرفتار
شدن وی پیش از یافتن و اگر میان خداوند هفتم و طالع اتصال باشد بیابند
و ناحیت گریخته و کم شده و دزد دین ناحیت وتد قمرست اگر قمر در طالع باشد آن ناحیت
مشرق است و اگر در عاشر بود جنوب و اگر در هفتم و در چهارم باشد شمال است و اگر میان
دو وتد باشد میان دو ناحیت بود و اگر قمر و صاحب سابع در طالع باشند دزد و دزدیده و
گریخته نزدیکست و اگر در هفتم باشند دورتر است و اگر در چهارم باشند در غایت دوری

فصل اگر چیزی پرسند بنگر در شکل طالع و ممازجت عطارد و قمر که دلیل راستی
یا دروغ و بران اندازه حکم کن و از دلیلهای راستی مشتری است و خانه وی و
شمس و اوتاد و برجهای مستوی و تشریق کواکب و سعادت مریخ و سعادت
عطارد و سعادت اثنا عشریه طالع و از دلیلهای دروغ مریخست و زحل و برج معوج و
از طالع و عقرب و جدی و ذنب و تغریب کواکب و کونست مریخ و کونست عطارد و
کونست اثنا عشریه طالع و خالی رفتن قمر و اگر صاحب طالع و صاحب نهم هر دو ناظر باشند
بشمس و خبر از جانب ملوک بود راست و اگر بمریخ پیوندد خبر از حرب بود در است

ودیگر برین قیاس کن و بود که سهم خیر یا دلیل راهی دلیل راستیست و بر عکس میدان
(ضرب کرد) وسهم خیر از خداوند هفتم بگیرند تا از قمر واز درجه عطارد فکنند صنف دوم در استخراج جنی
جنی پنهان کردن خبرلست و پرسیدند حال وی از منجم برای امتحان و آزمایش آن را که بطلمیوس ضرب
در ثمره از حال آن بجز بطریق رمز یاد درین معنی سخن نگفتیم بدان سبب که حیلت استخراج ندارد
از دو وجه یکی از آن وجه که جزوی محض است و دیگر از آن وجه که دل سایل برای آن خبر حرکت
(نیت) وسایل برای خبر اندیشه‌مند و غمناک بود و اگر غمناک نبود چنانکه از جهت ضمیر
بود متاثر نبودی باستیلای در حال سوال و تاثر غم تاثر قولیست و تاثر قوی بی موثر
قوی نباشد و موثر قوی مبرا است و اتصال قمر بصاحب طالع و قابل تدبیر صاحب طالع چنانکه
یاد کرده‌ایم در استخراج ضمیر و بدین سبب گوییم اگر منجم در طالع جنی یکی ازین دلیل بیابد
این سخن گوید و اگر بیابد باید که حال جوهر جنی از معتبر کرد پس از قمر پس از طالع و صاحب وی
پس از رابع و صاحب وی پس از قابل تدبیر هر یک بدان سبب که دلایل جوهر جنی بر سنگ
است یا چوب یا زر یا سیم یا مانند آن هست و اگر یکی ازین کوکب بطالع ناظر باشد
(صاحب ط) جوهر جنی از جنس جوهر طالع باشد و اگر نباشد از جنس جوهر قابل تدبیر وی بود و اگر قابل
تدبیر ندارد از جنس جوهر بیت وی بود و صاحب ساعت دلیل لون جنی است و موضع قمر
از آفتاب و از زمین دلیل کهنی و نوی جنی است و اگر قمر زود زمین باشد و پیش از
استقبال بود جنی نو است و اگر زیر زمینی باشد و پس از استقبال بود کهنه است
و صاحب سهم سعادت دلیل شکل جنی است و هر یک که در وی قدم حد خود باشد از
صاحب حد درجه چهارم و صاحب حد درجه دهم و صاحب حد قمر دلیل طبع جنی است که گرم
یا سرد یا تر یا خشک یا مانند آن و جوهر و لون و شکل و قدم و حد است و طبع هر کوکب

و هر برج که بدان حاجت افتد در قانون احکام یاد کرده‌ایم بشرح نوع پنجم
در اختیارات اختیار کردن مزاج آسمانیست برای افادهٔ کار زمینی تا حکم آن کار
بر وفق آن مزاج حاصل آید اگر آن کار در وقت آن مزاج کرده شود بدین سبب واجبست
که نخست در اسباب زمینی آن کار نگاه کنی تا بدانی که آن کار از جملهٔ ممکنات است یا محالات
اگر از جملهٔ ممکنات است آنگاه از دلایل آسمانی اختیار کنی و دلایل آسمانی برای اختیار دو
نوعست کلی و جزوی و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در دلایل
کلی اختیارات دلیل کلی اختیار هفت نوعست اول سعادت قمر و صاحب
بیت وی دوم سعادت طالع و صاحب وی سوم سعادت بیت غرض و صاحب
وی چهارم سعادت کوکب غرض و قابل تدبیر وی پنجم پاک داشتن اوتاد از نحوس
وششم برائت شمس و هفتم سعادت از نحوس و هفتم استقامت اوتاد باید که
(شرط اول) این هفت اصل در همه اختیارات نگاه داشته شود از دو جهت یکی از جهت وقت اختیار
دوم از جهت طالع صاحب اختیار بدان سبب که مثال اختیار و صاحب اختیار در علم نجوم
شربت و بیمار در علم طب پس چنانکه شربت اگر چه در نفس خود سخت نیکو باشد
چون مزاج بیمار را نشاید سود [illegible] اینجا اختیار اگر چه در نفس خود سخت
سود باشد چون طالع صاحب اختیار را نشاید سعادت ندهد صاحب اختیار را بدین
سبب باید که از طالع اختیار از جهتهای کوئنت طالع صاحب اختیار نباشد چون هشتم و
دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم و صاحب طالع اختیار صاحب وبال و هبوط وی نباشد
خاصه که نحس بود و بیت طالع اختیار و بیت غرض و اوتاد از نحوس طالع وی باید که
و نحوس هر یک بنحوس دیگری نحوس نباشد و نحوس هر یک بعداوت نحوس دیگری نباشد

سعود دهم یکی بمودت سعود دیگری باشد و طالع اختیار از جهتهای سعادت طالع وی باشد چون
بیت طالع و دهم و یازدهم و پنجم و نهم و سوم و بیت این طالع و بیت عرض و اوتاد سعود
آن آراسته بود و صاحب هریک بسعادت دیگری سعود و این مراعات چنانکه در طالع ولادت
صاحب اختیار نگاه باید داشت اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه داشته شود سعادت
زیادت شود و بدین سبب است که دو کس بر یک اختیار سعود کاری آغاز کنند یکی را
نیک آید و دیگری را بد آید از مزاج اختیار بحسب این شرایط مناقض طالع او بوده است
چنانکه دو کس که یک بیماری دارند یک شربت بخورند یکی را سود دارد که موافق مزاج اوست
و دیگری را زیان دارد که مزاج او مخالف است و از قولهای کلی در اختیارات یکی آنست که
کارهای عظیم را کواکب علوی می باید و برجهای علوی و کارهای حقیر را کواکب سفلی و
کارهایی که لوبت کنند برجهای ذو جسدین باید و کارهای ملوک را کواکب علوی باید
و نیز در برجهای ملکی و برجهای ملکی برجهای آتشیست و ضد ملکی برجهای آبی و
دیگر آنست که در هر اختیار که کنی پس از نگاه داشت شرایط کلی و جزوی شرط صاحب
صاحب اختیار نگاه داری چنانکه اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت شمس و سعادت
صاحب عاشره نگاه داری که این دلایل مخصوص است بسلطان و دیگر برین قیاس کن و اگر اختیار
از جهت کاری از کارهای ملک باید که میان طالع اختیار که کنی و طالع ملک همان مزاج
نگاه داری که میان طالع اختیار و طالع ولادت صاحب اختیار تا ضرری باز نگردد نه
بملک و نه بعامل کار و طالع وقت تقلد کار دلیل حال عامل است یا ملک طالع جلوس
عامل در دیوان عمل دلیل حال عامل است یا اتباع عامل و دیگر آنست که چون کسی اندر اختیارات بیم
اندازه نگاه دارند برای آنکه بعضی از شربتها یا شربتی بی اندکی زهر سبب شفقت بکنند

که مزاج اختیار وجود آن شرایط موافق طالع او بوده است صح

باید نگاه داشت که داروها را که مزاج زهر دارند در شربتها صح

وسعودت

وسعودت کونی و عداوت سعود در اثر قوی نیست خاصه که در سعادت داگر کسی مشغول بود در
وتدی افتد چون بر حسب تثلیث یا تسدیس طالع بود یا کی نیست مگه مختار است چون در
اختیار می باید که آن نحس قوی باشد و دیگر آنست که قمر در طالع مذموم است در همه اختیارها مگر در
سع و مشتری چون سعود داود و چون سعادت قمر ممکن نگردد سعادت برد در هر طالع یا برد در هر خانه که
مقصود است یا برد در هر عاشر را سببی باید کرد و اگر بیمار است قمر بد کوکب عرض ممکن نگردد قمر را اقتران
راست باید کرد و باید که مزاج آن دو کوکب دارد و دیگر آنست که هر کاری که هر شغله کرده شود آن را
اختیار نباشد بدان سبب که عادت شده است و عادت طبعیت دوم است و کار
چیزی اختیاری نیست **صنف دوم در دلایل جزوی اختیار** اختیار جزوی بحث بسیار است
و مرجع همه دلایل کلی است و بدین سبب است که هر کس که او دلایل کلی را شرط نگاه دارد از
دلایل جزوی مستغنی است برای آنکه دلایل جزوی بخاصیت اختیار راست و خاصیت اختیارها
در اقوال کلی بطریق اشارت گفته شده است و قلیل از آن اشارتی بس است لیکن برای شرح
و بسط خاصیت اختیارهایی که بیشتر بکار دارند یاد کنیم تا متعلم را هم زیادت شود و توفیق
الله و حسن توفیقه و از جمله اختیارهایی که بیشتر بکار دارند **یکی اختیار سفر است** خاصه
که طالع دلیل مسافر است و نهم که دلیل سفر است و دهم که دلیل مقصد است و هفتم که
دلیل قوام مقصد است و خداوند هر چهار است و قمر که کوکب سفر است همه مسعود باشند و مبرا از نحس
خاصه که عداوت مریخ که دلیل قطع طریق است و بهتر آنست که مریخ در فرح باشد و تری آنها
ضرر کم کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز نشود و دیر نماند و
برج خاکی باشد در سفر خشکی و برج آبی در سفر دریا و صورت زحل در سفر دریا بهتر است پس باید که
هم در فرح باشد و نیک حال و آغاز سفر وقت حرکت است از مسکن **دوم اختیار در ابتدای سفر**

خاصیت در آمدن شهر آنست که چهارم که دلیل مسکن است و خداوند وی و دوم که دلیل مال
است در مسکن و خداوند وی هر دو مسعود باشند و زحل که کوکب مسکن است در خرج باشد و وی
نحال و سهم سعادت در طالع بود یا در عاشر و خداوند دوم روز زمین باشد و اگر قمر در روز
زمین ثابت متصل باشد بگوئی که روز زمین باشد و طالع و موضع قمر باید که برج ثابت باشند
و فالی اگر غرض در آمدن مثالیست سوم صحبت ملک و جلوس ملک بر تخت خاصیت صحبت ملک
و جلوس ملک آنست که عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر صاحب وی و صاحب بیت وی و شمس مسعود باشند
و سهم سعاده در عاشر باشد و مشتری که دلیل صدق و دیانت نیز قوی حال و مسعود باشد و قمر
در خانه مشتری بود و طالع برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر نه طالع عقرب باشد خاصه که
عاشر اسد افتد چهارم برداشتن حاجت بزرگان خاصیت وی آنست که طالع مقبول
باشد از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل آن بزرگ باشد چون شمس که دلیل سلطان است
و مشتری که دلیل وزیر است و دیگر برین قیاس کن و باید که سهم سعادت در عاشر باشد
و سعد در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب طالع و صاحب یازدهم و نیز خاصه نظر مودت
قبول اتصال باشد بمودت و اگر حاجت بقصه داشتن باشد سعادت عطارد باید
و اتصال مودت او بصاحب طالع و صاحب عاشر با قبول و سعادت سابع و خداوند وی
که دلیل مقصد است و نظر مودت بطالع و صاحب وی دلیل زیادت سعادت است پنجم
تعلیم و تعلم خاصیت وی آنست که طالع و موضع قمر باید که برج انسی باشد و بهتر از برجها
جوزا و سنبله است خاصه سنبله که بیت و شرف عطارد است و عطارد در برج انسی
بود و ناظر بطالع و قمر در غایت قوت و سعادت بود و بهتر آنکه در طالع باشد که فرح وی است
بمودت قمر و نهم و صاحب طالع و مشتری که دلیل علم اند همه مسعود باشند و اگر تعلم سلاح

و سواری بود قوت مریخ و مودت او باید و دیگر برین قیاس کن و چاره عیب از نظر زحل
بمودت و قوت وی که دلیل فکرت و رنج کشیدن علت است ششم عقد نکاح خاصیت
وی قوت زهره است و سعادت هفتم و خداوند وی که دلیل زن و زوجیت است و
قوت شمس و طالع و خداوند وی که دلیل ... است و نظر مودت با قبول میان صاحب
طالع و صاحب سابع با نظر مشتری بدیشان و بزهره که دلیل سعادت و عفت است
و سعادت قابل تدبیر خداوند طالع و سابع و قمر و خداوند بیت هر یک و اما بیت
که دلیل معاشرت و عاقبت و پسر فرخان میگوید که قمر در اسد باید یا در ثور و اگر
زن کامله باشد دو حد نخستین بهتر بود و بشتری برانند که برج ثابت مکروه است خاصه دلو
و منقلب نیز مگر میزان که محمود است و پسر فرخان میگوید که موضع قمر و طالع بروج باید که
میانه ثور باشد و نیمه آخر جوزا و تمامت میزان و حد اول عقرب و درجه آخر جدی
زانا اسد نیکوست لیکن خرج مال دهد و سنبله کامله را نیکست و دوشیزه را بد است و
قوس دعوت عروسی را نیکوست دعوت دلیل فخر و دلیری از لست و باقی همه بد است
هفتم دیدار زن و شوی خاصیت وی سعادت زهره است یا مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید
که در ثور باشد یا اسد یا جوزا یا سنبله و میزان بد است هشتم آغاز حرب خاصیت وی استعلای
صاحب طالع است بر صاحب سابع و بودن وی در برجی ثابت یا در حد نخستین در طالع یا در دهم یا
در یازدهم و بودن صاحب سابع در طالع یا در دوازدهم ناظر گوئی ساقط نامقبول و بودن خداوند
هشتم در دهم و موضع قمر منقلب و طالع برج علوی خاصه بیت مریخ و مریخ تثلیث و یا
تسدیس طالع اگر بتسویه یا نظر مودت در عاشر بود جواب قوی گردد و غرض حاصل
و اگر میان صاحب طالع و سابع نظر مودت باشد بقبول صلح افتد و سعادت صاحب بیت

صاحب طالع واجب برای حسن عاقبت و اعانت همچنانکه گفت صاحب صاحب سابع و
مکروهست بودن صاحب ثانی در ثامن و بودن صاحب طالع در ششم و در چهارم بودن صاحب
سابع در چهارم که عاشر ویست و کوکبی که قمر از وی بازگشته باشد معین طالع است و آنکه بدو می پیوندد
معین سابع و همچنان یازدهم مر کیست و نظر مودت نیز میان صاحب طالع دلیل ظفر است
دیگر آنکه اختیار خصومت چون اختیار حربست لیکن در حرب بیشتر آنست که دو کس یا دو قوم با هم
پیش حاکم روند یا قاضی و خصومت کنند لیکن در خصومت عطارد باید که مسعود باشد و در حال
نبود یا دافع تدبیر بود بصاحب طالع **نهم مواصلت و مقاربت** خاصیت وی نکاح داشت مراسلت
دو حالت یکی حال رسول دیگر بود مدار آن بر اختیار مسعود منظر است چنانکه یاد کردیم و دیگر
حال فرستنده و دلیل وی طالعست و صاحب وی و آن کوکب که قمر از وی بازگشته بود
دلیل رسول پنجم است و خداوند وی و قمر و عطارد و دلیل آنکه رسول نزد او میرود
هفتم است و خداوند وی و آن کوکب که قمر بدو می پیوندد و آن کوکب که مزاج آن کسی
دارد چنانکه از کسی ترک است آن کوکب مریخ است و دیگر قیاس کن و حفظ شرط آنست برین م
که دلیل فرستنده و رسول قوی می باید داشت و قمر و عطارد باید که نور صاحب طالع
بصاحب سابع میدهد بمودت و قبول و صاحب طالع بر صاحب سابع مستعلی بود **دهم** بدید
کار پنهانی خاصیت وی آنست که قمر با جتماع باشد و همه کواکب زیر زمین باشند
یا مشتری خاصه نیز و صاحب طالع هم زیر نور باشد و نیز از طالع ساقط و اگر غرض در
پنهانی آنست که هلاک شود یا پیش پیدا نیاید باید که قمر شونده باشد با جتماع و اگر
غرض آنست که چیزی نهان بماند یا زود پیدا شود چنانکه کسی متواری شود باید که قمر از
اجتماع منصرف بود و صاحب طالع زود زیر زمین باشد متصل بسعدی زیر زمین **یازدهم**

السلطان

کردن نهانها

... باشد متصل بمودت
... زمین **دوازدهم خرید**
... باشد بسعدی و خاصیت
... بچه میخزد برده باشد باید که
موضع قمر و طالع برج آتشی باشد و ششم و خداوند وی مسعود متصل بصاحب
طالع باتصال قبول و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر و طالع برج خاکی ثابت
باید و چهارم و خداوند وی مسعود متصل باشند بصاحب طالع بقبول و زحل وی را
ناظر بطالع بنظر مودت و اگر مسعود باشد قمر در ثور یا اسد باشد و ذو جسدین طالع
سیزدهم وصیت پس از مرگ خاصیت وی آنست که قمر در برج ثابت باشد و متصل
بسعدی خاصه بمشتری با قبول و طالع هم ثابت و مسعود باشد **چهاردهم علم کیمیا کردن**
خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع آتشی باشند و مسعود بشمس و مشتری
پانزدهم جامه نو بریدن و پوشیدن خاصیت وی آنست که قمر در سرطان یا در میزان باشد
بمودت زهره و زهره قوی حال باشد و طالع برج زهره مسعود باشد و مذموم است که قمر
در برج ثابت باشد و منحوس خاصه در اسد یا استقبال **شانزدهم ترک کردن**
خاصیت وی آنست که سعادت طالع و سابع و دوم باشد خاصه بمشتری و سهم سعادت
در دوم یا سعدی در عاشر و موضع قمر و طالع ذو جسدین باشد **هفدهم ذرح شاه**
خاصیت وی بودن قمرست در برج ثابت و از طالع یا ذو جسدین و طالع بهمان
و صاحب طالع مشرق و طوالع مسعود مقابل بتدبیر قمر سعدی در برج هوا **هژدهم**
کشت کردن و زراعت خاصیت او آنست که قمر در سرطان باشد یا برجهای خاکی و طالع هم برین

برجهاد رابع و خداوند...
که موضع قمر برج آبی باش...
زمین که در چهارم باشد خا...
کار کند و اگر بتوان مشتر...
بیستم شکافتن اندامی آب را خاصیت وی آنست که قمر در برج آن اندام ... و از
عداوت نحسین خاصه عداوت مریخ مسلم باشد و بسعادت سعدی آراسته و ناقص النور
بود و بدین سبب مکروهست فصد و حجامت چون قمر در جوزا و ثور باشد و بهتر
آن بود که در برج آتشی باشد و بمودت مریخ حذر نکند و هم بدین سبب مکروهست
ختنه کردن چون قمر در عقرب باشد بیست و یکم علاج چشم خاصیت او آنست
که قمر زاید النور باشد و بمودت شمس و سعدی و همه زوایا باشد و سلیم از
کوس و درجه طالع مبرین باشد از کواکب سحابی و بری از نحوسات و قوی حال بیست و دوم
شکار کردن خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع دو جسدین باشد و صاحب طالع
که دلیل صید است گران رو و ناقص النور و در مایل وتد بود و برج و صاحب بیت قمر قوی
حال و قمر ناظر بصاحب بیت و در صید بحر همین شرائط موجود باشد لیکن موضع قمر و
طالع برج آبی باشد مثل حوت بیست و سوم بنا نهادن خاصیت او آنست که قمر در برج ثابت ...
باشد متصل بکوکبی در شرف و در برج هوائی و در عاشر یا در یازدهم و عرض قمر شمالی و جد
و زاید و همچنان عرض الکوکب و زحل قوی حال باشد و ناظر بمودت طالع و رابع و خداوند وی
مسعود و قوی حال و در بنای حصنها باید که ثابته که مزاج زحل و مشتری دارد در حاق
درجه عاشر یا در طالع یا در سهم سعادت و بهتر ... بنا و دولت و میزان برای بلند

شدن

شدن سکینت ولیکن منقلب است و اگر خواهی در اختیارات مزاج دادن بدانی
چنانکه در دیگر جایها دانستی در این اختیار بنا نهادن تأمل کنی و دیگر ارکان قیاس کنی کن ک
و بدانکه چون بنای خانه نهی چنانکه خداوند چهارم زحل افتد اگر صالح باشد در فلک سازم
اوج و مستقیم و در مسامت طالع و بسیار عرض در شمال و ناظر با آفتاب و مشتری خانه
بزرگ و بلند و با شکوه بر آید و اگر در برج دراز مطالع باشد هم بلند آید و اگر در کوتاه
مطالع هیچ آید و اگر شمس خداوند چهارم هر دو زور در زمین باشند و ناظر بچهارم
روشن آید و اگر هر دو زیر زمین یا یکی از زیر زمین منکسف بود یا هر دو در درجه مظلمه باشند
یا صاحب رابع محترق بود تاریک و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم باشد بالوان عطارد
آراسته گردد بنقشها دیر و بستان و اگر زحل در چهارم باشد و او را حظی بود و
منحوس گردد زود خراب شود و اگر مشتری باشد و او را حظی بود دیر آباد و آن بماند و
استوار گردد و اگر چهارم دو جسدین باشد خانه دو منزل شود یا بیش و اگر قمر
و زهره آنجا باشند یا مودت زحل در خانه آب روان حاصل آید خاصه که استعلا
قمر را باشد و اگر زحل را بود آب ایستاده بود یا چاه بود و اگر سهم سعادت در چهارم بود
مبارک و میمون باشد و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه چون بدینجا رسیدیم کتاب
بپایان رسانیدیم والحمد لله و منه و با تمام رسید انتساخ او در روز پنجشنبه هفدهم شهر
ربیع الاول ۱۱۲۵ سنه هزار و صد و بیست و پنج هجریه النبویه علیه افضل الصلوة و التحیه صلی الله
علیه و آله الطاهرین الاطهرین المعصومین ید العبد الذلیل الحقیر المحتاج الی رحمة ربه العلی الکبیر
کمینه باخلاص همه سادات خصوصا سادات کلبا شاه قلی ابن امیرخان جنگ غفر الله له
و لمن قال آمینا

جنس ۲ اول در علم هیئت در سه نوع

نوع ۵ اول در هیئات زمین ۳ فصل

دوم

نوع ۸ در هیئات افلاک و حرکات آنها در دو صنف

صنف ۸ اول در [illegible] ۱۴

دوم در حرکات سیارات در دو فن

فن ۱۲ حاویه از حرکات افلاک در دو فصل

فن ۱۴ اول در اجرام افلاک

منتخب شش فصل

۱۹ فصل

نوع سوم در هیئت کواکب و مقادیر ابعاد و اجرام در دو صنف

صنف ۱۹ اول

در هیئت کواکب و مقادیر ابعاد آنها در دو فن

فن ۱۹ اول در [illegible]

فن ۲۷ دوم در علو سیارات و اقدار و حرکات آنها در دو ضرب

واقدار و حرکات آنها در سه مقدار و سه ضرب

ضرب ۲۱ اول در [illegible] در سه مقاله

مقاله ۲۱ اول در صور بروج

مقاله ۲۲ دوم در صور منازل

ضرب ۲۴ دوم در صور شمالی

ضرب ۲۵ سوم در صور جنوبی

ضرب ۲۷ اول در حرکات سیارات در سه مقاله

مقاله ۲۸ اول در [illegible]

مقاله ۲۹ دوم در [illegible]

مقاله ۳۲ سوم در [illegible]

ضرب ۳۴ دوم در حالات سیارات در سه مقاله

مقاله ۳۴ اول در رجعت در ربع فصل

مقاله ۳۷ دوم در اتصالات و احوال آنها در دو جمله

جمله ۳۷ اول در اتصالات کواکب در دو تفصیل

جمله ۳۹ دوم در احوال [illegible] در سه تفصیل

صنف ۴۰ دوم در ذوات الاذناب

[illegible]

جنس ۴۶ دوم در علم احکام در پنج نوع بعد از مقدمه

نوع اول در شناختن قواعد احکام و در دو صنف

صنف اول در صفات افلاک معدود و مشترک در دو فن

فن ۵۰ اول در صفت مقبول

فن ۵۴ دوم در صفات معقوله با حاجات در دو ضرب

ضرب ۵۰ اول در تقسیمها در [illegible]

مقاله ۵۰ اول در [illegible]

مقاله ۵۱ دوم در تثلیث

مقاله ۵۱ سوم در ربع

مقاله ۵۲ چهارم در [illegible]

۵۳ دوم در صنف [illegible]

ضرب ۵۴ اول در صفحه عامر و چهار در سه مقاله

ضرب ۵۸ دوم در صفحه [illegible]

صنف ۶۰ دوم در صفات کواکب سعد و نحس در دو فن

فن ۶۰ اول در صفت نجوم در دو ضرب

ضرب ۶۰ اول در صفات [illegible] در دو مقاله

مقاله ۶۰ اول در صفات [illegible]

جمله ۶۰ اول در صفات خاصه سیارات در هفت تفصیل

تفصیل ۶۰ اول در صفت [illegible]

تفصیل ۶۱ دوم در صفت [illegible]

تفصیل ۶۱ سوم در صفت [illegible]

تفصیل ۶۱ چهارم در [illegible]

تفصیل ۶۲ پنجم در صفت [illegible]

تفصیل ۶۲ ششم در [illegible]

تفصیل ۶۳ هفتم در صفت قمر

جمله ۶۵ دوم در صفت [illegible] در سه تفصیل

تفصیل ۶۵ اول در نسبت [illegible]

تفصیل ۶۵ دوم در [illegible]

تفصیل ۶۸ سوم در [illegible]

جمله ۶۸ سوم در صفت کواکب

جمله ۶۹ چهارم در نسبت ستارگان بهشت فلک

جمله ۷۰ پنجم در نسبت سیارات با [illegible]

جمله ۲۶ ششم در صفت بعد کواکب

مقاله ۲۲ دوم در [illegible] در سه جمله

جمله ۲۶ اول در [illegible]

جمله ۲۶ دوم در [illegible] در دو تفصیل

تفصیل ۲۹ اول در [illegible]

تفصیل دوم در اسرار [illegible]

جمله سوم در طرق حکم

ضرب ۱۷ دوم در صفات ثوابت

فن ۲۲ دوم در [illegible] نجوم

نوع دوم در احکام عالم در دو صنف

صنف اول در دلایل زمان در سه فن

فن ۹۰ اول در ادوار در دو ضرب

ضرب ۹۰ اول در ادوار الوف

ضرب ۹۴ دوم در ادوار فصول

فن ۹۶ دوم در قرانات در سه ضرب

ضرب ۹۶ اول در قرانات علویین در دو مقاله

مقاله ۹۹ اول در احکام

مقاله ۱۰۹ دوم در احکام حادثها

ضرب ۱۰۹ دوم در قران نحس سرطان

ضرب ۱۱۰ سوم در قران سعدین جوزا

فن ۱۱۰ سوم در کسوفات و خسوفات

صنف ۱۱۳ دوم در دلایل مکان در پنج فن

فن ۱۱۳ اول در احکام حیوانات

فن ۱۱۴ دوم در احکام حوادث هوا

فن ۱۲۲ سوم در احکام حال اسعار

فن ۱۳۵ چهارم در احکام وبا و بیماری

فن ۱۳۶ پنجم در احکام حرب و فتنه

نوع سوم در احکام مولید در دو صنف

صنف ۱۳۴ اول در احکام عمر در دو فن

فن ۱۳۲ اول در احکام مولود [illegible]

ضرب ۱۳۷ اول در احکام [illegible] مولود

ضرب ۱۳۸ دوم در احکام [illegible] مولود

ضرب ۱۴۰ سوم در احکام کمیت عمر مولود در دو مقاله

مقاله ۱۴۰ اول در اصول دلایل کمیت عمر

مقاله ۱۴۳ دوم در فروع دلایل کمیت عمر مولود

ضرب ۱۴۶ چهارم در احکام کیفیت عمر مولود

فن دوم در احکام مولود پس از ولادت در چهار ضرب

صنف ۱۵۴ دوم در احکام حوادث مولود در دو فن

فن ۱۵۵ اول در دلایل احکام حوادث

ضرب ۱۵۵ اول در دلایل کواکب

ضرب ۱۵۶ دوم در [illegible]

ضرب ۱۵۷ سوم در [illegible]

ضرب ۱۵۹ چهارم در [illegible]

فن دوم در استخراج احکام حوادث

ضرب ۱۶۷ اول در احکام [illegible]

ضرب [illegible] دوم در احکام [illegible]

ضرب [illegible] سوم در [illegible]

نوع چهارم در احکام مسائل در دو صنف

صنف ۱۶۲ اول در استخراج ضمیر

صنف ۱۶۲ دوم در [illegible]

نوع پنجم ۱۶۸ در اختیارات در دو صنف

صنف ۱۶۸ اول در دلایل کلی اختیارات

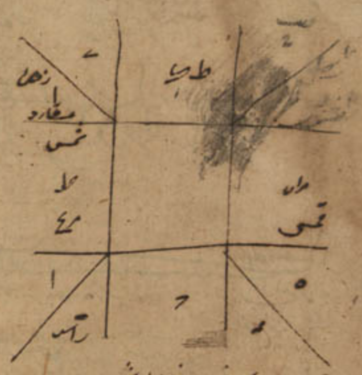
صنف ۱۶۹ دوم در دلایل جزوی

طالع خاتم النبیین ۳

نمودار زردشت



و به روایت ابومعشر است



مقام علوی که مشتری و زحل باشد
در عاشر بوده [illegible]
در یازدهم طالع

و بعضی بر عقیده اند که طالع میزان بوده و علوی و آفتاب
و زهره و عطارد به برجیس در عقرب بوده و [illegible] در طالع
و مریخ در سرطان و شمس در اسد بوده است ۱۲

